پیشنهاد

اکنون که با اجازت استاد عامری، عقدالعلی، به ضمیمه رساله صحاح الصحة در طب، از افضل کرمان بتجدید چاپ می‌شود، توضیحاً عرض می‌کنم این دو رساله، در کرمان، قبل از حمله مغول صورت تألیف پذیرفته‌اند و هرکدام بیش از هشتصد سال قدمت دارند.

همانطور که در مقدمه این کتاب عرض شده، افضل کرمان یکی از بزرگترین طبیبان روزگار خویش بوده، و احتمالاً بیمارستان کرمان را در عهد سلجوقیان پی افکنده و طبیب مخصوص ملک دینار بوده، و اتابکان یزد می‌خواسته‌اند که اداره بیمارستان یزد را به او بسپارند.

بنابراین مراتب، اینک که دانشگاه کرمان، به همت و سرمایه مردی نیک اندیش به نام افضلی پور پایه نهاده شده، و امسال نخستین دورهٔ دانشجویان دانشکده پزشکی آن به کلاس خواهند رفت، پیشنهاد من این است که اگر نه نام دانشگاه، بل نام دانشکده پزشکی، بنام دانشکده پزشکی افضل کرمان نام‌گذاری شود. این پیشنهاد، نه تنها احیای نام قدیم‌ترین طبیب کرمانی معروف را در خود نهفته است، بل تجنیس نام با نام بانی دانشگاه، مهندس افضلی پور، خود نقش خاطری است از نوع الهام که به ذهن نگارنده رسیده، و چه بهتر که در روزهایی عرضه می‌شود که کنگره تحقیقات ایرانی در کرمان، شهر اهل دل، تشکیل یافته و دانشگاه کرمان میزبان اهل دل است.

شهریور ماه ۲۵۳۶ — باستانی پاریزی

مقدمه

افضل کرمان

و

صلاح الصحاح

به احترام جناب آقای علی‌محمد عامری،
مصحح نخستین و صاحب نظر عقدالعلی

باستانی پاریزی

افضل کرمان

و

صلاح الصحه

رساله بدیع و دلپذیر عقدالعلی ، در سال ۱۳۱۱ شمسی (۴۳ سال‌پیش) به همت علی محمد عامری نائینی به چاپ رسید ، این کتاب که در تاریخ شهر کویری کرمان است، به همت‌استاد عالیقدری که خود نیزاز زمرهٔ حاشیه‌نشینان کویر است با حواشی و توضیحات لازم برای استفادهٔ طلاب آن روزگارچاپ شد . استاد عامری ، به تصور این که طلاب معارف ماهمیشه اهل کتاب خواهند بود ، این کتاب رابدون شرح‌حال مؤلف چاپ کرده‌اند، وحق هم‌داشته‌اند(۱) ، زیرا در بطون کتاب ، جای جای، می‌توان به کیفیت زندگانی نویسنده‌برخورد کرد، اما امروزکه بسیاری‌ازپویندگان راه معرفت، فرصت وحوصلهٔ جستجوی در زوایا و حواشی رسالات را ندارند ، شاید بتصورآیدکه درین میان کمبودی در میان است . اینك ، شرح حال افضل کرمان ، به یاد خدمات فرهنگی‌مصحح فاضل آن ، توسط آن طلبه ای ـ که هفت سال قبل از چاپ‌کتاب به دنیا آمده و شش سال پس از چاپ با متن آن آشنا شده است دریادنامه یغما درج‌می‌شود.

لازم به توضیح و تأکید است که بیشتر موادی‌که درین شرح احوال‌جمع شده ، مستنبط و مستخرج از همان عقدالعلای مصحح استاد عامری است و همانهاست‌که در لابلای سطور آن‌کتاب درج شده و نگارنده ـ در واقع ـ جز یك گردآوری سهل و ساده‌کاری نکرده و منتهای همت او ، کوشش غواصی‌بوده که از قعر دریائی ژرف ، گوهرهائی برآورده و تقدیم بازار ادب نموده ، و

---

۱ ـ مرحوم عباس‌اقبال نیز درمقدمه «المضاف» فقط‌به معرفی‌کتاب افضل پرداخته است .

اینك آن را به صورت شرح احوال افضل به پیشگاه استاد علی محمد عامری پیش‌کش می‌سازد، درست مصداق قول شاعر:

سنت ابر است این، که هرچه گیرد ز بحر
جمع کند جمله را، باز به دریا دهد

ضمناً، ازجهت این‌که، افضل کرمان، علاوه بر تبحر در انشاء ودبیری و خط و ربط و تاریخ نگاری، در حرفهٔ طب و صحت مزاج نیز مردی کامل و حاذق بود ــ و شاید درین مورد، نخستین بار، نگارنده در مقدمات تواریخ کرمان اشاراتی کرده باشد ــ برای خالی نبودن عریضه ــ به قول امروزی ها ــ یکی از رسالات طبی و بهداشتی او را ــ برای نخستین بار چاپ می‌کند.

این رساله در پیشگیری بیماری‌ها و در واقع تعلیم بهداشت ــ به معنای امروزی ــ و همان است که امروز می‌گویند «پیش گیری مهم‌تر از معالجه است»، و عجب آنکه هفتصد سال پیش‌هم، افضل کرمان می‌گفت: «حفظ‌صحت یك نیمه از جزو عمل است از علم طب، ونیمهٔ دیگر علاج بیماران است». (۱)

***

به هرحال، اینك به شرح احوال افضل کرمان ــ که من او را بیهقی کرمان خوانده‌ام ــ می‌پردازیم و سپس متن رساله طبی او را چاپ می‌کنیم.

افضل کرمان و تواریخ او تاج الزمان افضل الدین احمد حامد کوهبنانی(۱) کرمانی از فضلا و نویسندگان بزرگ و برجستهٔ کرمان است که سه اثر نفیس و بزرگ از او باقی مانده. نام افضل کرمانی در تاریخ سلاجقه، افضل الدین ابو حامد احمد کرمانی آمده است.

از زندگانی ابو حامد کرمانی در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری تا حدی اطلاع داریم، و این درزمانی است که افضل الدین سنین جوانی را طبعاً پشت سر گذاشته و به منصب ندیمی و منشی گری ملوك و امرای کرمان رسیده است.

از دورهٔ اولیهٔ زندگانی افضل اطلاعی دردست نداریم، و متأسفانه شرح حال این مورخ بزرگ نیز در جائی مضبوط نیست.

افضل حد اقل تاحدود سال ۶۱۵هـ. (۱۲۱۸م.)(زمان‌هجوم‌مغول)حیات داشته است وبنابراین اگر حد اکثر عمر او را به حدود هشتاد سال هم‌برسانیم

---

۱ ــ از مقدمهٔ رسالهٔ حاضر.

۱ ــ این نسبت را در «گاهنامهٔ ۱۳۱۰» دیده ام.

وحساب کنیم ، بایستی تولد او حدود ۵۳۰ هـ . (۱۱۳۵) صورت گرفته باشد.
افضل از یکی از استادان خود نام می‌برد که ظاهراً مشوق او درتحصیل فنون ادب بوده و در حقیقت مایهٔ اصلی فضیلت خود را ، افضل ، ازین دانشمند دانسته و این استاد ظاهراً از ندمای قوام‌الدین مسعود وزیر ، و پدرش ، بوده است . افضل گوید :

« استاد من بدیع الزمان محمد بن ابی‌المعالی ـ رحمة الله علیه ـ ملازم حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او [وزیر] بود » . (۱) متأسفانه ازین محمد بن ابی‌المعالی و شرح حال نیز بنده اطلاعی نیافتم .

افضل ظاهراً درزمان حکومت طغرل شاه ازسلاجقهٔ کرمان (فوت ۵۶۵ هـ. = ۱۱۶۹ م) به مرتبهٔ ندیمی و نزدیکی دربار او رسیده و پس از مرگ‌او واختلاف افتادن بین پسرانش بهرام شاه و توران شاه و ارسلان شاه ، به صحبت پسر رشید او، ارسلان شاه، برگزیده شد ودرهمهٔ جنگ‌ها وجدال‌ها با اوبود:

« ... در خدمت‌او [ملک ارسلان شاه] بودیم، وقتی او را کلمه‌ای‌خوش آمدی یا شعری شنیدی، پیش از عطا، رخسارهٔ ما را قبلهٔ قبلهٔ خویش ساختی و ماآن‌رامنصبی‌بلند وقربتی‌تمام‌پنداشتیمی .یک شبی،سیاهی،ـ که سقاء سرای بود ـ مشکی از شراب در مجلس خانه آورد ، با وی همان لطف فرمود ، و چند بار طوطی لب را به زیارت زاغ روی آن سیاه برد (۲) ما دانستیم که آن فضولی سکر است نه از افضال با اهل فضل » ! (۳)

درسال ۵۶۰ خراجی (= ۵۶۷ هـ = ۱۱۷۱ م) که لشکریان‌فارس بکمک ملک ارسلان برای دفع بهرامشاه ، کرمان را محاصره کردند ، افضل‌در شهر کرمان و در محاصره بوده است . این محاصره چندین ماه طول کشید و لشکریان ، در خارج شهر ، خانه و بازار و سایر وسایل زندگی فراهم کرده و ساخته بودند .

افضل گوید : « راستی ، من بعد از دو سه ماه چون از مضیق در بندان بیرون آمدم وبه‌فضای معسکر رسیدم، پنداشتم‌که فردوس را به‌زمین‌فرستاده‌اند،

---

۱ ـ عقد العلی ص ۹۲ ، چاپ استاد عامری .

۲ ـ البته افضل از لذت مصاحبت با نژاد نیرومند و پر تحرک سیاه غافل بوده است !

۳ ـ سلجوقیان و غز درکرمان ، تصحیح نگارنده ص ۴۸ .

یا بغداد را به کرمان آورده‌اند . » (۱)

این تقریباً قدیمترین ذکری است که از خود می‌کند و معلوم است که‌تا این سال هنوز خود را به درگاه ملک ارسلان نرسانده بوده است و این ایام سال‌های اول اختلاف شاهزادگان سلجوقی بوده و ظاهراً افضل دراین ایام در سلك منشیان **اتابك محمد** بزقش محسوب می‌شده است.

این اتابك از رجال معروف کرمان در آن عصر بود و افضل دربارهٔ او گوید :

«...قطب الدین اتابك محمد بزقش [متوفی هشتم رمضان ۵۹۲ ه د ۱۱۹۵ م] مردی حلیم، خردمند، عاقل بود و درآداب سپاهیگری کشیده عنان ودانسته. در اواخر عهد ملك طغرل ، او را منصب دادبگی دادند ... [قطب الدین عاقبت اتابك شد] اگر مؤیدالدین ریحان خواست وگرنه، وهمگی کار کرمان باز وی افتاد واحوال او در ارتفاع وانخفاض، مرة هکذا ،ومرة هکذا .. ومن‌درخدمت او بودم و دیوان انشاء او بمن مفوض ... »

محمد بن ابراهیم نیز گوید : «افضل‌الدین ابوحامد که معروف است به افضل کرمانی و دبیر اتابك محمد بن اتابك بوزقش بوده و در محفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته .» (۲)

شرح حال این اتابك و رقیب او مؤیدالدین ریحان را در حواشی تاریخ کرمان‌به تفصیل آورده‌ام. درحقیقت سیاست واداره امور کرمان در دورهٔ فترت بیست‌سالهٔ پسران طغرلشاه بدست این مرد بوده است ومتأسفانهٔ همه‌کوششهائی که برای نجات کرمان از فترات روزگار کرد ، بی‌نتیجه ماند.او از هر دری (فارس ، عراق ، یزد ، خراسان و حتی قوم غز و شبانکاره) کمك خواست ، اما کمك‌ها بی نتیجه بود ، زیرا فساد درخت از خود درخت بود و مرکز کار کرمان‌آشفته مانده‌واولاد طغرلشاه‌اختلاف داشتند. درسال ۵۵۹ ه = ۱۲۶۰ م که اتابك محمد از یاران مسلم ملك ارسلان شد ، افضل نیز در دستگاه ارسلان مقامی یافت .

در سال ۵۶۲ خراجی (= ۵۶۹ ه د ۱۱۷۳ م .) بین ملك ارسلان و بهرامشاه در راین جنگ در افتاد ، لشکریان بهرامشاه که بیشتر از خراسان آمده بودند ، حمله کردند ولی ملك ارسلان واتابك محمد ایستادند و بالاخره

۱ ــ بدایع الازمان چاپ دکتر مهدی‌بیانی ص ۴۵ .
۲ ــ سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳۶

پیروز شدند و لشکریان خراسان گریختند .

اما در کرمان خبر را بالعکس رسانیده بودند ومردم کرمان که به‌اشتباه خبر شکست ارسلان و اتابك محمد را شنیده بودند در وحشت افتادند و عدهٔ زیادی از رجال و معاریف از شهر گریختند ، من‌جمله افضل ، خوداو گوید :

«اصحاب‌دواوین اتابك ... همه عروس طرب را طلاق دادند ... واکثر معارف و اهل هوای ملك ارسلان ، بی مرکوب و توشه از شهر بیرون شدند و روی به سرحد فارس و عراق نهادند و ازآن‌جمله یکی من بودم ، مصیبتی تازه واضطرابی بی اندازه شب بیست وهفتم رمضان سنهٔ ۵۶۹ هلالی دربردسیر حادث شد ... چون خبرسلامت ملك ارسلان و نصرت او رسید، مردم را رمق بازآمد و قومی که فرار نمودند، بعد ازدوسه روزاز مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملك ارسلان در شهر آمد ...» (۱)

ازسال ۵۷۰ ه (= ۱۱۷۴ م) به بعد، افضل ازندمای خاص ملك‌می‌شود و سال بعد که ملك ارسلان از کرمان برای جنگ با بهرامشاه متوجه جیرفت می‌شود افضل نیز با او بوده است . افضل ازجیرفت سفری به بم می‌کند ومدتی در آنجا مهمان کوتوال بم می‌شود .

در اینجا افضل صریحاً مقام خود را در دستگاه ملك ارسلان‌بن طغرلشاه نام می‌برد و آن در هنگامی است که ملك ارسلان از اتابك یزد کمك خواسته و در روز اول ماه دی سنهٔ اربع وسبعین و خمسمایهٔ خراجی (= ۵۷۱ ه = ۱۱۷۵ م) به بردسیر (کرمان) بهمراه لشکریان یزد رسیده‌اند و روزپانزدهم دی عازم جیرفت شدند. افضل گوید: «ومن به‌نیابت دیوان انشاء درخدمت‌بودم، چون به‌منزل درفارد نزول افتاد... » افضل حتی تا میدان جنگ نیز پیش رفته است تا جائی که دیگر امکان رفتن نداشته ، گوید : «روز دیگر روی به پای عقبه نهادند وما با جماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز استادیم و به دیهی شدیم که آنرا سر سنگ خوانند ، چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند کرد . » (۲)

ملك ارسلان از این لشکر کشی نصیبی نمی‌برد وناچار پناهنده به امراء ایگ می‌شود. او دو سه ماه درآنجا بوده و پس از آن با لشکریان به جیرفت باز گشته‌اند ومتوجه بردسیر شده‌اند، ولی افضل به سبب بیماری درجیرفت‌ماند

۱ ـ سلجوقیان و غز در کرمان ص ۷۹ و بدایع ص ۵۴
۲ ـ ایضاً ص ۹۶

و سپس به بم آمد و این در سال ۵۶۵ خراجی (= ۵۷۲ هـ ۱۱۷۶ م) بوده است . در بم ، سابق الدین علی ـ کوتوال ـ از او پذیرائی کرده است ، خود گوید :

«...چون ملك از جیرفت عزم بردسیر فرمود مرا رنجکی بود ودرخدمت رکاب نتوانستم بود و مقام جیرفت متعذر شد بسبب رنجوری ، در صحبت جمعی از دوستان به بم رفتم ، اول ماه رمضان بود ، سی روز بر فراش بماندم وطاقت انتعاش نداشتم . و ولایت بم حکایت از بهشت می‌کرد؛ خطه‌ای مشتمل برالوان نعیم و والی عادل (۱) وکاری مستقیم، بلدة طیبة و رب غفور . از «سابق‌علی» انصافی شامل و سیاستی کامل ، زبان‌ها نعمت حسن ایالت او را شاکر . چون مرا خفتی حاصل آمد، بعد از عید، بخدمت سابق پیوستم. عظمت بارگاه ورفعت درگاه و قعود حشم و قیام خدم و حسن محاورات و لطف محاضرات سابق ، به پادشاهی دو شوکت مانست. فی‌الجمله مراعات فرمود و عطاها داد وبزرگان و زیرکان ـ بم که عمرهاست که‌بنات افکارمن می‌دیدند وسودای مشاهده می‌پختند ـ در اکرام من مبالغت نمودند و مرا بازخانه نمی‌گذاشتند وانس دل من غریب، به‌حسن معاشرت‌می‌جستند .»

بدین‌ترتیب افضل هم‌از آشوب کرمان وغوغای‌این سال بردسیر کنارجسته و هم بدیدار دوستان و مشتاقان خویش در بم رسیده است ولی ظاهراً توقف او در بم زیاد طول نکشیده و در تابستان همین سال به بردسیر (کرمان) به‌خدمت ملك ارسلان آمده ، زیرا در همین ایام که ملك ارسلان به کمك لشکر اتابك سعد زنگی به محاصرهٔ سابق علی و قلعهٔ بم‌آمد، افضل نیز به‌همراه اوبوده‌است. دراین لشکرکشی ملك ارسلان شکست خورده وبه جیرفت فرارمی‌کند وکیفیت فرار را افضل چنین می‌نویسد :

«...هول شبدست وپای مردم را چنان سست‌کرده بودکه‌کسی را طاقت لجام بر سر اسب‌کردن نبود. امیری شبانکاره‌ای بود ـ او را میر حسین سرو گفتندی ـ بمردی مذکور و بهشجاعت مشهور ، او را دیدم لرزه بر هفت اندام افتاده بود وگریزان رخت‌درهم‌میاورد. چند نوبت‌سیف‌الجیوش لجام‌اومیگرفت و باز می‌گردانید و می‌گفت‌ای امیر ، چون توپهلوان لشکری‌که در این‌موقف توقف ننمائی و بر این صفت راه گریز جوئی ، از دیگران چه حساب ؟ ...

---

۱ ـ مقصود سابق الدین علی کوتوال قلعه بم درآن زمان است .

عاقبت ملك ارسلان واتابك‌محمد جملگی بنگاه وخیمه‌ها و دیگهای‌پخته گذاشتیم و شب به‌نرماشیر آمده و از آنجا روی بجیرفت نهاد[یم] . (۱)

یکی ازفضلائی که با افضل مربوط بوده‌اند **مجدالدین بن ناصر الدین** نام برده شده است. در سفری که افضل به بم رفته بود با این مجدالدین همسفر بوده و در وصف‌سرزمین بم گوید :

« ... من وقتی در خدمت مجدالدین بن ناصح الدین از بم می‌آمدم و در ناحیت دارزین بربام سرای ملك نشسته بودیم ودر آن دیبای متصل و مزارع متسق و انهار مطرد نگاه می‌کردیم ، پنداشتیم برزمین آن ناحیت بساطی زمردین گسترده اند وبه در ومرجان مرصع کرده... زین‌الدین خلف‌بن‌المتوج رحمه‌الله با ما بود ، گفت : اتفاقست که فارس ولایتی بزرگ است و معمور و آنرا نصف العالم می‌خوانند ، و من جملهٔ آن ولایت دیده ام، به فلان‌سو گند که در همهٔ فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیدم ... » (۲)

این مجدالدین محمود ، پسر ناصح الدین ابوالبرکات بمی ، (و شاید هم : راینی) خواجه‌ای بود معتمد و معتبر و یکی از کسانی بود که کوشش داشت بین ملك ارسلان و سابق الدین علی کوتوال بم آشتی دهد و در همین وقت بود که افضل نیز در بم اقامت داشت و مدتی به علت کسالت همانجا ماند.در بدایع الازمان نیز از نزهت بهشت بم‌مانند گفتگو می کند. (۳) بنابرین بایستی این هم سفری در همین ایام صورت گرفته باشد .

نکتهٔ لازم به ذکر اینست که مجدالدین محمود چون نتوانست مصالحه را به جائی برساند خودبه وزارت ملك ارسلان بر گزیده شد وهم‌به فکر لشکر کشی بم افتاد . این مجد الدین در حدود سال ۵۷۲ ﻫ ر۱۱۷۶ م از وزارت‌معزول شد . در سال ۵۷۲ خراجی (= ۵۷۹ ﻫ - ۱۱۸۳ م) در طی شورشی که در شهر کرمان توسط ظافر محمد امیرك روی داد ، عوام ، «مجدالدین محمود پسر ناصح الدین ابوالبرکات را، مگر درصره ثروت درمیدیدند، او را کشتند و اسباب خانه بردند » . (۴)

۱ ــ بدایع‌الازمان ۷۳ و سلجوقیان و غز در کرمان ص ۱۰۶
۲ ــ عقدالعلی ص ۷۲
۳ ــ سلجوقیان و غز ص ۱۴۴
۴ ــ بدایع‌الازمان ص۶۸

چندی بعد قطب الدین محمد که به فارس رفته بود از **اتابك زنگی** کمك خواست . اتابك متوجه شد که توران شاه در جیرفت است و شوکتی ندارد ، به فکر تسخیر کرمان افتاد و لشکری به همراهی تاج‌الدین خلج در زمستان ۵۶۷ خراجی به جیرفت فرستاد. توران شاه به بم گریخت ، سابق علی از او استقبالی نکرد. ولی وحشت‌این را داشت که مبادالشکر فارس‌به بم روی‌آورند. در این وقت هم ظاهراً افضل در بم بوده است و گوید :

« من از لشکر گاه به مهمی به شهر بم شده بودم ، بر در شهرستان ایستاده، ناگاه برسر دروازه طبلی زدند ونعره برآوردند، بترسیدم و از حال پرسیدم ، گفتند اتابك زنگی به جوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست ... ساعت به ساعت خبر شایع تر می‌شد ، تا خبر از جیرفت رسید که ملك [و] اتابك محمد و لشکر باز فارس رفتند و توران شاه و مؤیدالدین باز جیرفت رفتند . »(۱)

مطلبی که شایستهٔ توجه است اینست که واقعهٔ مرگ اتابك زنگی در بدایع الازمان سال ۵۶۷ خراجی (= ۵۷۴ ه . د ۱۱۷۸ م .) نقل شده ، و حال آنکه به روایت حبیب‌السیر و ضبط طبقات سلاطین اسلام او در ۵۷۱ و به روایت جهان آرا در ۵۷۰ درگذشته ، و این همان وقتی است که افضل در بم بوده است . اتفاقاً چند سطر بعد ، در بدایع آمده که :

[قطب الدین محمد را پس از مرگ اتابك زنگی] « در فارس رغبت مقام نماند ، به سبب وصلتی که با عزالدین لنگر (اتابك یزد) کرده بود ، عزم یزد کرد ، روزی چند درپاس نعمت او چرید و [با لشکریانی که اتابك یزد همراه او کرد] در ماه اسفندار مذسنة سبع و ستین [۵۶۷ خراجی = ۵۷۴ ه] به زرند نزول نمود . » (۲)

به این حساب چون حرکت قطب الدین محمد و رفتن او به یزد و کمك خواستن طبعاً مدتی وقت می‌خواهد ، احتمال دارد که در ضبط سنهٔ اولی یعنی واقعهٔ مرگ اتابك تسامحی شده باشد .

از سال ۵۷۴ به بعد، آشفتگی کرمان به حد نهایت می‌رسد ، امراء مورد توجه افضل اغلب پراکنده و کشته شده اند . قطب الدین محمد مخدوم او نیز

---

۱ ـ بدایع الازمان ص ۸۳

۲ ـ بدایع الازمان ص ۸۴ ، و سلجوقیان و غز ص ۱۲۲

سرگردان این دیار و آن سرزمین است و متأسفانه از هرجا کمك می‌جوید ، نتیجه ای نمی‌یابد ، ملك ارسلان مخدوم دیگر او نیز در همین سال ۵۷۲ کشته می‌شود ، توران شاه چون قدرتی نداشته کار بدست نااهلان می‌افتد و تیغ کین در میان امراء و صدور و فضلاء می‌کشند ، بطوریکه یك روز که توران شاه از شهر خارج می‌شود :

«... روزسه‌شنبه سیزدهم تیرماه سنهٔ ثمان و ستین(۵۶۸ خراجی = ۵۷۴ﻫ) ترکان حمله کردند ، و در پیش اتابك و ملك ، وزیر ظهیرالدین افزون و نصیرالدین ابوالقاسم و شهاب الدین کیا محمد و خواجه علی خطیب و سابق‌ـ الدین زواره‌ای و فخر اسلام و شرف کوبنانی را که ارکان مملکت و اعضاء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند ... ازین حرکت شهر به کلی به هم برآمد و ترکان درمنزل مقتولان افتادند وغارت کردند». (۱)

در همین ایام و احوال است که طلیعهٔ سپاهیان وفراریان غز نیز به‌سرحد کرمان می‌رسد و بلای نو نازل می‌شود و بقول خود افضل ، این لشکر ، «هر مزروعی که‌دید به‌قاعده‌بخورد» ، تابالاخره‌این‌بدبختی‌هاموجب قحطی عجیبی در این دوسه سال گردید .

آشفتگی اوضاع و نابسامانی زندگانی مردم کرمان و قتل دانشمندان و فضلاء و وزراء ، که درین ایام سنت شده بود ، و خصوصاً قحطی عجیبی که در سال ۵۷۷ ﻫ (= ۱۱۸۱ م) در کرمان روی داد موجب مهاجرت افضل شد . افضل خیال داشت به خراسان برود ولی چنان‌که خواهیم دید موفق نشد و به کوبنان رفت و سپس به یزد مهاجرت نمود .

نکته‌ای که باید بدانیم این است که افضل درطی چندین‌سال ندیمی‌پادشاه و سمت منشی گری و نزدیکی به دربار ، بر خلاف سایر نزدیکان به هیچ وجه اندوخته‌ای نداشته و در حقیقت به پاکدامنی تمام روزگار گذرانیده است ، بطوریکه هنگام حرکت به یزد مجبور شده چار پایان و اموال مختصر خود را بفروشد تا وسایل حرکت خود را راه بیندازد ، و در بازگشت از یزد هم‌ـ چنان که خواهیم دید ـ حتی وسایل مسافرت از کوبنان تا جیرفت را نداشته است .

نکتهٔ دیگر این که به قرار ظاهر ، افراد عائلهٔ مورد تکفل او نیز زیاد بوده‌اند و ناچار برای بردن این قوم و خویشان، خصوصاً عجایز ، که احتمالا

---

۱ ـ بدایع الازمان ص ۸۶ و سلجوقیان‌وغز ... ص۱۲۵

خواهر و زن و فرزندان می‌توانسته‌اند باشند، دچار زحمت فراوان شده‌است .

قبل از این سفر ، ملك دینار را در کوبنان دیده ومدح او را کرده ولی به‌علت این که هنوز کار ملك قوام نگرفته بود، نتوانسته بود بدرگاه ملك وارد شود و تقرب بیشتر او ظاهراً بعد از باز گشتن از یزد و نگارش عقد العلی شده باشد .

کیفیت این‌مهاجرت را مفصل‌تر بگوئیم ، اودرمورد سفرخودچنین گوید:

« چون دور دولت ملك طغرل‌شاه درگذشت و هواجم فتن سر برآورد ، علم علماء را بازارکاسد شد و متاع هنر فاسد، کار تحصیل و تعلم درپای افتاد. و از جهت غلبهٔ ترکان و کثرت امراء نوخاسته ، اهل علم رغبت به تقلد اعمال و ملابست اشغال نمی‌نمودند . و من بنده را با جملهٔ ملوك و امراء و وزراء و اشراف، اسباب مودت مؤکد بود وسوابق معرفت حاصل ... چند سال در عمل انشاء امراء و وزراء گذاشتم . وچون غلامان کرمان این اقدام بی‌هنگام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاك کردند ، راستی را حادثه‌ای هایل بود و بلیتی ازغضب حق تعالی نازل ، من بنده از آن بترسیدم ویك دو سرچهار پای که‌داشتم‌ارزان‌بفروختم‌واگرچه‌ثقل‌عیال‌وقلت‌مجال،احتمال‌اعتزال‌نمی‌کرد... یك سال انزوا اختیار کردم . درسنهٔ سبعین وخمسمائهٔ‌خراجی (= ۵۷۷ ﻫ)... در کرمان قحطی افتاد ... مردم کرمان سر در جهان نهادند . من بنده‌عزیمت خراسان داشتم ــ چه از لطف ملك طغانشاه وتربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود ــ و نخست رحلتی تاکوبنان‌کردم تا اسباب آن سفر دراز آنجا بسازیم . در کوبنان امیر عالم مجاهدالدین را دیدم .. در این باب استمانت خواستم .. گفت ای فلان، راه خراسان راهی دور است و ترا ثقل عیال بسیار وکار کرمان چنین نماند ! اگر روزی چند .. با ما در این بادیه بسازی .. از مصلحت دورنباشد ... من بنده پنج سال درکوبنان مقیم زاویهٔ انزوا بودم وازدریچهٔ اعتبار نظاره‌روزگار رسن باز می‌کردم . » (۱)

در این سالها افضل با یکی از دانشمندان کرمان در مورد قرآن هفتم مکاتبه می‌کند. این دانشمند، که افضل الدین بااو دوستی سی‌ساله داشته، یکی از رجال کرمانی الاصل و معروف به **جمال الدوله ابوالفتح** بوده ودر آن

---

۱ ــ عقدالعلی ص ۱۰۰

ایام در خراسان می‌زیسته است . افضل با او مکاتبه و مراوده داشته ، حتی در وقتی که اصحاب نجوم درزمان سلطان سنجر (سال ۵۸۲) (۱) پیش بینی‌طوفان کردند و نشد و حتی انوری نیز که در این باب رأی داده بود دچار استهزاء گردید (۲) افضل کرمان نیز دراین باره باجمال الدوله ابوالفتح مکاتبه کرده است و خود گوید :

« جملهٔ اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه دربرج میزان جمع می‌شوند وبحساب قران دربرج‌سنبله می‌باید و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست واکثر عمارات بیادوزلزله برخیزد ودرین باب مبالغت کردند، وحال کرمانیان از دیگرمواضع بتر می‌نمودند به‌حکم آنکه طالع کرمان میزانست . من ازین معنی کشف میکردم وبفضلاء جهان که سابقهٔ‌معرفتی افتاده بودمی‌نوشتم و از حقیقت آن می‌پرسیدم ، و بزرگی از کرمان در خراسان است ، او را جمال‌الدوله ابوالفتح گویند ودرین علم انگشت نمایست وبا من دوست سی‌ساله. چند نوبت در این باب بدوی نوشتم وآن چه فضلاء خراسان در این قران حکم کرده‌اند باز جستم. وقتی فصلی که فریدنسوی نوشته بود‌ـ وابطال احکام‌انوری کرده بفرستاد. من به‌آن فصل خرم شدم ونسخت آن بدوستان‌اطراف فرستادم، پس جمال‌الدوله از علم خویش بمن نوشت : حکم باد که کرده‌اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم وانقلاب ممالك خواسته‌اند و دلیل بروی آنکه بعد از قران هفتم در کرمان قومی دیگر باشند . سخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق آمد . » (۳)

و مقصود افضل از این فال ناطق ، اضمحلال دولت‌آل سلجوق و روی‌کار آمدن ملك دینار غز بوده است . چه بسا همین پیش بینی موجب تأیید خیال مهاجرت افضل از کرمان شده باشد .

در همین احوال بوده که ملك دینار غز ، ظاهراً بنا به دعوت امیر مجاهدالدین کوبنانی، بطرف کرمان روی آورد (رمضان ۵۸۱ =۱۱۸۵م.)

---

۱ ـ درین مورد رجوع شود بمقالهٔ آقای میبوی درمجله یغما سال‌هشتم. این قران بنا بوده در ۲۹ جمادی‌الاخره ۵۸۲ برابر با ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۶م. اتفاق افتد .

۲ ـ رجوع شودبه مجمع‌الفصحاء ج۱ص ۳۷۷

۳ ـ عقدالعلی ص ۱۷

و به راور و زرند وارد شد .

در همین سال که **ملک دینار** به فتح قلعهٔ راور موفق می‌شود ، تیری به چهرهٔ ملک دینار می‌خورد و اورا مجروح می‌سازد ، «ملک دینار بدست خود تیر را ازچهره بیرون کرده بینداخت، ولی پیکان در گونهٔ چپ او نزدیک چشم بماند» ، افضل که در این وقت در کوبنان بوده است این دوبیتی را گفته و به راور فرستاده است :

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه   آمد به نظارهٔ رخ فرخ شاه
و آورد کلید قلعه و پیش کشید   شکرانه‌بوسه‌ای کەزدبررخ‌شاه(۱)

ظاهراً این شعر مورد توجه ملک دینار قرار گرفته و موجب می‌شود که افضل را به راور بخواند تا او را ملاقات کند . این ملاقات در چند روز بعداز فتح قلعه صورت گرفته است و شاید به معرفی مجاهدالدین کوبنانی از انصار ملک دینار بوده ، و خود گوید :

« ومن به یک دو مجلس دربارگاه اعظمش [ملک دینار] آن حلاوت بیان و طلاقت زبان دیدم که از آن تعجب کردم» . در این ملاقات یکی از هنرمندان بزرگ راور یعنی **جمال الدین ابو بکر** خواننده نیز با افضل همراه بوده است وافضل خود گوید :

«چون به‌خدمت بارگاه اعلی‌پیوستم به راور ، مقری جمال‌الدین‌ابوبکر که وارث مزامیر آل داود است و لهجتی متین و نغمتی حزین دارد ، بامن‌بود و به خدمت بارگاه اعلی مشرف شده[تلاوت] آغاز کرد وآواز برکشید وآیتی بخواند . ، اثر وجد بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بروی مبارکش متقاطر . . » (۲)

بدین طریق اولین ملاقات افضل باتحت تأثیر قراردادن ملک‌انجام یافته است. افضل که هنردوستی شاه را می‌بیند، به فکر پرداختن قصیده‌ای می‌افتد و خود گوید : « روز دیگر قصیده‌ای گفتم و بخدمت بارگاه بردم ، چند بیت‌از آن نبشته آمد ، چه به غایت غر است ، و ظن من در آن باب صادق افتاد و به تشریف انعام مخصوص شدم :

پردهٔ نیلی حجاب چشمهٔ خور کرده‌اند
سرمهٔمشکین‌شب‌درچشم‌اختر کرده‌اند.»(۳)

---

۱ ــ عقدالعلی ص ۲۳
۲ ــ عقدالعلی ص ۳۱
۳ ــ عقدالعلی ص ۳۲ ،این‌قصیده را درمقدمه تاریخ‌کرمان نیز آورده‌ام .

افضل از ملك دینار توجه خاص یافته ، ولی ظاهراً چون اول کار ملك بوده است و هنوز دولتش قوامی نیافته و روز و شب درسفر و گیر و دار تصرف نقاط کرمان بوده است ، و علاوه بر آن مرتباً از درباد یزد از افضل دعوت می‌کرده‌اند ، افضل به فکر مسافرت به‌یزد می‌افتد وابتدا خود می‌رود ، دریزد اوراوادار می‌کنندکه زن وفرزند خود را به یزد منتقل‌کند و خود گوید :

و تا اتفاق افتاد و من بنده را دو نوبت به اجباربحضرت یزد بردند . و اگر چه از آن حضرت در احترام من مبالغت می‌نمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند ، مجاهدات ومکابدات می‌رفت‌که شرح آن متعذر است.. گفتند ای فلان . . این ساعت رجوع تو به کرمان تصور ندارد ، عیال را نقل کن .. من بنده .. جماعتی عجایز را بیزد خواند ؛ چه شرح تواند دادکه در صمیم دی ، آن عورات چه رنج کشیدند وچه بلائی دیدند ؟ در هامون چون‌مار به شکم رفته ، در کوه چون خار بناخن بر آمده ، آنجا رسیدند نه مرده و نه زنده ، مادرم می‌گوید : هذا جزاء من لم یمت مع اخوانه. خاله می‌گوید :

یاران همه رفتند ومن ازکس‌بدمی　　از پیش برفتمی نه از پس بدمی

مدتی در تعهد و مراعات اصلاح آن جایز گذشت .» (۱)

درهمین وقت بوده که در یزد ، افضل به درد چشمی سخت مبتلا می‌شود و ظاهراً اشکالات و زحماتی دیگری نیز در یزد برای او پیش می‌آید .

مطلبی که باید در اینجا اضافه کنم این است که در نسخهٔ چاپی استاد عامری ، سالی که درد چشم افضل عارض شده (مرداد سنهٔ سبعین و خمسمایه) ثبت شده و این ضبط اشتباه است ، به دلیل آن که اصولا ، همانطور که در همین کتاب ص ۹۷ ذکر شده ، افضل درسال ۵۷۰ خراجی یعنی سال ۵۷۷ هـ = ۱۱۷۹ م ازبردسیر به کوبنان‌رفته‌وبه‌قول‌خودش‌پنج‌سال‌یعنی‌تاسال۵۷۷خراجی (۵۸۴هـ = ۱۱۸۸م)درآنجا مانده وسپس‌از آنجابه یزدهجرت‌نموده. بنابراین درد چشم‌اوکه دریزد حادث شده در۵۷۰خراجی‌نمی‌توانندباشد واصولا توقف‌او دریزد بعد از این سال بوده است. این‌نکته ازروایت‌دیگرافضل درتاریخ‌سلاجقهٔ کرمان نیز آشکار می‌شود وآن موقعی است‌که درفضیلت **مؤیدالدین‌ریحان** یکی از رجال معروف سیاست کرمان گفتگو می‌کند و مقام او را در نظر **اتابك سام** در یزد بیان می‌دارد ، او گوید :

---

۳ ــ عقدالعلی نسخه خطی نگارنده ص ۶۷ ، در عقدالعلی چاپی بجای خاربه ناخن برآمده، مار به ناخن برآمده تکرار شده .

« من در خدمت اتابك یزد بودم ، بعد از ده پانزده سال که مؤیدالدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابك سام ازوظیفهٔ شکرمؤیدالدین خالی‌نبود»(۱) (این رکن‌الدین سام در ۵۹۰ در گذشته است) .

در تاریخ سلاجقه ، فوت مؤید الدین ریحان در سال ۵۷۸ هجری ذکر شده و اگرحداقل قول مؤلف یعنی ۱۰سال راهم بگیریم بایستی افضل کرمانی‌در سالهای‌آخرعمراتابك‌یعنی ۵۸۹ه =۱۱۹۳م. به‌یزدرفته‌باشدولی‌چنانکه‌خواهم گفت در این مورد خود افضل نیز تسامح نموده و در حقیقت دورهٔ توقف او در یزد حدود ۵۷۷ خراجی و ۵۸۴ هجری بوده است . مگر این‌که تصور کنیم ، افضل سفری دیگر نیز در حدود ۵۸۹ (قبل از فوت اتابك سام) به یزد کرده باشد .

این نکته را هم عرض کنم که درنسخهٔ خطی عقدالعلی متعلق به نگارنده، این جمله ذکر شده : « در ماه مرداد سنهٔ سبع وسبعین و خمسمایه [= ۵۸۴ ه ۱۱۸۸ م] این بنده را و جملهٔ جماعت سرای را رمدی صعب حاصل شد ».(۲) و صحیح همین است و بنابراین بایستی توقف افضل در یزد در سال۵۸۴ باشد.

افضل در آخر شعبان زن و فرزندان را برداشت و خیال عزیمت کرمان کرد . حکام یزد که اطلاع یافتندخواستند از عزیمت او جلوگیری کنند ــ خصوصاً علاء الدوله پسر اتابك سام وعده ووعید فراوان به مال داد ــ ولی‌افضل نپذیرفت و به بهانهٔ این که « این عجایز را آب و هوای این خطه موافق نمی‌افتد » گفت: این ها را به‌کرمان می‌برم و باز می گردم . و درآخر رمضان متوجه کرمان شد. ولی از طرف حکام دستور داده شدکه‌خوداورابازگردانند و قرار بر این بود که انشاء و سمت دبیری درگاه پادشاه را به او بدهند .

خواجه مجدالدین درین باره با افضل گفتگو کرد افضل نمی‌پذیرفت ، اما کار پیش نرفت، ناچار توسل به یکی از زنان متنفذ کرمانی کردکه دراتابك بی اندازه موثر و ذینفوذ بوده است و به قول افضل :

« از روی همت و حوصله برهزار مرد مقدم است ودرحق من بنده‌عنایتی عجب داشت ... قصهٔ حال باوی‌بگفتم ، درباب من شفاعت کرد و گفت:والده‌اش در کوبنان رنجور است ، یك ماه او را رخصت باید داد تا هم برفور باز سر خدمت آید »

---

۱ ــ تاریخ سلاجقه کرمان ص ۵۸

۲ ــ نسخهٔ خطی عقدالعلی متعلق به نگارنده صفحهٔ ۷۸

در حقیقت افضل توانست بدین حیله و بهانه ، یك ماه مرخصی بگیرد و عازم کرمان شود . (این زن متنفذ کرمانی در یزد ، شاید یکی از دختران سلاطین سلجوقی و یا از بستگان اتابك محمد (۱) بوده است که به عقد امرای یزد در آمده بود) افضل در این مورد و وصف الحال خود قصیده ای مفصل به عربی سروده‌است که‌مطلع آن اینست وتمام قصیده درعقدالعلی ثبت شده :

خلیلی ازمعت الترحل عن یزد و خلفت قلبی عند من بره عندی
و کم لی بکرمان الکریمة صاحب یکاتبنی کتباً تخبر عن وجدی

« پنجم ماه محرم سنة اربع و ثمانین (۵۸۴ ه)به‌کوبنان رسیدم» (۲)

درین وقت ، ملك دینار به جیرفت رفته بود. افضل وسایل کافی برای این سفر نداشت و ناچار در کوبنان ماند و درهمین وقت بود که‌به فکرنگاشتن تاریخ عقدالعلی افتاد .

افضل عقیده داشت که قدر کتاب او را درین ایام سه تن می‌دانند یکی صدر جهان **قوام الدین** وزیر ملك دینار ، دوم **جمال الدین** وکیل در و نایب پادشاه ، و نفر سوم **نورالدین** ملك العلماء که از دانشمندان عهد بوده است .

از شرح حال دو نفر اخیر که افضل نام می‌برد من اطلاعی ندارم . ولی قوام الدین مسعود خود از وزیر زادگان و از خاندان آل کسری است که معروف بوده‌اند .

افضل در زمان قوام الدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو وزیر از مقربین درگاه او بوده است . نباید فراموش کرد که در غوغای زمان اولاد طغرل شاه وفترت سلاجقهٔ کرمان ـ به قول افضل « اکثر ابناء شرف و أنشاء نعم و اهل بیوتات و معارف یا به گزاف شهید شدند و یا سنت فرار (۳) به جای آوردند . از خاندان آل کسری ، صدر کبیر نظام الدین کیخسرو مانده بود و پسرش قوام الدین » (۴) که ایشان نیز از بیم آسیب زمان به بم رفته بودند و از آنجا نیز چندگاهی به سیستان رفتند و در آنجا مقام یافتند و نظام‌الدین در سیستان بمرد .

---

۱ ـ بدایع الازمان ص ۸۴
۲ ـ عقدالعلی ص ۱۰۶
۳ ـ الفرار ممالایطاق من سنن‌المرسلین
۴ ـ عقدالعلی ص ۸۳

پس از آن که ملك دینار بر کرمان تسلط یافت ، قوام الدین نیز از سیستان به بم باز گشت و سپس منصب وزارت کرمان یافت . افضل در زمان جوانی از دست پروردگان خواجه قوام الدین مسعود بن کیخسرو وزیر بوده و خود می گوید :

«...من بنده وقتی که شاخ شباب رطیب بود وکسوت جوانی قشیب، سلمان خدمت و حسان مدحت آن صدر جهان بوده ام و جناب رفیع او محط رحل علما و جلساء او کتب ، و خیر جلیس فی الزمان کتاب ... هر وقتی من بهشعری کودکانه ثنائی گفتمی ، احسان فایض آن صدر جهان ، دام ظله ، برمقتضی طبیعت کریم خویش . . مرا غریق مواهب خویش گردانیدی . (۱)

افضل تعجب ، و خدا را شکر می کند که بعد از بیست سال فتنه وآشوب، چنین وزیری از چنگ حوادث نجات یافته وباقی مانده است ، سپس قصیده ای بس مفصل به زبان عربی در مدح وزیر انشاد می کند که مطلع آن اینست (تمام آن در عقدالعلی ضبط شده) (۲) .

احادی عیرها روحی هدیة　　الیك اسوقها فقف المطیة

ظاهراً ، بعد از قوام الدین وزیر و دیگر گون شدن کارها افضل در دربار ملك دینار نیز نوائی ندیده است . فقط در(المضاف الی بدایع الازمان) که آنرا در خصوص وقایع بعد از ۶۰۵ هـ (ـــ ۱۲۰۸ م) تألیف کرده نامی از محمد بن صلاح مظفر می برد که از او جانبداری می کرده است .

این رکن الدین **محمد بن صلاح الدین** مظفر ، (رکن الدین صلاح . کرمانی) ابتدا در دستگاه ملك دینار نیز وزارت داشته و یك بار بسعایت مخالفین ، مورد مصادره قرار گرفته و به زندان ملك دینار افتاده و بالاخره به وساطت یکی از امرای خراسان که درخدمت ملك دینار بوده است(جمال الدین حیدبن ابراهیم)، از زندان آزاد شده است، بعدها در سال ۶۰۰ هـ=۱۲۰۳م. به وزارت اتابك سعد بن زنگی نیز رسیده وظاهراً درغوغای مجدد کرمان وزارت این نواحی را یافته است.

بدین معنی که در زمان **عجم شاه** پسرملك دینار ــ که امیر نظام الدین محمود شبانکاره ای به کرمان دست یافت (حدود ۵۹۸) ــ این رکن الدین نایب او درکارها بود . در این وقت عجم شاه برنظام الدین دست یافت و

۱ ــ عقدالعلی ص ۹۳

۲ ــ عقدالعلی ص ۹۴

او را دستگیر ساخت و چون مردم از ستم و ظلم نظام الدین شکایت داشتند و درخواست قتل او را می کردند، عجم شاه برای تسکین مردم یکی ازعجیب‌ترین کارهای دیکتاتور مآبانه تاریخ‌را کرد یعنی مرد بدبختی را به‌جای نظام الدین شبانکاره‌ای درصبحگاهی‌اعدام‌ونظام‌الدین رادرجائی‌پنهان‌کرد . چه از اتابك‌ـ سعدزنگی‌بیم‌داشت. چندی‌بعداتابك‌سعدبه کرمان لشکرکشید وعجم‌شاه‌نظام الدین را سالماً تحویل اتابك داد وبالنتیجه خود نجات یافت .

درهمین ایام، افضل دچار گرفتاری تازه ای ـ از جهت موقوفهٔ مختصری که‌دراختیارش‌بوده ـ می‌شود ومحکوم جریمه می گردد ولی به وساطت صلاح‌ـ الدین مظفر نجات می‌یابد . خود گوید :

و چند کرت دیدم که بیچاره ای به خدمت وی [رکن‌الدین] می‌پیوست گریان و نالان ، و آن خداوند مال اوبرخود گرفته است و او را خلاص‌داده، و از آن جمله یکی منم که از جهت وقفی که به دست دارم هر به دو سه روز چیزی میخواستند و ده دینار و پانزده دینار رکنی حوالت می کردند و من به حبه ای درمانده بودم ، و آن خداوندگار ، حرس الله ظل دولته ، برمن ابقا می‌فرمود و رخصت نداد که حبه ای از من به زیان شدی . اگر شکر آن یك نعمت از انعام های آن خداوند گزاردیم هرگز از عهدهٔ آن بیرون نیاییم ....»

ازین قسمت معلوم می‌شودکه اولا ، افضل الدین خود متصدی اوقافی‌بوده است ثانیاً این که، مورخ مذکور نیز به بلای مصادره وجرم دچار شده وبوسیلهٔ رکن الدین خلاصی یافته است . و این وهن ظاهراً در زمان تسلط ملوك شبانکاره روی داده که کرمان درکمال‌آشفتگی بوده است .

افضل ، با اینکه ازمنشیان بنام و از نزدیکان و مقربین پادشاهان متعدد و معروف همهٔ کرمان و بم و سیرجان و جیرفت و حتی یزد و خراسان بوده است ، در تمام عمراز مال دنیا اندوخته‌ای نداشت چنان‌که درایام قحطی‌کرمان امکان ماندن دراین شهررا نیافت و اگرهم مختصر ذخیره ای داشت درانقلابات این ناحیه و فترت سلجوقیان از میان رفت و کثرت عیال موجب آن شده بود که اواخرعمررا با فقرو فاقه بگذراند و خود نیز در عقد العلی اشاره‌ای‌به این معنی دارد که گوید : کربت غربت و مفارقت وطن باکثرت عیال و تقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود ... (۱)

از این تاریخ به بعد از احوال او اطلاع‌کمی داریم : درتاریخ سلاجقهٔ

۱ ـ خاتمهٔ عقدالعلی .

کرمان گفتگوئی از ملاقات و مجلس مشاعرهٔ او با اتابك سعدبن زنگی پیش میآید که احتمال دارد این ملاقات در کرمان و طبعاً هنگام لشکرکشی اتابك صورت گرفته باشد.

آنچه که مسلم است اتابك سعدبن زنگی یك لشکرکشی درسال ۵۹۹ ه و ۱۲۰۲ م. بهکرمان کرده و بار دیگر در سال ۶۰۵ خود بر اثر شکایت مردم به کرمان آمده است و به اغلب احتمال شاید در همین سال صورت گرفته باشد که اتابك به امتحان قریحهٔ ادبی افضل نیز درآن مجلس پرداخته است. (۱)

بعد ازین تاریخ از احوال افضلاطلاعی نداریم، المضاف درسال ۶۱۳ ه ۱۲۱۶ م تألیف شده، ولی احتمال نمیرود که افضل بعد از آن تاریخ، سنین زیادی عمر نموده باشد.

از سال ۵۶۵ ه (سالی که افضل به ندیمی ملك ارسلان رسیده بود) تا سال ۶۱۳ ه (سال تصنیف المضاف الی بدایع الازمان) تقریباً ۴۸ سالمیشود اگرتصورکنیم افضل درآن وقتکه به منصب ندیمی وهم مجلسی شراب پادشاهی مثل ملك ارسلان افتخار یافته باشد نباید قاعدةً کمتر از چهل داشته باشد و باز اگر حدس بزنیم که عمر او نیز از حدود هشتاد سال تجاوز نکرده باشد، سال وفات او نباید پر متأخرتر از سال ۶۱۵ ه = ۱۲۱۸ م باشد.

افضل و شاعری

علاوه بر نویسندگی و مهارت در انشا، افضل در شعر و قدرت طبع آزمائی نیز از سرآمد شعرای آن عصر شمرده میشود. متأسفانه از او شعر زیادی در دست نیست ولی از مجموعهٔ اشعاری که در کتب او، عقدالعلی و المضاف و هم چنین در تاریخ سلاجقه، آمده است احاطه و تسلط او بر فنون ادب فارسی بسآشکار و نمودار است.

از امهات قصاید او، قصیده ایست در مدح ملك دینار به تشبیب و صفت شب بدین مطلع:

پردهٔ نیلی حجاب چهرهٔ خور کرده اند
سرمهٔ مشکین شب در چشم اختر کردهاند

شعر افضل در سبك خراسانی و درکمال استحکام و جزالت است تا حدی که خود نیزدرچند مورد قدرت طبع خود را ــ برخلاف معمول ــ ستوده است،

---

۱ ــ درین خصوص باز گفتگو خواهد شد.

مثلا در بارهٔ رباعیی که در مدح ملك دینار گفته چنین گوید : مختاری شاعر [عثمان‌بن محمد غزنوی] کوتا بنگرد که من بهتر گفته ام یا او درمدح‌سلطان بهرام شاه، بیت [از مختاری]

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه ...

من گفتم مجانس :

زد تیغ ملك بر دل دشمن دی نار — با دولت گفت رونقی با دین آر
گر می‌بخشند پادشاهان دینار — جان می‌بخشد خسروعادل‌دینار(۱)

از بهترین قصاید او ، ترصیعی بوده است که در وقایع انقلابات وفترات بیست سالهٔ سلجوقیان گفته است و متأسفانه تمام آن قصیده در دست نیست وفقط یك بند از آن را داریم ، خود گوید :

« من در اثناء نوایب و سوز مصایب کرمان پیش از هجوم غز قصیده ای ترصیع گفته ام و مخلص باز مدح مصطفی ، صلوت الله علیه ، کرده ، یك خانه از آن ترصیع لایق این سیاقت است ، محرر شد :

دست‌برد غم چو می‌بینی چه پرسی سرگذشت
پای‌مال محنتم زآن اشکم از سر در گذشت»(۲)

اشعاری که از افضل در بدایع و در عقد العلی و المضاف آمده ؛ چندان زیاد نیست که بتوان جزئیات سبك ادبی او را تشریح کرد .

محمد بن ابراهیم در تاریخ خود دربارهٔ قدرت طبع افضل داستانی از ملاقات او با سعد بن زنگی می‌آورد که چنین است : (۳)

« ... افضل الدین ابوحامد [احمد بن حامد] که معروف است به‌افضل کرمانی و دبیر اتابك محمدبن اتابك بوزقش بوده و درمحفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته و فضل و فهم او بحدی بود که وقتی در مجلس اتابك اعظم اتابك سعد بن زنگی او را امتحان کرده‌اند که در عدس و ماش و نخود و برنج شعری بدیهة گوید ، او بی‌تفکری تام این دو بیتی انشا کرده معروض داشت :

---

۱ ــ عقد العلی ص ۳۷ .
۲ ــ این قصیده درکتاب سلجوقیان و غز آمده است .
۳ ــ سلجوقیان و غز درکرمان ص ۴۷ .

رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد
غلطان‌چو نخود زچشم من‌خون‌آورد
سودای دو چشم ماش گون تو مرا
از پوست برنج‌وار بیرون‌آورد.»(۱)

احتمال می‌رود قصیده‌ای نیز که در تاریخ سلاجقه در مرگ ملك ارسلان (ممدوح افضل) آمده است از افضل باشد، چه هم باسیاق شعر او موافق است و هم روابط افضل و ملك، مؤید این معنی است و هم این که صاحب تاریخ سلاجقه جای دیگر نیز شعر افضل را تحت عنوان یکی «ازافاضل کرمان» نقل کرده است.

افضل نه تنها درشعر فارسی، بل درادب‌عرب نیز تبحر داشته و نمونهٔ آن‌با آوردن امثال و ضروب عربی در عقدالعلی و بدایع آشکار است. علاوه بر این دو قصیدهٔ مفصل و رشیق، بزبان عربی از خود در عقدالعلی ضبط نموده است که یکی در مدح قوام الدین مسعود وزیر ملك دینار ودیگری قصیده‌ای وصف‌الحال خود اوست و هر دو در عقدالعلی هست (ص ۹۴ و ۱۰۵)

صاحب تذکرهٔ عرفات در باب مقام ادبی افضل گوید:

«دریای گوهر معانی، جوهر کان سخندانی افضل الدین کرمانی، چون دانش خویش از علما اعلم و چون نام خویش از فضلا افضل است. میدان سخن را طبعش شهسواریست چابك عنان، عمان بیان را فکرتش غواصی است غوطه‌زنان، آفتاب معانی از سپهر فطنت او بلند و گوهر سخن به مؤانست طبع او ارجمند است وبغایت عالی طبیعت خوش طرزبوده‌است. وبعضی اورا ازمتوسطین گفته‌اند (۲) [اوراست]:

دست راحت سریر عمر آراست | زآنکه‌محنت‌زتیغ‌جان‌برخاست(؟)
باز خندید بخت صفراوی | زانکه دیریست کاندرین سود است
گر کله کج نهد دلم شاید | که برو شد قبای شادی راست
تا جدا گشته‌ام ز حضرت تو | دلم از هر چه راحتست جداست
آنچه بر ما گذشت از هجرت | ذکر ناکرده به که بس رسواست

---

۱ ـ سلجوقیان و غز درکرمان ص ۴۷

۲ ـ نسخهٔ عکسی آقای گلچین معانی ص ۶۱ و ۶۲.

زهی دولت که درصدر وزارت — رخ دستور اعظم باز دیدم
ز خاك در گهت تاج خرد را — خواص آب زمزم باز دیدم

سیلاب خون دل اگراز دیده سردهم — طوفان نوح باز بعالم بر آورم
چندان غمست بر غم اندر ضمیر دل — کزغم مجال نیست که یکدم برآورم
هر دم هزار بار فرو می‌برم نفس — تا کی نفس فرو برم و غم بر آورم

در ابروی تو با من بنده چینست — درین معنی بود کم بیش ماهی
درین حیرت مرا از آتش دل — برآمد هر زمان دودی و آهی
چه کردم یا چه گفتم تا که افتاد — ترا در طاعت من اشتباهی
مرا بی‌جرم از چشمت میفکن — که کوهی بر نتابد ضعف کاهی
کرم را گر کنی حاکم درین‌کار — نباشد بنده محتاج گواهی

اگر نرسته گل من بباغ خدمت‌تو — زحکم شرع بری‌ام زدین حق‌بیزار
اگر ندارد دوش دلم ردای هوات — صلیب دارم دردست و در میان زنار
و گر ندارم در خدمتت کمرچوقلم — سیاه‌دل‌چودواتم‌دوروی چون‌طومار
بریده باد چوقلاب دست خاطرمن — ز نقد بندگی‌ارکم‌کنم جوی زعیار.

صاحبا عارضهٔ مبارك تو — سبب اختلال عالم بود (۱)
سر تو تا قرین بالش شد — پهلوی خلق بستری می‌بود
سردی آسمان و گرمی تو — جان‌ودل کردجای‌آتش‌ودود
تا تو بودی غنوده در بستر — به غلط چشم فتنه می‌نغنود
دل امید از ره دیده — هرچه‌خون‌داشت‌درجگرپالود
ملك را دیدم آستین دردست — کرده‌ازاشك‌دیده‌خون‌آلود
آسمان‌گفت‌غم‌مخور که خدای — بر دل ریش عالمی بخشود
آتش تب زجسم او کم کرد — در عذاب مخالفش افزود

آرزومندی خدمت ندهم شرح از آن — جامه‌ای‌نیست‌که برقدبیان‌آید راست

خدای داند و من دانم و تو می‌دانی — که من چگونه بدیدارت آرزومندم

گر خامه هزار سال تحریر کند — در قصه اشتیاق تقصیر کند
این شرح به کاغذ و قلم ناید راست — دل در بر تست با تو تقریر کند

---

۱ ـ ظاهراً در بیماری یکی از امرا گفته است .

هر روز کشم من ز تو آزار دگر — هر روز خورم من ز تو تیمار دگر
من خوی تو دانم و دل ساده کند — هر بار شفاعتی، که : این‌بار دگر

افضل و تاریخ

صرف نظر از جنبهٔ ادبی ، کار بزرگ افضل در تاریخ وخصوصاً تواریخ کرمان است، و چند کتاب نام‌بردار از او داریم و اینك خلاصة به معرفی کتب تاریخی او می‌پردازیم و سپس از رساله طبی او یاد خواهیم کرد .

I ــ عقدالعلی للموقف الاعلی

از افضل کرمان سه کتاب نام بردار داریم: نخست عقدالعلی للموقف‌الاعلی که تقریباً به تمام و کمال باقیمانده و قسمت عمدهٔ آن مربوط و منحصر به دوران حکومت دینار غز (۵۸۴ ــ ۵۹۱) در کرمان است و به تصریح خود افضل چنانکه ذکر شد پس از باز گشت او از سفر یزد در کوهبنان به تحریر آن پرداخته است « و تاریخ جمع این فصول ، ماه صفر سنهٔ اربع و ثمانین و خسمایه (۵۸۴ هجری) است .

این کتاب را اغلب ، تاریخ عهد ملك دینار می‌دانند اما در حقیقت تاریخ این عهد نیست ، بلکه کتابی است که به قول خود افضل :

« در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده ، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریض است بر تخلق به اخلاق حمیده از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت ، دوم آنکه اهل خبرت رادرمطاوی این سواد فنون عبرت است ، سوم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم راحت در ایراد این بنا حاصل است ، چهارم آن که ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت وکمال معدلت او کرمان ... امروز در نزاهت ، فردوس را سه ضربه‌می‌دهد مهمل داشتن وروز این دولت نامورخ گذاشتن محض کفران نعمت باشد ... پنجم آنکه چون خواستم به خدمت ملك دینار مستسعد شوم و به تقبیل بساط اشرف مشرف ، چنانکه قاعدهٔ بندگان باشد که به خدمت درگاه ملوك شوند ، تحف لایق و ظرف موافق نداشتم ... با خود گفتم که تحفه اهل علم و دعاست، و هیچ تحفه‌بدان حضرت بهتر از دعا نه » (۱)

---

۱ ــ مقدمه عقدالعلی چاپ آقای عامری

تألیف این کتاب در سنین پیری او صورت گرفته چنان که گوید :
« در حالت این جمع ، ملال خاطر وکلال ضمایر و پریشانی دل غالب است و کبوتر حال در مخالب شاهین نوایب ، دانهٔ دل در آسیاء آس شده است،لاجرم غبار آسیا بر موی نشسته است و کافور تجارب برمشك ذوایب پاشیده . »

بنابراین ، عقدالعلی ، یك کتاب ادبی و حکمتی زیبای پرارزش است که از نظر سبك انشاء و نگارش هم از امهات کتب فارسی به شمار می‌رود و از بهترین نمونه‌های سبك متین عصر سلجوقی شمرده می‌شود ، و ترکیبات و استعارات خاص و عبارات و کلماتی که در آن بکار رفته است از شواهدِ متقن انشاء فصیح زبان فارسی است . داستانها و اشعار دلنشین وحکمت‌ها و پندهایی که خصوصاً در مورد سلوك ملوك وسیاست مدن و دولت داری و حکومت نگاشته شد و نتیجهٔ سالها تجربت وممارست مؤلف است از بدایع سبك او بشمارمی‌رود.

فصول کتاب براین نهج است :

قسم اول : در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان .

قسم دوم : در ورود رایات منصورهٔ ملکی [ملك دینار] به کرمان و گرفتن ملك و یافتن ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار .

قسم سوم : در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوك و ذکر ممالك کرمان و خصایص بلاد او ، و یاد کردن بعضی از تاریخ آن .

قسم چهارم : در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی .

قسم پنجم : در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در اوجال اخوان (۱) .

---

۱ ــ آقای عامری در تصحیح عقدالعلی ، این عبارت را که در یك نسخه بصورت « اوجال احوال » بوده است ، به صورت اخیر نگاشته و از چهارنسخهٔ دیگر که در همه «اوجال اخوان» بوده است چشم پوشیده‌اند وظاهرا از علامه فقید مرحوم قزوینی در این مورد پرسشی کرده‌اند که چنین پاسخ یافته‌اند : « گویا مؤلف به (فرض صحت نسخه) تقلب را به معنی اصل عربی آن یعنی برخود پیچیدن وبدور خود غلطیدن مثل مار و ازاین پهلو به‌آن پهلو گردیدن و نحو ذلك استعمال کرده است . پس تقلب او در اوجال احوال یمعنی غلتیدن و دست و پازدن اودر گل ولای احوال است یعنی دروقایع نامطبوع‌مکروه ... »
بندهٔ مصحح عرض می‌کند ، در نسخهٔ خطی عقدالعلی متعلق به نگارنده ←

بحث دربارهٔ سبك نگارش و اختصاصات ادبی این کتاب از حوصلهٔ این مقاله بیرون و از بحث ما خارج است .

عقدالعلی در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط دانشمند زبان دان آقای **علی ـ محمد عامری نائینی** با حواشی و توضیحات کافی (ولی بدون مقدمه) از روی نسخه‌ای خطی، که ظاهراً در سال ۱۰۷۵ هجری نوشته شده بوده‌است، با حروف سربی در ۱۲۴ صفحه به چاپ رسیده است . (۱)

نسخهٔ خطی که متعلق به نگارنده است ظاهراً از روی نسخه ای تحریر شده که در اواسط قرن هفتم نوشته شده بوده واین تاریخ در پایان کتاب دارد : « تم کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی فی ربیع اول سنة ۶۴۹ تسع و اربعین و ستمائه ، والحمدلله شکراً » . و بدین حساب آن نسخه حدود سی سال پس از مؤلف سمت تحریر پذیرفته است .

II ـ بدایع الازمان فی وقایع کرمان

کتاب معروف ومتأسفانه ناموجود دیگر افضل ، بدایع الازمان فی‌وقایع کرمان است که در حقیقت شاهکار و بزرگترین اثر او محسوب می‌شده‌است.

←

نیز کلمهٔ اوجال اخوان ذکر شده ، وجل در لغت عربی یعنی خوف و وحشت‌و اضطراب و جمع آن اوجال آمده است و اخوان نیز ظاهراً این‌جا چندان بی تناسب نیست و مقصود مؤلف اضطرابات وانقلابات زمان اخوان ثلاثه (سلاطین کرمان) یعنی سه تن فرزندان طغرلشاه : ارسلان شاه و توران‌شاه و بهرامشاه بوده است که مؤلف درتمام این انقلاب شرکت و دخالت داشته و همه را بچشم دیده و لطمهٔ آن را خورده بوده است وهمانطور که بارها گفته‌ام ، دوران بیست سالهٔ‌آشوب این اخوان ثلاثه درکرمان از موحش‌ترین ومضطرب‌ترین ومخرب ترین ایام تسلط متسلطین بر کرمان بوده است . بنابر این به اقرب احتمال ، ضبط متن پنج نسخهٔ خطی و عبارات مؤلف صحیح و همان « اوجال اخوان » بوده است .

۱ ـ پیش ازآن نیز ، ذکاءالملك محمد حسین‌خان فروغی درسال ۱۲۹۳ قمری آن را به چاپ رسانده بوده است ، با خط نستعلیق خوش .

این کتاب آنطور که مرحوم اقبال نوشته اند : «و تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید می‌رود که روزی نسخه ای از آن بدست آید» ، متأسفانه‌فعلا در دسترس ما نیست. در سمط العلی به تلویح ذکری از آن رفته و گوید : «پیش ازین روزگار مملکت سلجوقیان و دیگر متملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته اند و کارنامهٔ هریك ازیشان کما ینبغی پرداخته ، ولا سیما خواجه افضل‌ـ الدین کاتب ، رحمه الله، مستوفی در قلم آورده.» (۱) علاوه بر آن، ابوالقاسم کاشانی‌نیزدرتاریخ خود زبدة التواریخ صریحاً نام این‌کتاب را می‌برد وتصریح می‌کند که قسمت مربوط به کرمان تاریخ خود را از بدایع الازمان نقل‌کرده است به این عنوان : «تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی و قصبات و ذکر پادشاهان منقول از کتاب بدایع الازمان فی وقایع کرمان» .

جز این دوکتاب و کتاب تاریخ سلاجقه ، که در بارهٔ آن مفصلا گفتگو خواهیم‌کرد ، جای دیگری صحبت از این‌کتاب بزرگ افضل نیست.

این‌کتاب چنان‌که ازتوضیح‌ناصرالدین منشی و ابوالقاسم‌کاشی‌برمی‌آید نه تنها اختصاصاً شامل وقایع سلجوقیان کرمان ، بل شامل تاریخ کرمان کلا نیزبوده است منتهی دورهٔ سلجوقیان، چون عصرحیات مؤلف بوده، درآن‌کتاب بشرح آمده بوده است .

ازین‌کتاب تا سال ۱۳۲۶ جز نام و نشانی نداشتیم ، درین وقت آقای دکتر مهدی بیانی ، با تحقیقی بلیغ که به عمل آورده بودند (و توضیح آن را در مقدمهٔ ایشان بر تاریخ افضل باید دید) ، قسمت هائی ا زآن را با دلایل و براهین قاطع ازچندکتاب تاریخی دیگر که عیناً مطالب بدایع‌الازمان را نقل کرده بودند ، (خصوصاً تاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم) جمع‌آوری و سپس التقاط نموده قسمتی از بدایع الازمان را تقریباً گردآوری نمودند که البته این کتاب اگر چه بدایع نیست ولی بوئی و شمیمی از آن کتاب پر۔ ارج دارد .

کتب مورد استفادهٔ آقای دکتر بیانی ، عبارت بوده‌اند از تاریخ سلاجقهٔ کرمان و جامع التواریخ حسنی ابن شهاب یزدی، مجمع التواریخ حافظ ابرو وزبدة التواریخ ابوالقاسم‌کاشی . آقای دکتر بیانی قسمتهائی را که در این کتب بایك عبارت نوشته شده وبا سیاق متن‌کتاب همراه نبوده و علاوه درجایی عنوان نقل از بدایع را داشته است ، به حق ، انشاء مرحوم افضل پنداشته و

---

۱ ـ سمط العلی چاپ اقبال ، ص ۱۷ .

آنرا استنساخ و جمع و تدوین نموده و به نام بدایع الازمان در ۱۱۸ صفحه چاپ نموده‌اند.

همان طور که گفتیم این کتاب، همهٔ بدایع الازمان و اصل آن نیست و معلوم نیست تاچه حد نزدیك به آن باشد، ولی به هر حال قسمت‌هائی است ازین کتاب عظیم که به کوشش آقای دکتر تنظیم شده است.

دربارهٔ تاریخ تنظیم بدایع مرحوم اقبال می‌نویسند: «ظاهراً افضل در حوالی سال ۶۰۲، موقعیکه این ناحیه بین اتابك سعد بن زنگی و قطب‌الدین مبارز امیر شبانکاره و عمال سلطان محمد خوارزم شاه مورد نزاع و کشمکش بود، جامهٔ عمل پوشیده و به صورت کتابی مشروح به نام «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» در آمده است. این کتاب نفیس که تا عصر صفویه موجود بود، و هنوز نیز امید می‌رود که روزی نسخهٔ آن بدست آید، به شرحی که ازمطالعهٔ خلاصهٔ آن مندرج در ضمن زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی استنباط می‌شود، از تاریخ مختصر این سرزمین در قرون قبل از اسلام و فتح شهرهای مختلف آن بدست مسلمین و دورهٔ استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان ودیالمهٔ آل بویه به‌ٔ اختصار بحث کرده بود تا آنکه به عهد سلاجقه رسیده و چون این دوره و زمان تسلط ملك دینار و عصر دست اندازی‌های ملوك شبانکاره و اتابکان فارس و عمال خوارزم شاهیان به عهد او نزدیکتر بود ومدارك بیشتری در دست داشته تاریخ این قسمت‌ها را مشروحتر نوشته تا آنجا که بعضی به غلط گمان برده‌اند که موضوع بدایع الازمان فقط تاریخ سلاجقهٔ کرمان بوده در صورتی که آن کتاب غیر از تاریخ سلجوقیان سایر وقایع کرمان را نیز دربرداشته است.

آنچه را که آقای دکتر مهدی بیانی بنام تاریخ افضل با جهد بلیغ از روی جامع التواریخ حسنی تألیف تاج الدین حسن بن شهاب منجم یزدی و تاریخ سلاجقهٔ کرمان جمع‌آوری و التقاط کرده‌اند فقط نموداری است ازین کتاب مهم گم شده، ویقین است که نویسندگان جامع التواریخ و تاریخ‌سلاجقه، مطالب بدایع الازمان را علاوه بر اختصار و انداختن امثله و اشعار، به هر شکل که خواسته اند مثله کرده اند» (۱)

همان طور که ذکر کردیم مرحوم اقبال عقیده دارد که تاریخ تحریر بدایع الازمان حدود ۶۰۲ هجری بوده است، ولی اگر قسمتهائی را که‌آقای

۱ ـ مقدمة المضاف الی بدایع الازمان

دکتر بیانی از بدایع الازمان دانسته اند واقعاً از بدایع الازمان بدانیم ، این تاریخ چند سال عقب تر می‌رود و حدود ۶۰۶ می‌شود . در بدایع الازمان در ذکر خرابی اوضاع کرمان گوید : « کرمان که در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت ، فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد و با سغد و سمرقند و غوطهٔ دمشق لاف زیادی می‌زد ، امروز در خرابی ، دیار لوط و زمین سبا را سه ضربه نهاد، باز بر سر قصه رویم که این محنتی بی‌پایان است و دردی بی‌درمان و **تاریخ جمع این سواد که سال سی و نهم است از وفات ملک طغرل شاه** و هر روز آب این واقعه متکدرتر است و مزاج صلاح احوال کرمان متغیرتر . » (۱)

چون به تصریح تاریخ سلاجقهٔ کرمان ، فوت ملک طغرل شاه در سال ۵۵۸ خراجی (۲) یعنی‌درسال ۵۶۵ یا ۵۶۶ ه./۱۱۷۰ م هجری‌بدوی داده اگر سی و نه سال بدان بیفزائیم، تاریخ جمع سواد بدایع الازمان بایستی در حدود ۶۰۵ یا ۶۰۶ ه / ۱۲۰۹ م بوده باشد.

سبك انشاء و روش نگارش افضل در تدوین این تاریخ با این مختصری که باقی مانده است واقعاً اعجاب انگیز و از لحاظ فصاحت و بلاغت و شمول و کیفیت تدوین وقایع و بی نظری و بی غرضی وصحت و دقت در حد کمال است.

افضل را باید **بیهقی کرمان** دانست . زیرا تاریخ او که شامل وقایع زمان حیات اوست ، به همان روش بیهقی ، یعنی بر صحت و اصالت تدوین یافته. افضل با اینکه خود از ندمای ملوك و وزراء و امراء و اتابکان بود ، هیچ جا از ذکر واقعیت‌ها خودداری نکرده . از نظر فلسفهٔ تاریخ ، توجه به علل و کیفیت پیدایش حوادث داشته و نتایج هرحادثه رابه دقت تجزیه و تحلیل کرده است . این کتاب برخلاف عقدالعلی ، از حشو و اطناب بدور است و معلوم است که مؤلف طی آن فقط توجه به تدوین تاریخ داشته ، نه حکمت و اخلاق و روایت .

اسامی ولات و حکام و سرداران را کوچك و بزرگ در همهٔ حوادث آورده و غفلت روا نداشته است . عیب هر سلطان را با هنرش یك جا گفته و حتی ممدوحان و مخدومان خود را نیز ازین واقع بینی بر کنار نداشته است ، مثلا با این که خود در خدمت ملك ارسلان بن طغرل بوده ، دربارهٔ او گوید:

---

۱ ـ بدایع الازمان ص ۹۴

۲ ـ تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص ۳۶

« به شرب شراب مشغوف بود . . از کارهای نامعلوم که بردست او رفت ، آن بود که زن پدر خود ، خاتون رکنی ، مادر توران شاه و بهرام شاه را ، میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد ... دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل او مسافتی دور بود . » (۱)

همان طور که گفتیم . افضل خود از ندما و بر آوردگان اتابك قطب‌الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او، این نکته را بیان می‌کند :

«ازاخلاق ناپسندیدهٔ او آن می‌دانستم که درپردهٔ ظلام بدره‌های زرریخته وتخته های نقره فام(۲) به در سرای امراء وغلامان مؤیدی می‌فرستاد و بامداد دروضع خوانی واطعام نانی مضایقت می‌فرمود و درین باب با وی به تصریح و تعریض می گفتم و اثر نمی‌کرد. » (۳)

دربارهٔملك دینار نیز که باز از ممدوحین او بوده است ، از ذکرمعایب خودداری نکرده ومثلا گوید : « اگر بدره‌ای زر در پیشانی مادر خود بدیدی آنرا بشکافتی و زر بیرون آوردی . »

سختی ها و مرارت های مردم و قحطی ها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست سالهٔ فترت سلاجقهٔ کرمان که عصر زندگی افضل بوده است به دقت و صحت و شیوایی ضبط شده و چنان داستان آن را باز می گوید که گوئی انسان در زمان او زندگی می کند و وقایع را به چشم می‌بیند . وقتی که لشکریان‌اتابك یزدبه‌کرمان روی‌می‌آورند ومحصول‌مردم راضبط‌می‌کنند گوید:

درآخرماه خردادبه‌دربرد سیرخیمه زدند وبرسرغلهٔ توده(۴) «جودرود» فرود آمدند .. هر سال رعیت بیچاره وام می‌کردند یا خان ومان می‌فروختند و تخم غله از طبس و دیگر جانب می‌خریدند و می کاشتند و دیگری می‌درود و دیگری می‌خورد ... (۵)

بدایع در عین جزالت و استحکام از شوخی‌ها و مطایبات و حوادث

---

۱ ـ بدایع الازمان ص ۳۲

۲ ـ شاید : بدره‌های پخته و تخته های نقره خام (؟)

۳ ـ سلجوقیان و غز درکرمان ص ۵۴

۴ ـ در تاریخ سلاجقه و بدایع الازمان غلهٔ بوده ذکر شده که بی معنی است و صحیح همانست که ضبط کردیم ، یعنی غله‌ای که درو شده وصورت خرمن گردآوری و «توده» شده باشد .

۵ ـ سلجوقیان و غز و . . ص ۱۱۸ ، بدایع الازمان ص ۸۱

جالب نیز خالی نیست و با این روش ، افضل در حقیقت خوانندگان را از خشکی مطلب و یك نواختی سنوات و وقایع بر کنار می‌سازد . نمونهٔ آن ، قضیهٔ سترهٔ ملك محمد در جیرفت و شوخی‌های « سیف الجیوش » که می گفت از تقلبات روزگار در عهد ماهر خوشه گندمی‌که برمی‌آید ، پرچمی با خود می‌آورد (۱) ، یا در حضور اتابك به محمد و ملك ارسلان دربارهٔ لشکر کشی او گفت ، « در این لشکر گاه ، کارکن هست و کار فرمای نیست ! » امیر حسن شبانکاره‌ای از جنگ می گریخت ، سیف الجیوش لجام او را گرفت و باز می گراند و می گفت ، ای امیر ، چون تو که پهلوان لشکری اگر توقف ننمائی از دیگران چه حساب ؟ و امثال آن .

بحث دربارهٔ سبك ادبی وروش نگارش کتاب درین مختصر نمی گنجد و محتاج مقالتی مفصل تر است و جای دیگر باید صحبت کرد .

بهرحال، نسخهٔ بدایع الازمان دکتر بیانی، تا شروع حکومت ملك‌دینار و انقطاع سلجوقیان کرمان یعنی ۵۸۳هـ/ ۱۱۸۷ م خاتمه می‌یابد و بقیهٔ قسمت تاریخ سلاجقه که مربوط به ملك دینار و بعد از آن است نقل نشده .

این کتاب طی ۱۱۸ صفحه جزء انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ۱۵۴) در سال ۱۳۲۶ چاپ شده است .

III ـ المضاف الی بدایع الازمان
فی وقایع کرمان

کتاب دیگری که از افضل کرمان باقی مانده ، رساله‌ایست بنام المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان ، این جزوه را مؤلف در تتمیم تاریخ خود

---

۱ ـ یا : پرچمی از هوا برسر او می‌آورند .

و در تحولات بعد از سال ۶۰۵ هجری وطبعاً در وقایع حملات خراسانیان و فارسیان بکرمان نگاشته است .

می‌دانیم که بعد از فوت ملك دینار غز ، فرزندانش فرخ شاه و عجمشاه نتوانستند مسند پدر را حفظ کنند و در همین وقت بود که اتابك سعد بن زنگی ازفارس هرسال‌نمایندگانی بکرمان میفرستاد وخود نیزدرهمین‌سالها بالشکری متوجه کرمان شد .

ازطرف دیگراز طرف خوارزمشاهیان از خراسان نمایندگانی‌به‌کرمان می‌آمد وبالاخره قوام الدین‌زوزنی‌نماینده خوارزمشاه‌کرمان را بتصرف آورد.

این حوادث ووقایع ناگوارکه درحقیقت فترت دوران‌بیست سالۀسلجوقی را تکمیل می‌کرد کرمان را به حد اعلی خرابی و مردم را به فقر بی پایان کشانید در حقیقت باید گفت که کرمان قبل از حملۀ مغول به ایران و فاجعۀ تاتار ، آسیب خود را قبلا دیده و به تاتارهای همسایه ، یعنی خراسان و فارس مبتلا شده بود .

من خود از غم شکستۀ دل بودم عشقت آمد تمامتر بشکست

افضل این جزوه را در تتمیم تاریخ خود و ضمناً بیان وقایعی‌که دربدایع نتوانسته بود از آن ذکری بمیان آورد پرداخته است . مرحوم اقبال درمقدمۀ المضاف چنین می‌نویسد :

«دراوایل‌سال ۶۱۳ ، یعنی‌زمانی که این ناحیه تحت استیلای ملك زوزن مؤید الملك قوام‌الدین از تابعین سلطان محمد خوارزمشاه ، می‌زیسته است ، یعنی ده دوازده سال بعد ازآنکه افضل منشی‌کرمانی بدایع‌الازمان تاریخ‌بزرگ خود را به انجام رسانده بود (۱) ، مؤلف مذکور ذیلی برآن کتاب نوشته که وقایع این مدت و ذکر دو تن از رجالی را که در حین نگارش بدایع الازمان ازیشان به علل سیاسی نمی‌توانسته است نام ببرد متضمن است . »

این‌جزوه را مرحوم اقبال درسال ۱۳۳۰ شمسی‌دررم‌ضمن مطالعۀفهرست کتب خطی عربی کتابخانۀ واتیکان تألیف علامه ایتالیائی آقای لوی دلاویدا (prof. G. Levi della Vida) دانشمند سرشناس یافته ، و از آن عکس برداشته است . این رساله در مجموعۀ Vatican Arabo 533، قرار دارد و در ماه‌شعبان ۷۵۳ یعنی درست صدو پنجاه سال بعد از تألیف ،کتابت شده و مرحوم اقبال (در۱۳۳۱) بهمراهی‌آقای سید محمد هاشمی ، آن کتاب را در

---

۱ ــ ظاهراً بیش از هفت هشت سال نباید باشد ،

تهران به طبع رسانده‌اند .
این رساله در ۶۰ صفحه بامقدمه‌مختصری ازمرحوم اقبال چاپ شده‌است.

IV ــ سلجوقیان و غز درکرمان

یا

تواریخ آل سلجوق

سرگذشت و سرنوشت این تاریخ خود داستانی دیگر است ، نخست باید بگویم که این تاریخ ازمنابع مهم و صحیح و دقیق تاریخ کرمان وبسیار کمیاب است. مؤلف این کتاب بنام محمد بن ابراهیم خوانده شده و ظاهراً اهل‌خبیص (شهداد) و شهدادی الاصل‌بوده است .

ازشرح حال مؤلف اطلاع مفصلی‌نداریم ودرجائی نیز نام اورانمی‌یابیم، خود او در تاریخ خود ، هنگامی که می‌خواهد از بقای آثار خیر ملك قاورد سلجوقی در بیابان های بلوچستان نام ببرد و از منارهای راهنمای او ذکری می‌کنند ، گوید :

«در شهرجمادی‌الاول‌سنهٔ ۱۰۲۵ هـ ــ ۱۶۱۶ م که راقم این‌صفحه‌محمد ابن ابراهیم، بعد از فوز به سعادت [زیارت] حضرت امام الجن و الانس امام معصوم مرتضی علی‌الرضا علیه و علی‌آبائه‌التحیة والثناء ، بامنسوبان وفرزندان به وسیلهٔ فوت خالهٔ مرحومه‌ام و پرسش پسر خاله ، نور حدقهٔ مردمی و مروت نور حدیقهٔ سخاوت و فتوت ، میرزا ابوالفتح ، سلمه‌الله تعالی و ابقاه فی ظل اعلیحضرت و الدالماجدالسلطان‌المطاع ملك جلال‌الدین و الدنیا ، خلد ظلاله العالی ، بسیستان رفته ، قریب دو ماه در ملازمت نواب مستطاب ملك اسلام و مخدوم زادگان عظام بسر برده به‌انجاح والتماس بسیار ، رخصت حاصل کرده متوجه مسکن ووطن‌بود، آثارخیرات قاوردی رابرأی‌العین مشاهده نمود.»(۱)

ازین چند سطر معلوم می‌شود که اولا ، محمد بن ابراهیم در اوایل‌قرن یازدهم هجری میزیسته و درحقیقت در دورهٔ حکومت گنج‌علی‌خان حاکم کرمان حیات داشته است. این مسافرت او به علت فوت خاله‌اش و برای پرسه گذاشتن پسر خاله‌اش ابوالفتح نام که در سیستان بوده است به‌سیستان وبالاخره به‌مشهد

۱ ــ سلجوقیان و غز درکرمان ص ۱۱

صورت گرفته و این ابوالفتح نام پسر امیر سیستان جلال‌الدین نام بوده است و دوماهی در خدمت این امیر نیز مانده است .

در جای دیگر ازین تاریخ (ص ۱۲) هنگام ذکر اولاد قاورد گوید :

« به روایت استماع افتاد که چهل دختر بودند وبعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر به علویان داده از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس‌الدین ابوطالب زید زاهد نسا به مدفون به خبیص که جد راقم است وهفت پسر او داد .»

درتاریخ ابن‌شهاب نیز همین نکته ذکرشده وگوید : « چهل‌دختربودند و بعضی درحکم امراء آل بویه بودند و بعضی به سادات خبیص بداد » .

عبدالرزاق کرمانی کیفیت این ازدواج را چنین نوشته است :

« گویند که قاورد شاه دختری داشته بسیار زیرك و هرکس او را خطبه می‌کرد تزویج نمی‌کرد و می‌گفت : « این شخص کفو او نیست » و آخر به بابا زید مجردکه هم سید وهم عارف بود، داده است وسادات خبیص ازفرزندان ایشانند . » (۱)

بدین طریق محمدبن ابراهیم نسبت خود را به سلجوقیان کرمان و بابا-زید می‌رساند وخود را ازسادات خبیص‌می‌داند وبه همین دلیل‌ما اورا شهدادی-الاصل خواندیم .

از این بابا زید در مزارات کرمان یادی می‌شود ، محرابی در تحت عنوان . « مردمان اهل الله و اعزة که در خطهٔ خبیص و توابع آسوده اند ، » گوید :

«یکی از آنها حضرت عالم ربانی و عارف به معارف صمدانی امامزادهٔ به حق و نسابه نسبت مطلق،سلطان‌النقباء فی‌العالم امام زیدبن محمدبن علی‌محمد دیباج نسابه اند ، قدس سره العزیز ، وایشان از امامزاده‌ها اند و به شش‌مرتبه به حضرت امام بحق و همام مطلق ناطق امام جعفر صادق ، علیه السلام می‌رسند و به کمالات صوری ومعنوی و نهایات مراتب علیه موصول و موصوف بوده‌اند، و جد اعلای سادات خبیص اند و نزد اشراف و سادات مکهٔ معظمه و کبراء و قصی (؟) و اعراب آن محال مشهور و معروف و به سید السادات فی‌العالم در میان ایشان ممدود و معروفند و چنین مشهور است که حضرت شاه نورالدین نعمت الله ولی قدس سره همیشه به زیارت ایشان می‌رفته اند وچون نزدیك‌خبیص

---

۱ ــ رسالهٔ عبدالرزاق کرمانی ص ۱۰۹ .

می‌رسیده اند و گنبد مدفن ایشان منظور ایشان می‌شده پیاده می گشته‌اند، کفش از پای مبارك بیرون می کرده ومی‌فرموده اندکه چندان ملائکه جناح درجناح کشیده و ازدحام نموده اند که به سهولت پیمودن طریق زیارت ایشان متعذر است ! و چنین گویند که یك نوبت حضرت شاه ولی به طریق معهود به زیارت ایشان آمده اند و هفت نوبت به اندرون گنبد مرقد رفته اند و بیرون‌آمده‌اند ، بعد از آنکه فارغ شده اند بعضی از مریدان سبب پرسیده اند فرموده‌که درعالم ملك و ملکوت سیر نمودیم و ایشان را نیافتیم تا مرتبه مرتبه در عوالم عالیه و محال و امکنهٔ سامیه سیرواقع شد، ایشان را درارفع مقام یافتیم و دیگر کمالات یافتیم و مراتب علیه ایشان را روی نموده و دست داده که به تحریر انجام پذیر نیست . » (۱)

بجز این اطلاعی از زندگی و نسب محمدبن ابراهیم نداریم.

ازتاریخ‌محمدبن ابراهیم ظاهراً نسخه ای‌درکتابخانهٔ سلطنتی برلین‌وجود داشته است این کتاب در سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب لیدن ، توسط هوتسما منتشر شده است . (۲)

هوتسما کتبی‌راکه مربوط به سلجوقیان بوده است دریك سلسلهٔانتشارات به چاپ رسانده که این‌کتاب نیز از جملهٔ آنان بوده است . (۲)

متأسفانه این‌کتاب به صورت‌کامل چاپ نشده یعنی آقای هوتسما ازورق ۳۶ نسخهٔ خطی ، آنجائی که تاریخ مربوط به سلجوقیان کرمان می‌شود ، به چاپ رسانده و بقیهٔ کتاب را به عنوان این که مربوط به سلجوقیان عراق و علاوه بر آن ناقص بوده است از نظرانداخته است .

این کتاب به علت منحصر بفرد بودن و نداشتن صفحات اول‌کتاب ، نام مشخصی ندارد و از طرف ناشر ذیل عنوان « تواریخ سلجوق ، تاریخ سلاجقهٔ کرمان » معرفی شده .

کتاب ۲۰۱ صفحه به قطع وزیری رقعی دارد و با فهرست اسماء رجال واعلام و۱۵ صفحه مقدمه‌به زبان فرانسه و۱۲ صفحه توضیحات واضافات مجموعاً ۲۳۷ صفحه می‌شود و درهرصفحهٔ‌آن ۲۳سطربا حروف ۱۸(مراکشی) چاپ شده و محل چاپ آن چاپخانهٔ بریل (۳) لیدن (هلند) بوده است .

---

۱ ــ مزارات کرمان ، ص ۱۲۴ .

۲ ــ M. Th. Houtsma, *Recueil de Textes Relatifs à l'Histoire des Seljoucides*.

۳ ــ Brill

محمد بن ابراهیم و افضل کرمان

مطلب مهمی که برای اولین بار آقای دکتر مهدی بیانی بدان توجه یافته اند ، این بوده است که این محمدبن ابراهیم قسمت عمدهٔ کتاب خود را از تاریخ معروف افضل یعنی «بدایع الازمان فی‌وقایع کرمان» گرفته است . ایشان با استدلالاتی که در مقدمهٔ بدایع نموده‌اند ، ثابت کرده‌اند که قسمت مهم این کتاب ازافضل است . البته دراین مورد پس از استدلالات آقای دکتر ، تردید نمی‌توان داشت که قسمتهائی از این کتاب اقتباس از بدایع است . ولی قسمت عمدهٔ این کتاب را بدایع الازمان دانستن وآن را انشاء شخص افضل خواندن، شاید باین ضرس قاطع تاحدی مشکل باشد .

این محمدبن ابراهیم ، که منکر خدمت او در احیای قسمتی از تاریخ کرمان نمی‌توان شد، کتب متعددی منجمله تاریخ افضل‌را دردست داشته وشروع به نگارش تاریخ سلاجقهٔ کرمان نموده است ، چرا تاریخ سلاجقه کرمان ؟ و حال آنکه او در قرن یازدهم می‌زیسته ؟

علت‌آن به اقرب احتمال این بوده که محمد بن ابراهیم خود را ـ چنانکه گفتیم ـ از اولاد قاورد سلجوقی می‌دانسته و خانوادهٔ خود و سادات خبیص را ازخاندان ملوك می‌شمرده وطبعاً خواسته است تاریخ اجداد را به‌نگارش بیاورد.

آقای دکتر بیانی درقارتگری محمدبن ابراهیم تا بدان حد غلو کرده‌اند که نسبت محمدبن ابراهیم را نیزمنکرشده و گویند (آنجا که محمدبن‌ابراهیم خود را از سادات بابا زید می‌شمارد): « بسی دورمی‌نماید که محمدبن‌ابراهیم از شجرهٔ انساب خویش تا قرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبرجد وی پس از پنج قرن ونیم در خبیص باقی، درصورتی که اگر راقم شخص افضل‌ـ الدین باشد به واسطهٔ قرب زمان این اشکال مرتفع است . » (۱)

درین‌جا آقای دکتربیانی باقی ماندن قبرونسب سادات را بعید دانسته‌اند و حال آنکه چنانکه ذکر کرده ایم ، مقبرهٔ بابا زید تا حدود قرن دهم هجری یعنی در تذکرهٔ محرابی نامبرده شده و طبعاً باقی بوده است ، و باقی ماندن نسب سلسلهٔ سادات یك ناحیه هم هیچ استبعادی ندارد ، علاوه بر آن آنطور که در شرح حال افضل دیدیم ، او هرگز ادعای سیادت نکرده و از اجداد خود نام نبرده که از سادات خبیص (شهداد) باشند و به قراین بسیار ، افضل ازاهل کوهبنان بوده است .

---

۱ ـ مقدمهٔ بدایع ، ص پانزده .

نکتهٔ دیگری که اصالت قسمت عمدهٔ تاریخ سلاجقه را به محمدبن‌ابراهیم می‌رساند اینست که این نویسنده و مورخ (غارت‌گر نه ، بل امانت‌دار) در بیشتر صفحات کتاب خود ، هر جا از افضل نقل کرده ، نام او را به صراحت برده است و حتی در فضایل او نیز شرحی پرداخته (۱) و بنابراین همان‌کاری را کرده است که امروز مورخین دقیق و امانت‌دار کرده ومی‌کنند یعنی‌مطالب تاریخ را از کتب متقدم با ذکر مأخذ نقل کرده است : « افضل الدین کرمانی گوید که من از دور می‌شنیدم که شرف الدین ... (ص ۷۹) » ، « به نحوی که افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد که معروف است ذکر کرده و چون بر قول او اعتماد است اکثر احوال قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده به قلم می‌آید » (ص ۳۶) . « افضل الدین ابوحامد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان می‌گوید که من در ... (ص ۵۸) » افضل‌ـ کرمانی می‌آورد که هرچند درین باب با وی به تعریض و ... (ص ۴۲) ». و چندین جای دیگر که واقعاً امانت‌داری او شاید از وسواس خود آقای دکتر نیز در این موارد بیشتر بوده است .

در مورد سبك انشاء او نیز باید گفت که البته سبك قسمت عمدهٔ تاریخ سلاجقه با سبك دورهٔ صفوی متفاوت است ولی این سبك را ما در قسمت‌هائی‌که مطمئناً از محمدبن ابراهیم دانسته ایم نیز می‌یابیم و البته او چون تحت تأثیر بدایع بوده است،هرجا نیز که خود مطلبی نگاشته ازسیاق اوخارج نشده است.

دلیل دیگری که بر اصالت قسمت عمدهٔ تاریخ سلاجقه از محمدبن‌ابراهیم داریم اینست که گاهی اشعار و امثالی می‌آورد که اصولا مربوط به زمان بعد افضل بوده است مثلا جائی‌که می‌گوید : « املح المتقدمین و افصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلکه حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که مکروشعبده با اهل راز کرد (۲) »

با این حساب مسلماً حافظ شاعر اواخر قرن‌هشتم نمی‌تواند شعر خودرا به نویسندهٔ کتاب ، (افضل کرمان متوفی اوایل قرن هفتم) به امانت دهد .

۱ ــ تاریخ سلاجقه ص ۳۶ .
۲ ــ تاریخ سلاجقه ص ۵۹ .

بهر حال ، محمدبن‌ابراهیم، هیچ خدمتی که نکرده باشد، قسمت مهمی از تاریخ بدایع را برای ما حفظ و نگاهداری کرده است و بدین طریق بایستی او را از مورخین و خادمین تاریخ کرمان دانست .

نسخه‌ای که درلیدن به‌چاپ رسیده فعلا بسیار کمیاب است ، و ازغلطهای بسیار چاپی واشتباهات نیز بری نیست ؛ بهمین دلیل، من‌آن را در سال ۱۳۴۳ تصحیح و تحت عنوان « سلجوقیان و غز در کرمان » به چاپ رسانده‌ام .

افضل وطب

نکتهٔ دیگری که شاید کمتر کسی متوجه آن شده‌باشد، آگاهی وبصیرت افضل درطب بوده است. در عقدالعلی چند جا اشاراتی درین مورد به چشم می‌خورد ، یکی در مورد قربت خود با اولاد طغرل شاه گوید :

«به‌حکم آن که مرا معایش‌بسیارفرموده‌بودند وشروع‌درمدارس‌ومارستانات کرده مرا تکلیف اعمال نمودند. » (۱) باز هنگامی که به یزد مهاجرت نموده است ، در مورد رعایت ملوك آن ناحیه از او گوید : « ازآن‌حضرت دراحترام و توقیرمن مبالغت می‌نمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند » (۲) بدین طریق معلوم است که وسایل طبابت او را فراهم می‌ساخته‌اند و بیمارستان را در عهدهٔ او قرار داده بودند .

علاوه بر این دو مورد ، جای دیگری اصولا اشارهٔ صریحتر دارد و آن هنگامی است که مجدالدین ازطرف اتابك یزد نزد او آمده و او را از عزیمت به کرمان منصرف ساخته پیشنهاد می کند که در یزد بماند ، هم دارالانشاء را باو می‌دهند و هم طبابت خاصهٔ پادشاه را ، خود گوید :

« ... [مجدالدین] گفت اشارت پادشاه چنین است که این عمل راتقلد نمائی و چون قربت انشاء و اختصاص طبیبی جمع شوند، همگی این حضرت‌تو باشی ... من این حکایت بگفتم که : مردی چند سردرازگوش خرید تا بر آن آن کاری و قوتی بدست آورد ، بیامد آن کار نداشت و درازگوشان سقط می‌شدند . او را گفتند ترا طالع درازگوش داشتن نیست ، درازگوش بباید فروخت و شتر خرید ، گفت آری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا ازآنچه ازپس پشت خواهد بود سود بینم ! درحضرت یزد مظنهٔ فراغ وآسایش طبیبی است ومن‌ازآن برین‌صفت‌ملولم،عمل‌انشاء که منشأ رنج وعنا وکداست

۱ ــ عقدالعلی ص ۹۷

۲ ــ ایضا ص ۱۰۰

وشب نخفتن و روز نیاسودنست چون خواهم بود. پس کار ازمراسلت با مشافهت افتاد. اتابك هرشب من بنده را می‌خواند واین معنی می گفت وخطاب ازحکیم یا منشی می کرد، و من هرلحظه عذری می‌نهادم . » (۱)

بدین طریق ظاهر می‌شود که افضل الدین علاوه بر فنون شعر و ادب و تاریخ و خطابه خوش محضری ، در فن طب نیز مهارتی داشته که مورد توجه شایان و در حقیقت ذوفنون بوده و در یزد با این که دو مقام و جاه و به قول امروزی‌ها دوپست نان و آب دار به او می‌داده‌اند ، سعهٔ صدر و بی‌نیازی طبعی اورا از قبول این دو مهم باز داشته و حتی در این مورد خود گفته است :

از وزد بترسم و وزیری نکنم
میرم ز گرسنگی و میری نکنم
با آنکه دوجاه است ودو حضرت دریزد
در قعر دو بئر من دبیری نکنم (۲)

و دراین رباعی از جناس و ایهام جاه و چاه و بئر و دبیر استفاده کرده است .

رساله‌ای خطی در طب به عنوان « صلاح الصحاح فی حفظ الصحه » در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست که در چهار مقاله است و نسخه‌ای در پاریس هم از آن هست و متعلق به افضل الدین کرمانی است و باید از تألیفات همو باشد . انشاء آن روان و ساده و شامل اصول پیشگیری امراض است. (۳)

بسیار احتمال دارد که دعوت ملك دینار ازافضل ، هنگامی که قلعهٔ راور را گشوده و زخمی شده بود ، نیز بیشتر برای استفاده ازاطلاعات طبی اوجهت معالجه صورت و خونریزی زیر چشم خود بوده و افضل خود نیز به این نکته در هنگام ملاقات اشاره‌ای دارد و در عقدالعلی گوید :

«درآن حالت که عارضهٔ زخم مبارك رسیده بود از بنده می‌پرسید : شاید که گوشت خورم ، من بنده گفتم اگردو روز احتراز فرمائید شاید ، تاقوت خون کمتر شود و ورم ساکن گردد . خواجه‌ای از خواجگان درگاه مبارك ایستاده بود گفت : ای خداوند اگر کباب کنند و بوی‌آن به مشام اشرف‌رسد

---

۱ ـ عقدالعلی ص ۱۰۴
۲ ـ عقدالعلی ص ۱۰۴
۳ ـ این رساله در استواری ج ۲ ص ۲۱۳ و فهرست منزوی ص ۵۵۶ شناسانده شده است و آقای دانش پژوه نیز به آن اشاره کرده‌اند .

و نخورد همانا صواب باشد ! برفور جواب داد ، آری ، من کباب بیویم و تو بخوری !

به هرحال ، تا کنون در باب ادبیت قدرت انشاء ودبیری وتاریخ‌نگاری ابوحامد افضل‌الدین کرمانی سخن بسیار به میان آمده است و آثارش به چاپ رسیده، اینك به احترام آقای عامری که بهترین ودقیق ترین چاپ عقدالعلی‌را انجام داده‌اند ، تنها رساله صحیه او که در اسناد کتابخانه مرکزی دانشگاه‌ضبط شده ، درین یادنامه به چاپ می‌رساند :

الرساله الموسومه به صلاح الصحاح فی طب

بعد از حمد و سپاس باری تعالی ، که بیافرید به حکمت و بهپروردید به نعمت ، و درود برسید انبیاء محمد مصطفی (ص) ـ که دلیل گمراهان و شفیع برگناهان است ، و برجمله اهل بیت و اصحاب او .

چنین گوید، مؤلف این کتاب ، صدر امام ، مرحوم افضل الملة والدین الکرمانی ـ که اگر چه انواع علوم بسیارست و اصناف معلومات بیشمار ـ بازآورده اند که : العلم علمان ، [علم الابدان] (۱) و علم الادیان .

علم ابدان علم طب است و علم ادیان علم معرفت شریعت ، غرض از این تخصیص آنست که راحت دنیا از عمر به واسطهٔ صحت است ، و آنرا بر علم طب و شناختن اسباب آن نگاه توان داشت .

[۲] و خلاص آخرت و رسیدن بنعیم ابد به اقامت شرایط و احکام دین و آن را به تحصیل علم شرع به دست توان آورد ، پس بر هر کس واجبست که از علم و دین چندان حاصل کند که احکام شرایع عبادات و معاملات بداند ، و از علم طب چندان بیامیزد (۲) که اگر معالجت بیماری نتواند کرد باری صحت خویش نگاه تواند داشت .

وحفظ صحت یك نیمه از جزو عملست از علم و نیمهٔ دیگر علاج بیماران است . و کتب متقدمان و متأخران که به تازی و فارسی کرده‌اند بهردو نوع مشتمل است اما باز جستن حفظ صحت [و] مفرد کردن آن کتب بر هر کس دشوار بود .

ندیده‌ایم که در حفظ مفرد تصنیفی پارسی کرده باشند [۳] که لایق مجلس بزرگان باشد و از آن فایده گرفته باشند . به این معنی استجازت کردیم به حق

---

۱ ــ در اصل افتاده است . به قیاس تصحیح شد .

۲ ــ به جای : بیاموزد

الرساله الثالثه سوم در صلاح الصناعة فی طب

بعد از حمد و سپاس باری تعالی که بیافرید بحکمت و بپرورد
بنعمت و درود بر سید انبیا محمد مصطفی صلعم که دلیل راه است
و شفیع بر گناهانست و بر جمله اهل بیت و اصحاب او
چنین گوید مؤلف این کتاب صدر امام مرحوم
افضل الملة والدین الکاشانی که اگر چه انواع علوم بسیار است
و اصناف معلومات بیشمار باز آورده اند که العلم
علمان علم الادیان علم الابدان علم ابدان علم طب است و
علم ادیان علم معرفت شریعت غرض از این تخصیص
آنست که راحت دنیا از عمر بواسطه صحت است و آنرا
بعلم طب و شناختن اسباب آن نگاه توان داشت

سبحانه و(تع)، واز جهت بارگاه خداوندگار (۱) تصنیفی درمجرد حفظ‌صحت مشتمل بر نصوص بقراط و فصوص جالینوس ، و نکتها که حکما درین باب گفته‌اند ، نام آن **صلاح الصحاح فی حفظ الصحة** نهادم و از حق (تع) درخواست آمد که **این مجموع را به سبب دوام** صحت خداوندان گرداند، انه هوالسمیع البصیر .

اساس این مجموع بر چهار مقالت نهاد . مقاله اول در حفظ صحت بر وجه‌کلی وآن سه‌فصل است .

فصل اول : در وصایای که کلمات حکما و آنچه درباب حفظ صحت گفته اند .

فصل دوم : در اصطلاح امور غیر [۴] طبیعی که آن را طبیبان ضروری خوانند ، وآن هواست که گرد مردم در آمده است ، و مأکول و مشروب ،و حرکت و سکون از استفراغ و استخفاف و خواب وبیداری ، و اعراض‌نفسانی چون شادی و غم و امن وترس .

فصل سوم : در حفظ صحت به حسب آشیان (؟) تدبیر طفلان و جوانان‌و کهول و مشایخ باشد . مقالت دوم در حفظ صحت به حسب فصول سال و آن چهار فصل است .

فصل سوم در حفظ صحت اندام‌ها و آن سیزدم فصل است .

مقالت چهارم در یاد کردن بعضی از شراب ها و معجون‌ها و دارو های سبك و مختصر که در حفظ صحت به کار آید و ذکر آنچه قوت مردی را سود دارد [۵] و تعلق بدان دارد و آنچه منی را کم کند و آنچه آبستنی باردارد. و این جا کتابت ختم شود ، اسهل الله تع عن اتمامه .

مقالت اول

در حفظ صحت بر وجه کلی ، وآن سه فصل است : **فصل اول** ، در وصایای کلمات حکما و آنچه درباب حفظ صحت گفته، بر وجه حملی وعملی، جالینوس گوید چاره نیست آدمی را از نگاه داشتن تندرستی ، و تدبیر آن نیکو صناعتی است از انواع صناعت طب از جهت آنکه تندرستی بود از دیگر

---

۱ ــ احتمال دارد مقصودملك ارسلان سلجوقی ، یا ملك دینار غز باشد. که هر دو ممدوح افضل بوده‌اند .

انواع صناعت طب است چنان‌که اوانی زر و سیم وجواهر و آبگینه آن‌نیکوتر وبه قیمت‌تر باشدکه شکسته نباشد و برحال خود درست ماند، همچنین آنکه تن آدمی آنکه به قوت‌تر و قوی‌ترکه به صحت خویش مانده [۶] باشد و آزار رنج تن نشده باشد ، و ازین جهت حفظ صحت و واجبست از آنکه صحت‌سبب بقاست ، و سرمایه هر غنیمتی عمر است ، و بقا ـ که بدان صحت ابدی و لذات دنیوی حاصل توان کرد ـ و اتفاق علماست‌که حق (تع) ازآن مزاجهای مختلف آفریده است و مرکب کرده و محتاج شراب وطعام گردانیده‌که اگر آن را نیابند هلاک گردنج ، و اگر در آن اسراف‌کند رنجور شود .

متفق اند برآنکه هرکسی که حرکت وسکون خوردن و آشامیدن وخون بیرون کردن و مسهل خوردن و مباشرت‌کردن و دیگر عادات طریق اعتدال گوش دارد و از حدود نگذرد ، در صحت و بقای او امیدوارتر باشد از آن کسی که در این معدنی افراط [۷]کند یا تقصیر ، را دارد .

و بقراط حکیم گوید در کتاب فصول که هرچند ناگاه به آدمی رسد از پرکردن و تهی‌کردن یا گرم کردن یا سرد کردن ـ یا بهر نوع‌که باشد ـ خطر است . **جالینوس می گوید** بسا مزاج نیک‌که از جهت بسیار خوردن به زیان شده است، چنان‌که‌بسیارم مزاجهای بد که به حسن تدبیر ومراعات‌به اصلاح آمده است .

امیرالمؤمنین علی علی علیه السلام از طبیب خوب (۱) پرسید که طب چیست ؟ گفت پرهیز کردن و اعتدال گوش داشتن . و در حدیث آمده است‌که **المعدة بیت الداء والاحتماء راس الداء** و عود کل بدن با احتماء ، یعنی معده خانه درد‌ست و پرهیز کردن مروآروزهاست و هرکس را آن باید داد که به آن [۸] عادت کرده است و چنین می گویند که یکی از حکما در پرهیز کردن مبالغه نمی‌کرد با وی گفتند پرهیز بسیار سبب ضعف می‌شود گفت من می‌خورم که بزیم نمیزیم که بخورم .

پس معلوم شد که اعتدال سبب صحت بقاست و معنی این اعتدال آنست که‌اخلاط چهارگونه درین جهان باشد باید وچندان‌که باید و اعتدال مزاجها به حسن تدبیر فصلهای سال باشد ، و آنچه طعام برصدق شهوت خورد و موافق مزاج باشد ، و چندان خورندکه معده آن را برتابد واز هضم آن عاجزنشود. جالینوس گوید که حفظ صحت آن باشد که آدمی آن خود که موافق

---

۱ ـ شاید : خود

به طبع او باشد .

فصل [دوم]

سال موافق او آن خورد که تن او بر آمده باشد و بیرون کردن صفرا و خلطها از تن .

آورده‌اند [۹] که نوشیروان با تیاذوق طبیب گفت‌ای تیاذوق پیر شدی‌از علم خود اثری بگذار تا یادگار تو باشد . تیاذوق گفت ای ملك چند کلمه بگویم مختصر که قایم مقام تصنیفی بزرگ باشد ، باید که بران مواظبت نمایی تا صحت تو پایدار باشد و محتاج دیگر طبیب نشوی .

اول آنست که پیش از خواب خود را برمتوضی عرضه کنی .

دوم آنکه‌هر دو روز به گرمابه روی ازآنکه گرمابه از قعر بدن خلطها بیرون‌آرد که دار و بدان نرسد .

سوم آن که هرهفته قی کنی .

چهارم آن که چیزی نخوری که دندان تو برآن کار نکند چه معده از دندان ضعیفترست .

پنجم آنکه هیچ میوه نارسیده نخوری .

ششم آنکه تانوانی هیچ دارو نخوری که دارو تن را چون صابونست [۱۰] جامه راصابون جامه‌پاك کنداما‌بربزد،ودارو خوردن چون‌تیراندا‌ختنست گاه صواب آید و گاه خطا .

هفتم آنکه از مباشرت بسیار محترز باشی که مجامعت بسیار کردن‌آتش حیات را بکشد .

هشتم آنکه زنهار زنهار با پیران مجامعت نکنند که آن سبب مرگ مفاجاة باشد !

نهم آنکه خون بی علتی کشنده از تن بیرون نکنی .

دهم آنکه قصد غذانکنی الا به گرسنگی صادق هیچ بدتر ازخوردن طعام نباشد برهر طعامی که هنوز هضم نیافته باشد .

نوشیروان فرمود که این کلمات به آب زر بنوشتند و دستور حفظ‌صحت خویش ساخت . والله علم .

فصل سوم

در حفظ صحت به تدبیر امور غیر طبیعی که او را [۱۱] ضروری‌خوانند

بعضی آدمی که ازین حالت بیرون نیست به آن هواست و خوردن و آشامیدن و حرکت وسکون و چیزی در تن بازماندن و بیرون آمدن خواب وبیداری و احداث نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه کارها و ایمنی و ترس و عادت که طبع آنست .

اما حال هوا که از جمله حفظ صحت یکی هواست که دم زدن و نفس ـ کشیدن به واسطهٔ آن تمام می‌شود ، هرگه هوا درست باشد و هرفصلی از سال برمزاج خویش بود سبب تندرستی باشد ، چنانکه جالینوس می گوید که باید غرض در همهٔ ابواب اعتدال باشد ، اما در هوا چنانکه از سرمای او قرار در تو نیاید (۱) و از گرمی او عرق نکنی ، و مزاج مردم به اختلاف هوا بگردد چنانکه کسی در هوای سرد [۱۲] و تر پرورده باشد پس انتقال کند به هوای گرم و خشك و مزاج او بگردد و بیماری پیدا آید ، و برضد این همچنین . و حفظ صحت به اعتدال هوا چنان باشد که از هوای سرد وگرم احتراز کند ودر هوای سرد هیچ عضو را برهنه نکند و خود را به جامه‌های گرم پوشیده دارد ـ خصوصاً در اول سرما که تن از هوای گرم بیرون آمده باشد و هوای سرد زودتر اثر کند ـ و در سحرگاهان و بامدادان از جامهٔ خواب گرم شده‌باشد ازهوای سرد زودتر برنجد و درهوای گرم از گرمی هوا و تپش آفتاب‌احتراز کند و [در جائی که] از تپش آفتاب دور باشد مقام کند و آنجا آب بزنند و اوانی پاکیزه و میوه های سرد و تر چون سیب [۱۳] و امرود و ترها چون کاهو و کاشنی و برگ بید و برگ مورد .

و اما در تدبیر **طعامها** ونگاه داشتن آن چنان باید که مردم غذا آن‌وقت خورند که شهوت صادق پیدا شود وثقل طعام خورده جدا گردد ، و نواحی‌زیر شکم سبك گرددد ، و حرکتی موافق کرده آید ، و چون شهوت صادق پیدا آید دفع آن نشاید‌کردن و زود غذا باید خوردن و احتراز کند از آن که معده بیك‌بار پرشود، بلکه چنان باید که هنوز کرده و شهوت طعام باقی باشد که‌دست از آن باز دارد ، واگروقتی معده پرشود چنانکه تنگی نفس آورد و درد سر و پهلو، در حال قی باید‌کردن واگراتفاق نیفتد خواب بسیار باید‌کردن [۱۴]و حرکت بسیار ، و روز دیگر غذا کمترخورد ، و از عادت و اوقات طعام‌خوردن نگاه باید داشت، وکمتر آنست که در شبانروزی یك نوبت خورد و بیشتر آنکه دو نوبت به اعتدال نزدیکتر و آنکه در دو روز سه نوبت خورد یکروز باید‌که

---

۱ ـ شاید قرار در تو نیاید ؟ و شاید هم : قرار از تو نرباید .

در شبانه گاهی و دیگر روز وقت پیشین .

نوع غذا ، جالینوس گوید بهترین طعام آنست که میان لطیف وغلیظ باشد چون نان گندم پاك و گوشت مرغ و کبك و ماهی و صراحی ، و جایی دیگر می گوید که خون معدن (؟) در تن وی تولد کند باید که از نان گندم پاك تمام رسیده و گوشت گوسفند جوان و گوساله گاو درنگذرد و خصوصاً گوشت عضلات وآن گوشت‌هاست که با شاخ [۱۵] و پی آمیخته است ازجهت آنکه هضم آن زودتر باشد و در جملهٔ آن طعام زود تر گوارد که لذیذتر و به دهان خوشتر ومیل طبع بدان زیادت باشد . و هر کس به غذای بد پرورده باشد باشد و بدان عادت کرده موافق‌تر باشد از غذای نیك که بدان عادت ندارد .

و ازآفتهای **هضم** آنست که طعام‌های مختلف بهم خورند یا ترتیب گوش ندارند و طعام های غلیظ پیش از لطیف خورند یا روزگار دراز در خوردن یك غذا باشد ، چنانچه تمت های سخت از زمان آبستن دور افتد .

و در تابستان باید که طعام های سرد خورند و در زمستان گرم اما از گرم به غایت گرم ــ چنانکه از آتش برداشته باشند ــ [۱۶] و از سرد بغایت سرد ــ چنانچه به یخ سرد کرده باشند ــ هم احتراز باید کرد ، چه گفته شد که بنای حفظ صحت به نگاه داشتن اعتدالست .

اما **میوه** اگر کسی تواندکه ترك میوه‌های تر کند ازبسیاررنج‌ها ایمن شود و اگر نتواند بر انگور و انجیر اختصار کند ، و میوه پیش از طعام باید خورد تا [از] آفت‌آن ایمن توان بود، و اگر در معده صفرا باشد یارطوبت، هر میوه که لطیف باشد ــ چون خربزه و زردآلو و توت ــ لابد مستحیل شود و مزاج آن خلط گیرد که در معده است ، و اگر میوه بعد از طعام خورند به زیان‌آورد . وخربزه راکه گفته اند که پیش از طعام خورند اما براثر آن‌طعام باید خورد .

و معده باید که پیوسته سبك [۱۷] باشد تا تخمه نیفتد ، پس اگر روزی زیاده خورده شود روزدیگر کمترخوردواگردوسه روزبرهم اتفاق زیاده خوردن [افتد] زود به تدبیر آن داروی مسهل باید خورد . تا معده و جگر و روده را پاك کند ــ چون اطریفل‌کوچك که ایارج و تربد بآن بارکرده باشند ، با جوارش سفرجل ماجب صبر .

و بباید دانستن که **آب** **درتن** هیچ عمل نکند جزآنکه بدرقهٔ طعام‌باشد و آنرا بهر عضو برساند . کیفیت و کمیت آن وقت خوردن گوش باید داشت‌و

آب در میان طعام نباید خورد ، و بعد از طعام . تا معده سبك نشود و طعام بخورد ، و آن آب که بر سر طعام خورد باید که سرد باشد تا اندکی کفایت باشد و تشنگی بنشاند و نیز معده را [۱۸] فراهم کند تا غذا در خود گیرد و هضم کند و ازین گفته‌اند که آب سرد معده را بجای جوارش باشد و هر کس که معده درجای (!) سرد باشد یا اورا رنجی باشد آب برف ویخ سردکرده نشاید خورد ، و در شب بعد از خواب نباید خورد مگر که مخمور باشد یا محرور ـ که او را زیان ندارد . و از پس گرمابه و جماع و حرکت‌های سخت آب نباید خورد .

و اگر کسی **شراب** خورده باشد درحفظ صحت آن رعایت هم واجبست. اولا انواع شراب که از شراب و خرما و دوشاب و جو و برنج سازند البته نباید خورد که دماغ را زیان آورد ، و اگر اتفاق افتد که خورد نشایدکه‌بر گرسنگی خوردبابر بی طعامی ـ که هنوز درمعده قرار نگرفته باشد ـ [۱۹] و نشایدکه معده را پردو گران کند، ومستی متواتر زیان دارد و بیماری‌ها آورد، و در ماهی یك مستی رخصت داده اند ، و محرور را اولیتر آن باشد که ترك شراب کند و اگر ضرورت باشد رقیق سفید باید مرقق کرده . شراب شیرین تن را فربه کند اما دیر گوار باشد وسده بگشاید ، و مثل سرد مزاج مکونی و قرنفل و پوست ترنج ، و اگر کسی خواهد که از مستی زود هشیار شود سرکه به آب بیامیزد و سه قدح از آن باز خورد .

خواب مداری چنان باید که آن وقت خسبد که طعام از دهن معده به قعر افتاده باشد واندکی‌هضم پذیرفته باشد وچون در جامهٔ خواب شود ونخست بردست راست خسبد لحظه‌ای [۲۰] پس بردست چپ باز گردد و بر شکم خفتن محمود است و بر پشت باز خفتن زیان دارد . و خواب روز بسیار خفتن رنگ روی تباه [کند] و زکام و نزله آورد ـ خصوصاً در زمستان ـ اگر روز خفتن عادت دارد جهد کند که ازآن عادت بگذرد .

اما تدبیر **حرکت‌وسکون**. جالینوس می‌گوید که‌سکون پیوسته‌وترك ریاضت هیچ از طعام درتدبیر حفظ صحت‌آفتی بزرگست وحرکت معتدل‌کردن پیش از قضا تدبیر نیکو نیست و جای دیگر می‌گوید و فراغ مزاج را تباه‌کند و ریاضت و آمد و شد مزاج را لطیف کند و به اصلاح آورد .

و بقراط می‌گوید که سکون و فراغ که منفعت ریاضت در تن زیاده از

---

۱ ـ پشت باز ، اصطلاح محلی به معنای تختهٔ پشت وطاق باز خوابیدن.

منفعت [۲۱] وارد باشد ازآنکه دارو گوشت تن را کم کند و ریاضت اعضاء را را قوت دهد ، فضلها تحلیل کند . و ریاضت هر کس برحسب عادت او باشد و رفتن یا برنشستن یا کشتی گرفتن. وریاضت آن وقت محمود باشد که به‌اندکی ظاهر شده باشد و عرق نکرده باشد چون رنجه شود ترك باید کرد . وهر کرا مزاج گرم وخشك باشد او را ریاضت زیان دارد واگر اتفاق ریاضتی افتد باید که‌به رفق وآهستگی واگر کسی از دردسر نالد ریاضت او به رفتن وپای مالیدن باشد . اما مالیدن ، بقراط می گوید که اندامها از مالیدن سخت شود . از مالیدن بسیار ضعیف شود و از مالیدن اعتدال گوشت زیاده گردد .

اما **استفراغ** اگرچه انواع [۲۲] استفراغ بسیاراست اما آنچه درباب تدبیر حفظ صحت رعایت آن واجبست فصد است و داروهای مسهل خوردن وقتی کردن . جالینوس گوید : استفراغ از جمله تن هر گاه که اخلاط بود بسیار به فصد باشد وترك غذا واگر اخلاط فاسد شده‌باشد به اسهال بود، وغذامحمود . و جای دیگر گوید که هر کس فضلها در تن او گرد آمده باشد باید که درفصل بهار تن را پاك کند پیش از آنکه خلطها در زمستان جمع شده باشد گداخته شود به اعضای رئیسه رسد و بیماری ها آورد . اما فصد هر کس اندام او مادام باشد و گونهٔ او سرخ و رگهای اوفراخ بدین طریق فصد باید کرد و دفع‌زکام و سرسام وصداع [۲۳] می کند وازدود و غبار و بوی‌های ناخوش احتراز نماید و از اندوه و اندیشهاء دور و از خیالات نامعلوم بپرهیزد تا خون‌های دماغی برحال خود بگردند .

فصل دوم

در حفظ صحت **چشم** . باید که چشم را از گرد و دود نگه دارد و بسیار در آفتاب ننگرد ــ و خاصه وقت برآمدن و فرو شدن ، و در چیزهای درخشنده و در چراغ ننگرد و خطهای باریك نخواند بواسطهٔ آن‌که در این‌ها [نگریستن] دیده را ضعیف کند و نگریستن در چیزهای سیاه و آب روان سود دارد. تابستان غورهٔ پرورده در چشم کشد و در خزان و بهار سروشا امدسه(؟) می‌کشده و در تابستان آب بادیان که با عسل در آب پرورده باشند می‌کشند ، و اگر حرارتی [۲۴] باشد در چشم او غورهٔ پرورده کشند و مامیران (؟)به گلاب سوده در چشم کند ، آب نریزد و پارهٔ کتان به گلاب تر کند و باسفیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر چشم نهد و سر ببندد (؟) و چشم بر خرقه بپوشد و

در خانهٔ تاریك مقام کند تا درد ساکن گردد و اشك باز ایستد .

فصل سیوم

در حفظ صحت گوش حس سمع عزیز ترین حواس است باید که درنگاه داشتن آن مبالغه نمایند ونگذارند که بادهای سرد وآوازهای ناخوش چون بانگ طبل و بوق از نزدیکی بوی رسد و هر هفته قطرهٔ روغن گل نیم گرم در او چکانند و در گرمابه گوش بر تابهٔ گرم نهد تا اگر خلطی سخت شده بگدازد و نرم شود و بیرون آید و چون از گرمابه [۲۵] بیرون آید گوش را پاك سازد و اگر دردی درو پیدا آید بگیرد و مرزنکوش و زعفران ناسوده و روغن گل و سرکه بجوشاند و صافی کند و نیم گرم قطره دروی چکانند اگر درداز حرارت باشد روغن گل و سرکه و اندك افیون بجوشانند و نیم گرم در او چکانند تاپخته شود و اگر دسیرباشد بیرون اید پس فتیله بمروث وعسل بیالایند و در وی نهند بعد از آن که سرکه نیم گرم به آب عسل نیم گرم بجوشانید و درو چکانند تا پخته شود و اگرریم باشد بیرون آید و ریش را بشوید و قاعده است که هرچه در گوش چکانند نیم گرم باشد .

فصل چهارم

درحفظ صحت ذوق و آن چشیدن است وآنچه متعلق بدان دارد ازدندان [۲۶] و گوشت بن دندان‌ها و ملاذه و غیر از آب سرد بغایت احتراز نماید که زیان به دندان و گوشت بن دندان دارد وطعامهای گرم چون سیر و پیازو گندنازیان دارد و هر بامداد مسواك کند به‌چوبی و قدری از قرنفل بخاید تا لعاب و رطوبت بیاورد و زبان روان شود و بر سخن گفتن و فصاحت قادرشود.

فصل پنجم

در حفظ صحت لمس آن هم عزیزاست و درنگاهداشت‌آن به‌جد باید بود و باید که دست در چیزهای قابض چون نار و پوست انار بکند و کارهای سخت که دست را درشت گرداند نکند و دست را از آب و هوای زمستان نگاهدارد و پیوسته روغنهای لطیف خوشبو در دست مالد تا دست را نرم دارد .

فصل ششم

[۲۷] درحفظ صحت آلات تناسل واصل آن شی است ازخوردن‌غذاهای

سرد مثل پنیر و ترشی و گوشتهای غلیظ حذر کند . از آن‌که مثل این چیزها رطوبت بسیار درقصبه وشش و راهگذار نفس گرد آورد و راه نفس تنگ گرداند وسرفه تولد کند و درد شش آورد و از غبار حذر کند خصوصاً غبارآرد کههیچ چیز زیان کار ترازوی نیست براهگذار نفس عسل و فانید و بادیان تر و برگ لباب و برگ کاهو و جوتر کرده داده باشند در دیگ سنگین پاك کنند و برآتش نهند و دودسر مار؛ چوب انجیر در وی افکنند و به‌آتش نرم بجوشانند تا سر پیدا کند وبعد ازآن‌آتش فرو گیرد و بیست درم سکنجبین بزوزی بروی زنند و بخرته سطبر بپالایند وآب [۲۸] آن بگیرند بس بگیرند هلیله زردکابلی‌وهلیله سیاه از هر یکی دو درم افیون سه درم بسفایج دو درم سه را بکوبند و بپزند و بدو سه کرت باز دهان افکند قدری وصد درم زین‌آب بر سر آن باز خورند اسهال کند برنج واگر این شراب باسکنجبین ساده درشکر یکهفته بخورند و هر بامداد چهل درم پنیر آب وبیست درم شکر وسکنجبین، جگر ویرقان راسود دارد و رنگ روی صاف کند و همه تن را قوت دهد و سود او خون سوخته را فرود آورد و تلخ باشد .

صفت سکنجبین روزی پوست پنج کرفس‌پوست پنج رازیانه از هریکی‌پنج درم تخم کاسنی سه درم در یك کاسه سرکهٔ انگوری کهنه دو سه‌کاسه آب کند و یك شب بگذارد وروز [۲۹] دیگر بجوشاند و قیاس‌می گیرد تاآب شود وسرکه بماند صاف کنند و ازین سرکه سکنجبین بسازند پرورده غوره که چشم راقوت دهد و صحت نگاه دارد بگیر و پوست هلیلهٔ زرد و ماميران چینی و پوست چشم بازکرده و توتیای شسته از هریکی پنج درم همه را بکوبند و آب غوره و آب برگ بادیان پروکنند وچهل روز در آفتاب گذارند و هرسه روزآب‌براو تازه‌کنند تا خشك شود پس بسایند وبامداد وشبانگاه ازآن‌درچشم می کشندنافع باشداما ازداروهاکه قوت مباشرت را سود دارد بگیر و ترنجبین‌سفید وپاکیزه کننداز خار وخاشاك‌وشیر گاو برآتش نهندتا اندك جوشی برآرد وترنجبین در او افکنند تا [۳۰] گداخته شود و پس فرو گیرد و در ظرفی‌کند هرروز از آن چند کفچه بخورد ونوعی دیگربگیرند زردهٔ خایهٔ نیم پخته دودرم حرسربران کنند . از غذاها برنج شیر و قلیهٔ چرب و گوشت فربه و پیاز پخته سودمند است وروغن زیتون و روغن زنبق و اندك چند سپدستر اندروحل کنند وبزهارد پشت طلا کنند نافع باشد و از داروهایی که شاید بگیرند آب پیاز سفید وعسل از هریکی بیست درم و بجوشانند تا آب رود وعسل بماند و بنهد تا وقت‌خواب

دو کفچه ازآن بخورد و مزاج را موافق بود و خرما در شیر آغشته سود دارد .

اما آنچه قوت جماع کم کند تخم کاهوست و تخم سداب و کافور و تخم نیلوفر خوردن و بوئیدن و جمله رشها زیان دارد .

فصل [۳۱]

فصل اندرعلاج حصبه. دراوایل مرض حصبه روز اول ودوم وسوم اگر تب دایمی باشد و در سن شباب باشد فصد باید کرد و مادام که از سه روز گذشته باشد و دانهٔ حصبه نیامده باشد و الا فصد نباید کرد و سه روز اول هر روز تخم کاسنی و ده درم عناب وده درم نبات پنج‌درم میانهٔ روز پنجدرم عرق بید وکاسنی پنجدرم نیکو و ده درم غذا بنوسرخ خشخاش عناب روز چهارم و پنجم و ششم و هفتم شراب عناب ده مثقال هــرروز عرق بید مشك ده مثقال غذا جوو بنوسرخ قناعت کند و در میانهٔ روز نبات ده درم عرق بید ده درم نیکو ده درم و اگردر روز ششم صداع و تب بخود باشد و حبس درطبیعت [۳۲] باشد روز هشتم عناب ده درم، آلوی سیاه ده دانه، آلوچه ده دانه، نبات ده درم ، ومیانهٔ روز شیرینی نبات و غذا همچنان که ذکررفته تا روز چهارم و همچنین شراب عناب و عرق بید قناعت کند و غذا همچنان جوو بنوسرخ و بعد ازان که روز چهاردهم باشد و تب زایل شده باشد شربت نبات و عرق گل و بیدونیکو و غذا بنو ماش و خشخاش‌وخروس‌بچه. حق سبحانه و تعالی صحت دهد.

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب علی یدالمذنب المحتاج ابوالحسن بن محمد قلی‌الجر بادقانی بتاریخ شهر رمضان المبارك سنه ۱۰۳۳ .

غرض نقشی‌است کزما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگرصاحبدلی روزی برحمت — کند در حق درویشان دعایی

باشد روز هشتم عناب ده درم آلوی سیاه ده دانه
آلوچه ده دانه نبات ده درم و سپاه (؟) روز نهم شربت نبات
و غذا همچنان که ذکر رفت تا روز چهاردهم و همچنین شراب
عناب و عرق سپستان (؟) کند و غذا همچنان جو
و مسلخ و بعد از آن که روز چهاردهم باشد تب زایل شده
باشد شربت نبات و عرق گل و بید و بکو و غذا نخود
ماش و خشخاش و خروس بچه جوشیده و العاقبة بالخیر (؟) و صحت

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
علی ید المذنب المحتاج الحسن بن
علی محمدتقی الطباطبائی (؟) فی تاریخ
۱۳۰۲
فی شهر رمضان المبارک

کتاب

عِقْدُ العُلیٰ لِلْمَوْقِفِ الاَعْلیٰ

به تصحیح و اهتمام

علیمحمد عامری نائینی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

تَعالَى اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ   وَ جَلَّ اللهُ رازِقُ كُلِّ حَيٍّ

قادر خدائی و لطیف رهنمائی که کلّه ازرق و رواق معلّق را وراء نواظر بینندگانْ حجاب عالم غیب گردانید تا بلعجبان (۱) تقدیر از پس پردهٔ تصویر عجائب ملکوت نمایند و بساط اغبر و فرش مکدّر را عرصهٔ عالم (۲) شهادت تا مقامران شب و روز بکعبتین ساعات بروی اظهار لعبهاء غریب و بازیهاء (۳) عجیب کنند و فضاء این کلّه و بساط را میدان قضا تاوشاقان (٤) سرای قدر در وی تازند (٥) و بچوگان ارادت گوی حوادث بازند، (٦) هم حواس را از مشاهدهٔ کیفیّت حضرت ربوبیّت راه بسته، هم عقول را از ادراك اسرار ملکوت خاطر خسته، هم اوهام را درطلب حقایق کنه عزت اوشراك نعل گسسته، فیض فضلش هرلحظه فوجی را از دروازهٔ بغداد وجود درآورده که یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ، عین عدلش هرساعت جوقی (۷) ببادیهٔ فنا فرو برده که یَحْکُمُ مایُرِیدُ، نظر لطفش گاه بندهٔ را از حضیض ذلت بر ذروهٔ عزّت کشیده که تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ، اثر قهرش گاه بندهٔ را از اوج حشمت بخاك محنت افکنده که وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ، گاه مقالید ممالك اقالیم در قبضهٔ (۸) مکنت بنده نهاده و دست تصرّف او در حل وعقد عالمی مطلق گردانیده که تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ، گاه بندهٔ را از سریر سلطنت و مسند عزت و کبریا برگرفته و درمهامه سرگشته و حیران کرده که وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ، آیهٔ سیزدهم و چهاردهم از سورهٔ یونس ازسرّ این صنع ورمز این مشیّت خبر میدهد که (۹) وَلَقَدْ اَهْلَکْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَمّا ظَلَمُوا وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ وَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا کَذٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِینَ . ثُمّ

---

۱ ـ ج : بوالعجبان. ۲ ـ م : (عالم) ندارد. ۳ ـ ج، ن : بازیهای. ٤ ـ پسر ساده وغلام مقبول. ٥ ـ ق، م : می تازند. ٦ ـ ق، م : میبازند. ۷ ـ جوقه جوق معرّب جوخ است و بمعنی فوج (فرهنك رشیدی). ۸ ـ ج : مکنت قبضه. ۹ ـ ق : (که) ندارد.

جَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ فِی ٱلْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُون. کلام بی‌عیب وکتاب بی‌ریب(۱) خبر میدهد و می‌گوید که ما بسیار قرنها مردم را پیش از شما هلاك کردیم آنگاه که ظلم کردند و مارسولان فرستادیم بایشان و ایمان نیاوردند و ما مجرمان را پاداش چنین دهیم . پس شمارا بعد از آن قوم خلیفهٔ زمین گردانیدیم تا ببینیم که شما چه عمل خواهید کرد و امداد صلواة و اعداد تحیّات نثار روان خواجهٔ باد که ممهّد قواعد دین است ومؤکد معاقد یقین ، آن محتشمی که همّت بلندش این کلبهٔ پست را پشت پای انکار زدوفرمود مَالِی وَلِلدُّنْیَا وَلِلدُّنْیَا وَلِی، بصیرت ثاقبش مردار دنیارا بمردار خوارگان اکاسره انداخت که وَلَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ ٱلْأُولَى.

وَ مَاهِیَ اِلَّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ عَلَیْهَا کِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا
فَإِنْ تَجْتَنِبْهَا کُنْتَ سِلْمَاً لِأَهْلِهَا وَإِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْکَ کِلَابُهَا(۲)

و درود بی نهایت بر اصحاب و انصار و اهل بیت او که آیات حق را مفسّرند و ولایات صدق را مدبّر وَسَلَّمَ تَسْلِیماً کَثِیراً.

اما بعد(۳) ، [چنین گوید مطرّز این اوراق ومبرّز این اعلاق(٤) امام عالم تاج الزمان سلطان الافاضل علامة الزّمان افضل الملة والدین احمد بن حامد سَقَی اللهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ ٱلْجَنَّةَ مَاْوَاهُ(۵)] هر کس که تنگ بلاغت بر رخش براعت کشیده است ودرمیدان دعوی تاخته و در مجلس اطناب وایجاز ساز اعجاب واعجاز ساخته وبقلم مشکین مدّ کاغذ کافور خدّ را نگاشته و بر رباوهٔ (٦) استعراف علم استهداف افراشته که مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ لا شك در تحریر و تقریر که بقلم و کلم میکند تصوّر فایدهٔ کرده است و خیال منفعتی بسته که لَایَخْلُوا سِوَادٌ عَنْ مَنْفَعَةٍ و من در جمع این فصول ونظم این اصول چند فواید اندیشه کرده ام ، یکی آنکه درضمن این حکایات وطیّ این روایات تحریض است بر تخلق باخلاق حمیده ازعدل وحلم وسخاوت وشجاعت ،

---

۱ ـ ج : لاریب . ۲ ـ منسوب به حضرت امیر است (دیوان خطّی حضرت امیر متعلق بکتابخانهٔ مجلس) .

۳ ـ ن ، م ، (امّا بعد) ندارد . ٤ ـ ج ، اخلاق . م ، ن : اغلاق . ۵ ـ ج : مثواه عبارت بین دوقلّاب برسم معمول قدیم از اضافات شاگرد مؤلف یا کاتب است . ٦ ـ بلندي وتپه را گویند .

دوم (١) آنکه اهل خبرت را در مطاوی این سواد فنون عبرت است، سوم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم راحت در ایراد این کلمات و ابناء این بنا حاصل است، چهارم آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت وکمال معدلت او کرمان که در خرابی سبارا دورُخ (٢) می نهاد امروز در نزاهت فردوس را سه ضربه میدهد مهمل داشتن و روز این دولت نا مورّخ گذاشتن محضُ کفران نعمت باشد و بی خبری از نیك و بد مجاری تقدیر. شعر،

وَقَدْ وَجَدْتَ مَكَانَ ٱلْقَوْلِ ذَا سَعَةٍ ... فَإِنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلِ (٣)

امّتی که اند سال است تا درهموم محن وسموم فتن سوخته اند این ساعت بیمن معدلت و نظر مکرُمت آن پادشاه رُخاء (٤) رَخا ونسیم نعیم برایشان میوزد. شعر،

مَا مُنْعِمُ ٱللهُ فِي بَدْوٍ وَلَا حَضَرٍ ... رَعِيَّةً أَنْتَ بِالْإِحْسَانِ رَاعِيهَا
وَ أُمَّةً كَانَ قُبْحُ ٱلْجَوْرِ يُسْخِطُهَا ... دَهْرًا فَأَصْبَحَ حُسْنُ ٱلْعَدْلِ يُرْضِيهَا (٥)

پنجم آنکه چون خواستم بخدمت ملك دینار مستسعد شوم و بتقبیل بساط اشرف مشرف چنانکه قاعدهٔ بندکان باشد که بخدمت درگاه ملوك شوند تُحف لایق و طُرَف موافق نداشتم که کربت غربت ومفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود پس بر سنّت متنبّی رفتم. شعر،

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَ لَا مَالُ ... فَلْيُسْعِدِ ٱلنُّطْقُ إِنْ لَمْ تُسْعِدِ ٱلْحَالُ (٦)

با خود گفتم که تحفهٔ اهل علم دعاست و هدّیهٔ ارباب نظم ثنا هیچ خدمتی

---

١ ـ ج، م: دویّم.
٢ ـ دربازی شطرنج چون شاه میان دورُخ واقع شود نشانه مات باشد. همچنین سه ضربه درنرد علامت غلبه است، پس مقصود از دو رُخ نهادن وسه ضربه دادن بالکنایه اظهار غلبه و فزونی است. خاقانی در تحفة العراقین درصفت قهستان گوید: خوزستان را دو رُخ نهاده هندستان را سه ضربه داده.
٣ ـ این بیت از قصیدهٔ متنبّی است در مدح سیف الدوله وبمطلع: اجاب دمعی و ماالداعی سوی طلل دعافلباه قبل الرکب والابل (العرف الطیّب ج ٢ ص ٣٤٨-٣٥٤).
٤ ـ رُخاء بضم اول = نسیم. رَخاء بفتح اول = فراوانی و رفاهیت.
٥ ـ این دوبیت از قصیدهٔ بحتری است درمدح متوکل عباسی. دیوان بحتری مصحح رشیدعطیه وچاپ بیروت ص٢٦-٢٩. هرجا دراین کتاب ازدیوان بحتری ذکری میشود اشاره بهمین چاپ است.
٦ ـ مطلع قصیدهٔ مُتنبی است درمدح ابوشجاع فاتك معروف بمجنون (العرف الطیّب ج٢ص ٥٢٥).

درین دولت وراء آن نیست که ایام همایون ملك را تاریخی سازند و فتوح متواتر او را (۱) روزنامهٔ کنند تا صیت این دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤبد ماند وذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلّد چه بقاء ذکرْ عمر دوّم است و حسن احدوثه حیاتی مستأنف . شعر ،

وَإِذَا الْفَتَى عَدَرَتْ بِهِ أَيَّامُهُ (۲) — كَفَلَ الثَّنَاءُ لَهُ بِعُمْرٍ ثَانٍ (۳)

جان در تن تو دم شماری بیش است — وین نیك و بد تو یادگاری بیش است

گیرم که همه ملك جهان ملك تو شد — ای هیچ ندیده کار و باری بیش است

وهیچ تحفه بدان (۴) حضرت معظم بهتر از دعاء خیر نه وآنکه بتضرع وابتهال از لطف ملك متعال خواهند تا سرادق اجلال وفازهٔ (۵) اقبال این ملك را ابدْ طناب بقا ممدود دارد وباوتاد دوام مشدود إِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَى ذَلِكَ . ومن بناء این مجموع بر مواجب ثنا ولوازم دعا وذکر ورود رایات عالیه او قَرَنَ اللهُ بِهَا النَّصْرَ (۶) از خراسان بولایت کرمان و شرح فتوح او و انواع مواهب و نعم که حق تعالی بروی تازه گردانید نهادم و تشبیب این فصول را مطلع سخن از اواخر دولت آل سلجوق و روزگار فتور وسبب ضعف مملکت کرمان کردم . اما درحالت این جمع عامل دل ازولایت نشاط معروف است و هملاج (۷) طبع ازریاضت صروف روزگار قطوف (۸) وملال خاطر وکلال ضمایر وپریشانی دل غالب ، لاشهٔ نفسْ سوختهٔ بیابان اندیشه است و کبوتر جان در مخالب شاهین نوایب ، دانهٔ دل در آسیاء حادثه آس شده است لاجرم غبار آسیا بر موی نشسته است وکافور تجارب بر مشك ذوایب پاشیده اند لاجرم (۹) نسل سخن از صلب مهجت قطع شده است . شعر ،

فَبَعَثْتُ عَلَى كُرْهٍ وَ طَأْطَأْتُ نَاظِرِي — إِلَى رَنْقٍ مَطْرُوقٍ (۱۰) مِنَ الْعَيْشِ حَشْرَجِ

وَلَعَلَّجْتُ فِي قَوْلِي وَكُنْتُ مَتَى أَقُلْ — بِشَيْمَةٍ فِي مَشْهَدٍ لَمْ أُلَجْلِجِ (۱۱)

---

۱ – ق : آن را . ۲ – درحاشیه ق ، ن ، این مصرع اینطورهم ضبط شده : واذاالکریم مضی وودع عمره . ۳ – این بیت از ابونصر احمد بن علی بن اسمعیل میکالی است (شرح عُتبی جزء دوّم ص ۲٤) . ٤ – ج : آن حضرت . ۵ – فازه = سایبان – خیمه کوچك . عرب گوید : ضرب الفارة بالمفازة یعنی دربیابان خیمه (سایبان) زد . ٦ – ج : (به) دارد . ۷ – اسب راهوار . ۸ – کُند . ۹ – ج : العاصل . ۱۰ – الرنق = آب تیره . الطرق والمطروق = آب ستور در او رفته [و به این سبب تیره و کدر شده] . الحشرج = چاهی خرد در میان سنك ریزه (کتاب السامی فی الاسامی) ۱۱ – از قصیده ایست از بُحتری (دیوان بحتری ص ٦٤۵) .

لاشك با این قصور حالت وفتور آلت آنچه من خواهم خاطر مسامحت نکند و آنچه او دهد من ارتضاء نکنم. امید بفضل حق تعالی و فرّ دولت ملك چنان است که بعد از بذل مجهود در اقامت بندگی خجل نشود ان شاء الله تعالی. و این مجموع برپنج قسم قرار داده[۱] شد.

قسم اول[۲] ، در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان.

قسم دوم ، در ورود رایات منصورهٔ ملکی بکرمان و گرفتن ملك ویافتن ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار.

قسم سوم ، در تحریض برعدل و شرح اخلاق ملوك و ذکر ممالك کرمان و خصایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن.

قسم چهارم ، در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات وشرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی.

قسم پنجم ، درشرح احوال محرر این سطور وتقلب او در اوحال[۳] احوال.

نام این مجموع **عقد العلی للموقف الاعلی** نهاده شد. توقّع است که اهل معرفت و ارباب درایت درین سواد بعین رضا تأمل فرمایند و دامن تجاوز بر عثرات قلم و هفوات خاطر او بوشانند وَمَنْ سَتَرَ عَلَى اَخِيهِ سَتَرَهُ اللّهُ تَعالَى فِي الدُّنْيا وَفِي الآخِرَةِ. و از حقّ تعالی در اتمام این غرض توفیق خواسته می آید اِنَّهُ الْمَنّانُ وَالْمُتَطَوِّلُ بِهِ.

---

۱ ـ ق: نهاده شد. ۲ ـ ق، م: قسم الاول، قسم الثانی، . . . . . .

۳ ـ ج، ق، م، ن: اوجال اخوان؛ آقای میرزا محمود خان عرفان در نسخه خطی که متعلق بیکی از دوستان اصفهانی ایشان است این عبارت را ارحال اخوان دیده اند که آنهم بنظر بیمعنی میآید و اصح باید همان اوحال احوال که فقط در نسخه آقای مجد زادهٔ نائینی است و ما آن را نسخهٔ اساس قرار داده ایم باشد. «گویا مؤلف (بفرض صحت نسخه) تقلب را بمعنی اصل عربی آن یعنی برخود پیچیدن و بدور خود غلتیدن مثل مار واز این پهلو بان پهلو گردیدن ونحو ذلك استعمال کرده است. پس تقلب او در اوحال احوال بمعنی غلتیدن و دست و پا زدن او در گل ولای احوال است یعنی در وقایع نامطبوع مکروه برطبع که انسان بدون اختیار در آن فرومیرود وبیرون آمدن از آن برای اومتعذر و متعسر است مانند فرورفتگی در لجن ولای. علاوه براین تشبیه شاید یك صناعت لفظی یعنی جناس قلب بین احوال و اوحال هم ملحوظ مؤلف بوده است» (از افادات آقای قزوینی ـ باختصار).

قسم اول

در ذکر دولت آل سلجوق و ایام فترت ملك (۱) کرمان .

قران هفتم از قرانهای مثلثه خاکی که در برج جدی افتاد در آن عهد پادشاه کرمان ملك طغرلشاه بود. پادشاهی عادل ، منصف ، لطیف (۲) ، رعیّت دوست ، و ورا ولایتی ساکن اطراف ومملکتی مستقیم اکناف و خزینهٔ وافر ورعیّتی مطیع و شاکر و ملکی با نظام و عدّتی و لشکری تمام . کرمان بعهد او در امن و راحت ثانی حرم بود ودر خصب و نعمت مقابل ارم ، رعیّت او مرارت کاس ستم نچشیده وحرارت تب تکلیف نکشیده ، حضرت او قبلهٔ افاضل جهان و سدّهٔ او کعبه اماثل عالم . شعر ،

شَخَصَ الْاَنامُ اِلَی کَمالِکَ(۳) فَاسْتَعِذْ　　مِنْ شَرِّ اَعْیُنِهِمْ بِعَیْبٍ وَاحِدٍ (٤)

دفع چشم زخم را یك عیب داشت آنکه بعشرت و ملاهی و صحبت قینات(۵) مولع بود وموجب آن عادت هم فراغ خاطر وسکون اطراف ممالك وعدم منازع ، مخادب(٦) روی مملکت عم وی بود ملك سلجوق . دراوّل عهد او مهمّ وی کفایت شد(۷) و رعیّت ازطرب دائم آن پادشاه مست بطر شدند وشکر نعمت امن ندانستند گزارد(۸). ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیها رِزْقُها رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللهِ فَاَذاقَها اللهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُون . و ما در کتاب دیده بودیم که یَضْعُفُ مُلْکُ خُراسانَ بِمَوْتِ الْمَلِکِ الْاَصْلَحِ وَ یَضْعُفُ مُلْکُ الْعِراقِ بِمَوْتِ الْمَلِکِ الْاَصْیَدِ و یَضْعُفُ مُلْکُ کَرْمانَ بِمَوْتِ الْمَلِكِ الْمَشْغُوفِ بِالْمَلاهِی یعنی ملك خراسان بمرگ پادشاه کر ضعیف شود وسلطان سنجر کر بود وملك عراق بمرگ پادشاه کژ گردن ضعیف شود و سلطان (۹) ارسلان کژ گردن بودوملك کرمان بمرگ پادشاه عشرت‌دوست ضعیف شود و ملك طغرلشاه براین صفت بود و ندانم که این معنی (۱۰) ازطریق

۱ ـ ج (ملك) ندارد . ۲ ـ یعنی نیکوکار . ۳ درنهایة الارب ج ۳ ص ۱۰٤ (جمالك) دارد .
٤ ـ این بیت از ابوالفتح کشاجم است . ۵ ـ نسخه بدل آن بمناسبتی ضبط نشد . ٦ ـ م : محل آب روی مملکت . ۷ ـ او را در سرحد انار در قبض آوردند و هلاك کرد و تربتش آنجاست . رجوع شود بتاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص ۳۰ ـ ۳۲ .
۸ ـ ج : گذارد . ۹ ـ ق : ملك ارسلان . ۱۰ ـ ج : معنی را .

کرامت گفته‌اند یا از احکام نجوم که هرسه راست افتاد و اصحاب احکام نجوم در حکم این قِران هفتم که در برج جدی افتاد گفته اند که ملك کرمان ضعیف شود و انواع رنج و بلا بسکّان و مقیمان آن ولایت رسد و خوارزمی [۱] زیاده شرح داده است و گفته که [۲] بر کرمان غالب شود آنکس که از جهت مشرق آید.

و در ماه اردی بهشت سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه کسوفی تام [۳] هایل افتاد. روز آدینه دوساعت ازروز گذشته جهان تاریك شدو ستاره [٤] پیدا آمد و مرغان از هوا در افتادند. سال دیگر سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه روز هژدهم[۵] ماه فروردین ملك طغرل درجیرفت بجوار حق پیوست و امارات سلامت پنهان شد و علامات قیامت پیدا آمد و ترکان در شهر افتادند و چهارپای اهل قلم و رعیّت را بغارت میبردند و معارف خواجگان را درکوی برهنه میکردند و ملك بهرامشاه که سوّم پسر بود از ملك طغرلشاه باستظهار اتابك مؤیّدالدّین [٦] برین [۷] حال بر ملك مستولی شد و بر سریر سلطنت مستوی وخزاین پدر درقبض آورد و فوجی از امراء وغلامان و حشم درسرای آمدند و[۸] موافقت او نمودند وپسر بزرگتر که ولیعهد بود ملك ارسلان چون این حال مشاهده کرد با خواص خدم وغلمان خویش برنشست[۹] وروی بجانب شقّ بم برنهاد وهیچکس تعرّض[۱۰] او نرسانید ودوّم پسر، ملك تورانشاه باجماعتی امراء وترکان رغبت بجانب فارس نمود ازشهر جیرفت بیرون شد وچون پسر بزرگتر ملك‌ارسلان به بم رسید شهر باحصانت اطراف و مناعت جانب درحال بردست او گشاده شد و رعیّت و لشکری از ولایت بورود او بشاشت نمودند و در مظاهرت و مشایعت یك کلمه شدند و لشکر جیرفت

جُبِلُوا عَلَی رَفْضِ الوَفاءِ لِرَبِّهِم وَتَمَسَّكُوا بِالغَدْرِ ضَرْبَةَ لَازِبِ

ازملك بهرامشاه‌مال میستدند و بجانب بم میگریختند و دراین حالت شحنه و شهرنشین

---

۱ ـ ن : خارزمی ۲ ـ ج : (که) ندارد. ۳ ـ ق : تمام. ٤ ـ ج : ستاره ها.

۵ ـ محمد بن ابراهیم وفات وي را روز دو شنبه بیستم فروردین ضبط کرده است (تاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص ۳۸، ٤۱).

٦ ـ رجوع‌شودبتاریخ آل‌سلجوق محمدبن‌ابراهیم‌ص۳۸. ۷ ـ ج: درین. ۸ ـ ج: (و) ندارد.

۹ ـ یعنی سوار شد. ۱۰ ـ ق، م، ن : بعرض.

بردسیر(۱) اتابك محمّد بُشر(۲) بود و از جیرفت بوی می نوشتند ودر ضبط ولایت وحفظ شهر وصایا می‌فرمود(۳) وهرروز اضطراب جانب زیادت می‌شد ولشکری غدابر غدرتاب می‌دادند وبر گوش کفران می‌نهاد(۳) وحقوق احسان ملك بهرامشاه را بعقوق عصیان(٤) مقابل می‌کردند وملك بهرامشاه واتابك مؤیدالدّین ازین معنی شکسته دل می شدند . واز عجایب اتّفاقات آن بود که روز آدینه درجامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجگان جمع بودند یکی ازیشان ابوطالب بافتی بود که او را هلاك کردند و از جهت اضطراب وقت رنج دل می‌گفتند واز جانب خصم(۵) بیم ترسان می بودند . مصحفی نهاده بود ، رئیس ابوطالب گفت فالي برنیّت خصم ملك بر گیریم چون مصحف بگشادند این آیت برآمد وَحُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ والأنْسِ . رئیس ابوطالب گفت اِی وَآللهِ حقّست و صدق و علامات آن ظاهر . پس چون ضعف در لشکر جیرفت شایع شد عزیمت بردسیر کردند براه بافت و چون ملك بهرامشاه ببردسیر رسید تشویش و قحط و انواع اضطراب یکی هزار شد و باقی لشکر برقاعده به بم می گریختند . چون چند غلام وحشم ازخیلخانهٔ اتابك قطب‌الدّین محمّد برفتند و حال مشاهده کرد که غلبه در آن جانبست شبي با جملهٔ غلامان خود و پدر برنشست وراه بم گرفت . ملك‌ارسلان بمکان او مستظهر شد وعزیمت دارالملك بردسیر فرمود وازجانب فارس اتابك زنگی دراعزاز مقدم ملك‌تورانشاه مبالغت نمود و مراسم امداد تقدیم کرد ، لشکری تمام در خدمت او بکرمان

---

۱ ـ شهرکرمان ابتدا بنام بنا کنندهٔ آن اردشیر مؤسّس سلسلهٔ ساسانی وه اردشیر [بِهاردشیر] خوانده میشد و قبل ازاعراب پایتخت ولایت کرمان بود . عرب ها وه اردشیر را بردسیر کردند (جغرافیاي تاریخی ایران تألیف بارتولد وترجه طالب زاده ص۱۹٦) . ودرقرن هشتم (چهاردهم میلادی) بگواشیر موسوم بود (ص۱۹۷ همان کتاب) ، نیز معجم البلدان یاقوت در « بردسیر » . درکتاب حمزه اصفهانی چاپ برلن ص۳۳ (بردشیر) هم ضبط شده است .

۲ ـ ج ، ق ، م ، ن ، محمود بشر ؟ در این موقع شحنگی دارالملك بردسیر و دادیگی باقطب‌الدّین محمّدبن اتابك علاءالدّین برقش بود و این اسم در جمیع نسخ حاضره فقط در این موضع غلط ضبط شده است . رجوع شود به (محمّدبن‌ابراهیم‌ص٤۱) . ۳ ـ یعنی میفرمودند ، مینهادند. یکی از خواصّ نحوی این کتاب اِفراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب‌است . ٤ ـ ق : بعقوق وعصیان . ۵ ـ ج : این کلمه را ندارد .

فرستاد. درآخر ماه خرداد سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه خبر رسیدن لشکر فارس بحدود سیرجان محقّق شد. ملك بهرامشاه چون ضعف خویش وقوّت برادر بزرگ وشوکت برادر هم مادر وپدر مشاهده کرد دردایرهٔ دهشت متحیّر شد، رأی زدند که خاتون بزرگ مادر ایشان بجانب سیرجان شود تامیان فرزندان خویش اصلاح کند و چون ایشان متّفق شوند و مجتمع برادر بزرگ را دندان طمع کنده شود، او را رنجه داشتند. ازسیرجان باز نمود که این لشکر بر کال و حشم بیگانه ازصلح و موافقت دور ایستاده اند فرزند بهرامشاه در خلاص خویش سعی پیوندد و روز آدینهٔ بیست‌ونهم(۱) خرداد ملك بهرامشاه بااتابك مؤیدالدّین وچند امیر وغلام معدود و خزاین بیقیاس ازبردسیر بر عزیمت خراسان بیرون شد. روز یکشنبه(۲) اوّل ماه تیر سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائه(۳) ملك تورانشاه ببردسیر رسید وبرتخت سرای دشت(٤) نشست ولشکر فارس سردرولایت نهاد وبغارت و تاراج مشغول شد و شهربردسیر را در ها ببستند(٥) و پلها بشکستند و در شهر عوام رعیّت و چند مرد دیلم بود. سه روز هربامداد لشکر فارس بدر شهر می‌آمدند وحلقهٔ وَآسْتَفْتَحُوا می‌زد(٦) وجواب وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ می شنید(۷) روزپنجشنبه پنجم ماه تیر ملك ارسلان ازجانب بم برسید(۸) با هفتصد غلام مجرّد و بر لشکر فارس زد وبیك حمله آن جمع کثیف منهزم شدند كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ،

مَضَوْا مُتَسَابِقِي ٱلْأَعْضَاءِ مِنْهُ   لِأَرْجُلِهِم بِأَرْؤُسِهِمْ عِثَارُ (۹)

جماعتی را هلاك کردند و بعضی را درقبض آوردند وملك تورانشاه باامراء فارس مراجعت حضرت(۱۰) فارس فرمود وملك ارسلان را ملکت ازشوایب مشارکت اغیار مسلّم شد مدت نه‌ماه تاملك بهرامشاه از خراسان آمد ولشکر آورد شرح

---

۱ ــ روز آدینهٔ آخر ماه خرداد (محمّدبن ابراهیم ص٤٥). ۲ ــ روز شنبه اوّل ماه تیر (محمّد بن ابراهیم ص٤٥). ۳ ــ ن: (خمسمائه) ندارد. ٤ ــ ج، م، ن: سرای‌دست. ٥ ــ ق: بستند. ٦ ــ یعنی میزدند. ۷ ــ یعنی میشنیدند. ۸ ــ ق: رسید. ۹ ــ ازمتنبّی است (العرف‌الطیب ج ۲ ص ٤۲۰). ۱۰ ــ پایتخت ودربار سلطنتی. استعمال حضرت بمعنی پایتخت در مصنّفات قدما از عربی و فارسی جدّاً معمول بوده است (خصائص لغوی جهانگشای جوینی ج ۲).

انقلابات و تغییر و تبدیل واضطراب و تشویش واختلاف عساکر اقالیم بکرمان و جزویات احوال و تجدد اشکال که درین بیست سال افتاد در دفتری بزرگ توان داد و اگر مثال باشد جلهٔ (۱) آن در سوادی(۲) دیگر اثبات افتد. غرض از ذکر این قدر آنکه مبدءِ فتنه و منشأ اضطراب کرمان معلوم گردد. درین بیست سال بکرمان روایح راحت بمشام رعیّت نرسید وعواصف نوایب وزعازع حوادث ساکن نشد وهرسالی(۳) محاصره وقحطی که در آن خلقی بسیار هلاك می‌شدند(٤) و در کرمان مردی ظریف بود اورا سیف الجیوش گفتندی، روزی گفت درعهد ما هر خوشه گندم که می‌آید پرچمی باخود می‌آورد.

فصل، اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملك طغرلشاه یاد کنیم که مطالعت آن از فواید خالی نماند.

ملك ارسلان پادشاهی بود خوب روی، و رحیم، و عدل دوست، و کم آزار و(۵) اما بعشرت وملاهی مشغوف(٦) بود چون درکارِ آب می‌شد(۷) آب ازکار می‌برد(۸) نه پای عقلش در رکاب تماسك می‌ماند ونه دست طبعش باعنان تمالك. چون بدان‌کار مشغول می‌شد ازهمهٔ جهان فراغتی داشت،

إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلاً ... فَاحْكُم عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرَبِ(۹)
أَمَا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً ... لَمَّا غَدَا بُرْجَ نَجْمِ اللَّهْوِ وَالطَّرَبِ(۱۰)

شه چو بنشست بر دریچهٔ هزل ... ملك بیرون بَرَد(۱۱) بروزن عزل
هزل با شاه اگر مقیم شود ... خاطرش در هنر عقیم شود
شاه‌را خواب خوش نباید جفت(۱۲) ... فتنه بیدار شد چوشاه بخفت(۱۳)

---

۱ ـ ج: جهة. ۲ ـ ج: سواد (بدون یاء). ۳ ـ ج: هرسال. ٤ ـ جلهٔ «وهرسالی ... هلاك میشدند» درتمام نسخه ها ناقص است وفعلی سقط شده است. ۵ ـ ج: بدون (و).
٦ ـ ج، ق: مشعوف. ۷ ـ یعنی درکار شرابخواری میشد. ۸ ـ ق، ن: می یبرد.
۹ ـ ج، ق، م، ن: (الحَرَب) دارد. ـ و الحرب ذهاب المال کله. یقال حربه یحربه حربا کطلبه یطلبه طلبا اذا اخذ ماله وترکه بلاشئ (شرح تاریخ یمینی ج۲ ص۱۷). ۱۰ ـ دوبیت فوق ازابوالفتح بستی است (یتیمةالدهر ثعالبی ج٤ ص۲۱٤). ۱۱ ـ ج، ق، م، ن: دهد.
۱۲ ـ م: خفت. ۱۳ ـ حدیقهٔ سنائی باب دهم.

و با آنکه لشکر کرمان در خدمت او مُجدّ بودند و مجتمع و رعیّت محبّ و غالی ، امور ممالك منتظم نمی‌شد ودرمستی حرکات کرد که ثمرات آن ندامت بود و خاتمت آن ملامت و گفته‌اند که پادشاه باید چیزی از کسی ستاند که عوض آن باز تواند داد و در مستی بذل بسیار کردی و تمیزْ معتبر نداشتی ، عطاءِ امیر و(۱) سپهسالاری بمطربی دادی گوئی درحق او گفته بودند ،

شهری که زتو بخواست(۲) لشکر شکنی دادی بمخنّثی نـه مردی نـه زنی
رأی تو چنین سست شد ای شاه جهان پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

و ملك بهرامشاه پادشاهی بود عاقل و عادل و جدّبروی غالب اما درابتداءِ ملك چون جفاءِ لشکر وغلوّ رعیّت درهواءِ برادر می‌دید قتل بسیار فرمود وخلقی بیقیاس را سیاست کرد واین معنی موجب زیادت نفرت می‌شد و از آن غافل بود که آتش باتش نتوان نشاند وَالْقُلُوبُ بِالنَّالِ تُسْتَمَالُ ، وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا (۳) منسوخ است باین کلمه فَمَنْ عَفَى وَاَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ ،

بر تن از راه رفق بر تن خصم بشکن ازراه(۴) لطف گردن خصم
ناصبوران چو خاك و چون بادند ظفر و صبر هر دو همزادند (۵)

شوارد قلوب را بحبایل فواضل و دام انعام صید توان کرد ،

يَا مَنْ يُقَتِّلُ مَنْ اَرَادَ بِسَيْفِهِ اَصْبَحْتُ مِنْ قَتْلاَكَ بِالْإِحْسَانِ(۶)

نوبت دوّم چون دور ملك بوی رسید رعیّت از غلوات غلوّ کم باد(۷) کرده بودند و از نشوات هواءِ برادرش بر آمده و لشکر انبوه مجتمع و متظاهر و جمله ولایت کرمان بزیر فرمان ، چندگاهی نسیم آسایش می‌وزید . چون مدّت بلاهنوز منقضی نبود اورا فرمان حقّ رسید . وملك تورانشاه در مدّت حیات پدر پادشاهی بود عاقل و زیرك و لطیف و فریاد رس امّا صحبت اغیار در تنقّل اسفار مغیّر طباع

---

۱ ـ م ، ن : بدون (و) . ۲ ـ م ، ن : نخواست . ۳ ـ سزای بدی و زشتی بدی و زشتی چون آن باشد (نقل از کتاب امثال وحکم) . ۴ ـ ق : ازروی . درحدیقهٔ خطّی آقای ملك‌الشعراء بهار « بشکن ازروی خُلق ....» . ۵ ـ درحدیقهٔ چاپ بمبئی : صابران سال وماه دل شادند . ۶ ـ تشدید در یقتّل برای تکثیر است (العرف الطیّب ج ۲ ص ۴۳۹) . ۷ ـ ج ، ق ، م ، ن : غلواء غلو کم بار ....

او شد، چون نوبت ملك بوی رسید،

نچنان آمدی که بنمودی	تا نموده زدور به بودی (۱)

بروی می بایست خواند، خلل در ملك شایع بود واز کرمان رمقی مانده وظنّ چنان که کیاست او بسدّ خلل و ازالت علل مستقل خواهد بود نه چنان افتاد بلکه هر روز تواهی (۲) معاقد ملکت و تباهی امور دولت مضاعف می شد و اِتَّسَعَ اَلخَرْقُ عَلَی اَلرَّاقِعِ محقّق می گشت وسفك دماء واهلاك اعوان وانصارخویش ازامراء وغلامان برحال خود تابدرجتی که بعضی غلامان محبوس بودند درمطمورهٔ ودرحال سیاست بیرون نمی‌آمدند آتش دریشان زدند و برین نسق پَرّ و بال خویش بدست خود می کند تا ماه مهر سنهٔ ثمان و ستین (۳) که حشم قراغز از بیابان خراسان برآمد ودر باغین لشکر اورا بشکست، کلّی هیبت ملك و رونق دولت و آب کار بشد تا ضعف ملك بحدّی رسید که کمتر خدمتکاری اورا هلاك کرد. (٤)

فصل، درقواعدبدوآئین مذموم وقوانین نامحمود که درین دور حادث شد بکرمان.

قال الله تعالی وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وجای دیگر فَلَا یُسْرِفْ فِی اَلْقَتْلِ، و مصطفی صلی الله علیه گفت مَنْ سَعَی فِی دَمِ مُسْلِمٍ وَ لَو بِشَطْرِ کَلِمَةٍ جاءَ یَومَ اَلقِیٰمَةِ مَکْتُوبًا بَیْنَ عَیْنَیْهِ آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ یعنی (۵) هر کس که به نیم کلمه درخون مسلمانی سعی کند روز قیامت آید ومیان دو ابرو نبشته باشد این بنده نومیدست از رحمت خدا. درین مدّت بکرمان رسم تأدیب بچوب و حبس قلاع در باقی (٦) نهادند و زلّت قدم را باراقت دم مقابل داشتند وبکمتر جرمی مسلمانی را هلاك می کردند،

---

۱ ـ ج، ق، م، ن : بخیال آمدی که ننمودی. ۲ ـ ج، م، ن : تواهی. تواهی لغتی است درتباهی یعنی عین همان کلمه است باقلب (باء) آن به (واو) وتکرار یك کلمه عیناً آن هم باین نزدیکی که از عیوب بزرگ محسوب است از نویسندهٔ فاضل چون مؤلف کتاب حاضر بعید بنظر میآید. احتمال قوی میدهد که این کلمه محرّف توانی باشد که بمعنی فتور و سستی است.

۳ ـ ج، (وخمسائه) ندارد. ٤ ـ وی را ظافر محمد امیرك پاره پاره کرد (محمد بن ابراهیم ص ۱۲۱). ۵ ـ م، ن : گفت. ٦ ـ درباقی نهادن بمعنی بی باقی ساختن وموقوف داشتن است. انوری گوید، داری ز جهان زیاده از حصّهٔ خویش	در باقی کن شکایت و قصّهٔ خویش

(فرهنگ رشیدی و خصایص لغوی جهانگشای ج ۲).

دوّم آنکه زمام امور بدست نا اهلان می‌دادند. ویکی را از بنی‌امیّه پرسیدند که[۱] بِمَ ذَهَبَ الْمُلْكُ عَنْ بَيْتِكُمْ فقال ، بِشُرْبِ الْقَهَوَاتِ وَنَوْمِ الضَّحَوَاتِ وَ تَفْوِيضِ الأُمُورِ إِلَى غَيْرِ الكُفَاةِ گفتند ملك از خاندان شما بچه سبب بشد گفت بشراب بسیار خوردن و چاشتگاه خفتن و کار بنااهل فرمودن. وعادت ملوك سلف چنان بود که رقم اختیار بر وزیری زدندی که مستجمع اوصاف بزرگی بودی از علم و مروءت[۲] و کفایت و دیانت چون وزراء آل کسری که صاحب عادل قوام‌الدّین رَحِمَهُ اللهُ ازان خاندانست و درین عهد هر کس که خدای ناترس‌تر و بر ایذاء خلق خدای دلیرتر وزارت را معیّن می‌شود،

لِلّٰهِ دَرُّ أَنُوشِرْوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَاكَانَ أَعْرَفَهُ بِالدُّونِ وَالسَّفِلِ(۳)
نَهَاهُمُ أَنْ يَمَسُّوا عِنْدَهُ قَلَماً وَ أَنْ يَذِلَّ بَنِي الأَحْرَارِ بِالْعَمَلِ

و درین مدّت ارباب عقل و اهل تمیز را رأی مصیب و خاطر مفید نماند[۴]. و در خبر است چون حقّ تعالی خواهد که بلائی فرستد اوّل رای صواب از آن قوم بازگیرد و درین مدّت ملوك مشاورت علما و استنصاح اهل صلاح مهمل گذاشتند و در تعظیم شریعت و اهل علم مبالغت از میان برگرفتند و اَلدِّينُ وَالْمُلْكُ تَوْأَمَانِ فراموش کردند. اَلدِّينُ أُسٌّ وَالْمُلْكُ حَارِسٌ (۵) دین اساس است و ملك پاسبان و هر پادشاه که در مصالح خویش از مناصحت اهل دین مدد نجوید کار او از فلاح و حاجت او از نجاح دور افتد و ترتیب اسباب جهانداری درین دور از دست ملوك بیرون شد و با دست[۶] اتابکان و ترکان افتاد و هر ترکی قبائی نو می‌یافت تمنّی اتابکی و خیال دادبکی[۷] می‌کرد و هر ترکی بقّال بچه[۸] و قصّاب بچه را وکیل

---

۱ ـ ج: (که) ندارد. ۲ ـ ق: علم و کفایت و مروّت و دیانت. م ، ن: مروّت.
۳ ـ این بیت در خزانة‌الادب شیخ عبد القادر بغدادی ج ۱ ص ۵٦٦ طبع جدید مصر دیده شد ولی بدون ذکر نام قائل. و کان [ملك انوشروان] يمنع ابناء العامة من التأدّب ويقول: ان ابناء السفل اذا تأدبوا طلبوا معالی الامور واذا نالوها تحكموا في وضع الاشراف وقد ذكر ذلك من نظمه، فقال: لله در انوشروان من رجل ما كان اعلمه بالدون والسفل نهاهم ان يمسوا عنده قلماً كيلا يذل بني‌الاحرار بالعمل (از امثال وحکم بنقل از غرر اخبار ملوك‌الفرس). ۴ ـ ر: نه افتاد. ۵ ـ وفي‌كتب من كتب العجم ان اردشير قال‌لابنه: يابني ان‌الملك والدين اخوان لاغنى باحدهما عن‌الآخر. فالدين اس والملك حارس (عيون الاخبار ج ۱ ص ۹). ٦ ـ ج: بدست.
۷ ـ م ، ن: دادبیکی ، دادبکی گویا وظیفه‌ای بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه و مرکب از داد بمعنی عدل و بك بمعنی رئیس (خصایص لغوی جهانگشای ج ۲).
۸ ـ ج ، این عبارت را ندارد.

خویش کرد وبدیوان پادشاه فرستاد تاسفاهت بروز(۱) برمی کرد واز آن وهن ملك و ضعف کار زیادت می شد و درین وقت وقع و حرمت از سوگند وعهد برخاست و عهود وا یمان بی نیّت وفا بسیار شد واز آیت اَوْفُوا بِعَهْدِاللهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا تغافل نمودند ، ومصطفی صلّی الله علیه(۲) وسلّم می فرماید سوگند دروغ شهرها وخانها را خراب وخالی کند(۳) وچنانکه(٤) اطراف ممالك از دست می شد وعرصهٔ ولایت تنگ تر می گشت دست تعدّی دررعیّت دراز می کردند وایشان را بقسم(٥) و تکالیف معذّب می داشتند و هر پادشاه که معاش او از کیسهٔ رعیّت باشد مدّت ملك او دراز نکشد . مصطفی می فرماید كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ(٦) رعیّت امانت خدایست که بپادشاه سپرده است هرمکروه که بایشان رساند از قبیل خیانت باشد و نیز گفته‌اند که رعیّت پادشاه عیال ویند و عاقل بر عیال وزیردست خویش ستم نکند . مثنوی ،

گفت یك روز کوفئی بهشام | کای ز ما همچو شیر خون آشام
تا بمانیم خون ما تو خوری | چون بمیریم مال ما تو بری
سیم درویش و بیوه آوردی | حلقهٔ فرج استران کردی
ای بباطل ز دیو برده سبق | سایهٔ باطلی نه سایهٔ حق
روستا پر ز بینوائی تست | هر کجا مسجدی گدائی تست
با چنین ظلم در ولایت تو | مه(۷) تو و مهٔ سپاه ورایت تو
از رعیّت شهی که مال ربود | گل ز پی بر گرفت و بام اندود
گر توئی بس زمامکش رگ و پی | ور خدایست شرم دار از وی
زاب چشم من گدای بترس | ورنه از آتش خدای بترس(۸)

۱ـ م ، ن : بروزیر ۲ ـ م ، ن : (وآله) اغلب افزوده . ۳ ـ ج : میکند . ٤ ج : وچنانچه .
٥ ـ یعنی سر شماری و قسط بندی مالیات répartition d'impôts (مقدمهٔ فرانسهٔ تاریخ محمّد بن ابراهیم بقلم هوتسما ص ۱۹) . ٦ ـ نهایة الارب ج ٦ ص ۳۳ .
۷ ـ در مقام نفرین است یعنی نباشی تو . ۸ ـ از باب دهم حدیقهٔ سنائی است و با حدیقهٔ چاپ بمبئی اندکی اختلاف دارد .

اهل بصیرت و ارباب تجارب چون بچشم هدایت ضعف ملك و شیوع خلل و تلوّن اشکال و تراجع احوال می دیدند دانستند که نبض این ملك ساقطست و نجم این دولت هابط و لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ هر کاری را غایتی است و هر دولتی را نهایتی ،

وَٱلدَّهْرُ ذُو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي ٱلْوَرَى   اَيَّامُهُنَّ تَنَقُّلَ ٱلْأَفْيَاءِ (۱)

تِلْكَ ٱلْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ ملك خدایست که قدیمست و حق اوست که تغیّر نپذیرد و ملك دنیا و سعادت این سرا اگرچه مدّت آن متمادی و مهلت آن متراخی شود عاقبت آن فنا و خاتمت آن زوال خواهد بود و هر که را سعادت قرین و توفیق رفیقست چون بر مرکب مرادی سوار شد زود بمیدان احسان تازد و این یك ساعت غنیمت شمرد چه اگر توقف نماید مرکب عاریتی بازطلبند هیچ کام نرانده و هیچ کام نیافته ع ، آنروز گذشت و آن جماعت رفتند ، و هریك عمل نیك و بد خویش با خود بردند و ازیشان ذکر خوب و زشت ماند و السلام . قسم اوّل برین قدر اقتصار افتاد تا موجب ملال نشود وَٱللّٰهُ تَعَالَى يُوَفِّقُنَا لِمَا يَرْضَاهُ .

---

۱ ـ ازقصیده‌ایست ازبحتری درمدح ابوسعید محمّدبن یوسف‌الطائی (دیوان بحتری ص۲٤٦) .

قسم دوم

در ورود رایات ملك دینار بکرمان و وصف فضایل و شرح اخلاق حمیده و خصال پسندیده که در ذات بزرگوار آن پادشاه مرکبست و تحریض برعدل و فضیلت آن و ذکر چند معانی که تعلق بسیاست دارد.

فصل، جملهٔ اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قِران هفتم بگذرد درقران هشتم سیّارات هفتگانه دربرج میزان جمع می‌شوند و بحساب قِران در برج سنبله می باید و حکم کردند که این اجتماع سیّارات در برج میزان موجب خرابی عالمست و اکثر عمارات بباد و زلزله برخیزد و درین باب مبالغت کردند وحال کرمان از دیگر(۱) مواضع بتر(۲) مینمودند بحکم آنکه طالع کرمان میزانست. من ازین معنی کشف می کردم و بفضلاء جهان که سابقهٔ معرفتی افتاده بود می‌نوشتم واز حقیقت آن می پرسیدم و بزرگی از کرمان درخراسانست او را جمال الدوله ابوالفتح گویند و درین علم انگشت نمایست و بامن دوست سی‌ساله. چند نوبت درین‌باب به‌وی نوشتم وآنچه فضلاء خراسان درین قِران حکم کرده‌اند بازجستم. وقتی فصلی‌که فریدسوی(۳) نوشته بود وابطال احکام(٤) انوری کرده بفرستاد من بآن فصل خرّم شدم ونسخت آن بدوستان اطراف فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت حکم باد که(۵) کرده اند رمزیست و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالك خواسته اند و دلیل بروی آنکه بعد از قِران هفتم درکرمان قومی دیگرباشند. سخن آن‌فاضل فال ناطق والهام صادق آمد وآنچه دیگر منجمان گفتند که کرمان خرابتر شود بعکس افتاد چه این قِران واجتماع سبب عمارت

---

۱ ـ ج: مواضع‌دیگر. ۲ ـ ج: بدترمینمود. ۳ ـ مراد خواجه‌فریدالدین‌کاتب خراسانی‌است که در دربار سلطان سنجر بوده و قطعهٔ ذیل را که راجع بتخلف حکم طوفان بادی که انوری کرده بوده ساخته است: ـ گفت انوری که از مدد بادهای سخت ویران شود عمارت وکُه برسرتری در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یامرسل‌الریاح تودانی و انوری (مجمع الفصحا، ج ۱ ص ۲۷۲). برای تمام حکایت رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۸۰-۸٦ و سخن و سخنوران ذیل ص ۳٦۰-۳٦۲. ٤ ـ ج: حکم. ۵ ـ ق: این کلمه‌را ندارد.

کرمان شد وضعف آن مملکت که بغایت رسیده بود بقوّتی هرچه تمامتر بدل گشت وقحط وتنگی وانواع مشاقّ ازباقی رعیت برخاست(۱) وآن ملك بیمار رابقراط(۲) علت شناس بسر آمد وآن ولایت مرده را مسیح جان بخش بربالین نشست لاجرم آن شهر که پار دوزخ را بروی تفضیل مینهادند امسال او را بر بهشت ترجیح می نهند .

فصل، چون سال احدی و ثمانین هلالی درآمد قریب هفت سال بود که حشم قراغز بکرمان رسیده بود و جملهٔ جروم(۳) کرمان را در دست گرفته و عمارت کرده و صرود معطل و خراب مانده و مملکت کرمان باز(٤) شهر بردسیر آمده و در آنجا پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود و قحط وتنگی و انسداد طرق و رنج رعیّت بحدّ کمال ، اهل تمیز انتظار اِشْتَدِّی اَزْمَةُ (٥) تَنْفَرِجی(٦) می کردند و عِنْد التّناهی یَکُونُ اَلفَرَجُ(۷) درخواب می دیدند ومی دانستند که خلل ولایت ازضعف ملوك است وحکما گفته‌اند پادشاه که لشکر و رعیّت خورد به از پادشاه که اشکر و رعیّت اورا خورند و نیز گفته اند پادشاه باید تا کرکسی باشد پیرامُن او مُردار نه مرداری پیرامُن او کرکس (۸) ، مثنوی ،

---

۱ ـ ج : برخواست (وآن غلط فاحش‌است) . ۲ ـ نام یکی از اطباء یونان که تولدش درحدود ٤٦۰ قبل از میلاد بوده است . ۳ ـ جروم و صرود جمع جَرْم و صَرْد و معرّب گرم و سرد است . اعراب نقاط معمور کرمان را ازروی نباتاتی که میروئید به جروم و صرود یعنی ولایات سردسیر وگرمسیر تقسیم میکردند . درکرمان فقط نواحی شمالی‌را که تقریبا ربع‌ولایت را گرفته بود جزو صرود وبقیه‌را جزو جروم محسوب میداشتند (جغرافیای تاریخی ایران تالیف بارتولد ، ترجمه طالب‌زاده ص۱۹٤) . احسن التقاسیم در « اقلیم کرمان » . ٤ ـ باز شهر بردسیر یعنی بشهر بردسیر . ٥ ـ الازمه و الآزمه الشدة و القحط [تنگی] . اقرب الموارد .
٦ ـ ازاقوال‌حضرت‌رسول است(نهایة الارب نویری ج ۳ ص ۳) . ۷ ـ نظیرآن درفارسی:

تو صابر باش در غم روزکی چند | نماند هیچکس جاوید در بند
گشاید بند چون دشوار گردد | بخندد شمع چون بیمار گردد

(از کتاب امثال وحکم ص ۱۲۱۲) .
۸ ـ و قرات فیه [یعنی درکتابی از کتب هند] « خیر السلطان من اشبه النسر حوله الجیف لامن اشبه الجیف حوله النسور » و هذا معنی لطیف و اشبه الاشیاء به قول بعضهم « سلطان تخافه الرعیه خیرللرعیه من سلطان یخافها » . عیون الاخبار ج ۱ ص ۳ .

ملك را شاه ظالم پُر دل — به ز سلطان عاجز عادل
داد کس شاه عاجز با داد — نتواند ستد نداند داد
دل‌شه چون زعجز خونابه‌است — او نه‌شاه‌است نقش گرمابه است (۱)

دستها برداشته بودند و از حق تعالی سرعت فَرَج می‌خواستند و دیدهاء (۲) انتظار گشاده تا خود از عالم غیب چه آید. امیر عالم مجاهدالدین کوبنانی تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفرانِهِ از جملهٔ اهل کرمان عاقل تر بود که بدیدهٔ بصیرت و نظر فراست دیده بود که‌استعداد و استقلال ملك کرمان که دارد و بارها با من گفته که این کارْ آن پادشاه را نهاده‌اند که مقدّمه لشکر او هشت سالست که مقام گرفته است و اسباب ساخته،

وَ عَقِيبَ (۳) هَذَا ٱلرَّشِّ سَيْلٌ دَافِعٌ — وَوَرَاءَ هَذَا ٱلنَّبْتِ (٤) رَوْضٌ يَافِعُ (٥)
چو خواهد بود روز برف وباران — پدید آید نشان از بامدادان

بحکم این استبصار سه‌نوبت قاصد خویش بحدود گرکان فرستاد رَحِمَهُ اللهُ که عجب رائی صایب وفکری دوربین داشت. در ماه رمضان سنهٔ احدی و ثمانین خبر بکوبنان (٦) رسید که عزایم منصورهٔ عماد الدّین بر صوب کرمان مقصورست و رایات او بدین حدود متوجّه. من با خود گفتم،

اللهُ أَكْبَرُ لَاحَ ٱلصُّبْحُ لِلسَّارِي — وَأَعْطِي ٱلقَوْسَ بَارِي آيْنَا بَارِي
بر تو شب اندیشه سرآمدآخر — خورشید تمنّات بر آمد آخر

امیرمجاهدالدّین رَحِمَهُ اللهُ (۷) درآیینهٔ غیب بشش سال ازپیش نقش وصورت این روز دیده بود، پس روز بیست و دوّم (۸) ماه (۹) رمضان سنهٔ احدی وثمانین روز سه شنبه ملك بدیه آریز (۱۰) ازحدود کوبنان (۱۱) نزول فرمود (۱۲) و ازآنجا براور و خبیص تاشقّ بم و نرماشیر برفت.

---

۱ – ازباب‌دهم حدیقهٔ سنائی است. ۲ ـ چ، دیدهای. ۳ ـ چ، ن: بعقب. ق، م، یعقب.
٤ ـ چ، ق، م، ن: الیبت. ٥ ـ چ، ق، م، ن: یافع. ٦ ـ م، ن: کوبنات.
۷ ـ ق، ن: (ره) افزوده. ۸ ـ چ: دویم. ۹ ـ چ، شهر. ۱۰ ـ م، ن: دیه‌آزیر.
در محمد بن ابراهیم ص ۱۲۸ (دیه آریز). ۱۱ ـ م، ن: کوبنات. ۱۲ ـ چ، نمود.

فصل، اوّل شمّهٔ ازذکر بزرگی منصب و رفعت محل وشرف عنصر این پادشاه در بیت ملك و قدم خاندان گفته آید و شرح خلال جلال او داده پس بدیگر معانی اشتغال افتد.

نسب شریف وحسب منیف او درپادشاهی ولشکرکشی ازآفتاب زاهر(۱) ترست و فرط قدرت و کمال بسطت او در سروری و جهانداری از آسمان باهر تر کابراً عَنْ کابِرٍ وَخَلَفًا عَنْ سَلَفٍ پادشاه و پادشاه زاده،

شَرَفٌ تَتَابَعَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ　　كَالرُّمْحِ أُنْبُوبًا عَلَى أُنْبُوبِ (۲)

آباء و اجداد و اعمام او در میان قبایل خویش ملوك مطاع بوده و در حدود مشرق وولایت ماوراء النهر و خراسان فرمان داده،

آسَادُ مَلْحَمَةٍ فَإِنْ سَكَنَ ٱلْوَغَى　　كَانُوا بُدُورَ أَسِرَّةٍ وَمَنَابِرِ (۳)

وآن پادشاه ازعهد صبی تا این غایت که شاخ شباب تازه و سیرابست بربیست هزار مرد ملك بوده واحکام سلطنت رانده وجملهٔ حشم پیش تختش دست‌خدمت برکمر طاعت نهاده و حلقهٔ اذعان در گوش استطاعت کشیده. شعر،

قَادَ ٱلْجِيَادَ بِخَمْسَ عَشْرَةَ حِجَّةً　　وَلِدَاتُهُ إِذْ ذَاكَ فِي ٱلْأَشْغَالِ
قَعَدَتْ بِهِمْ هِمَّاتُهُمْ وَسَمَتْ بِهِ　　هِمَمُ ٱلْمُلُوكِ وَسَوْرَةُ ٱلْأَبْطَالِ (۴)

بودەمیان‌خیل(۵) وحشم‌سروروامیر　　درکام او هنوز ز پستان دایه شیر
درمجلسش ززحمت خدام‌های وهوی　　بر درگهش ز نعرهٔ ابطال دار وگیر

پس(۶) حق تعالی‌ذات بزرگوار او(۷) مجمع محاسن ومفاخر و منبع مناقب(۸) و مآثر ساختست و از خلال سلاطین و خصال ملوك هرخلقی که لطیف ترست

---

۱ ـ ج : ظاهر. ۲ ـ ازقصیدهٔ بحتری است درمدح ابوالفضل نوبختی (دیوان بحتری‌ص۱۷۷).
۳ ـ از قصیدهٔ بحتری است در مدح محمد بن عبد الله بن طاهر (دیوان بحتری ص ٦۵۲).
الملحمة الوقعة العظیمة القتل فی الفتنة. یقال «وقعت بینهم ملحمة» واصلها موضع التحام الحرب [حربگاه] اقرب الموارد. ٤ ـ این دو بیت از قصیده‌ایست که کمیت در مدح مخلدبن یزید بن المهلب گفته بمطلع : هَلَّا سَأَلْتَ مَعَالِمَ ٱلْأَطْلَالِ　وَٱلرَّسْمَ بَعْدَ تَقَادُمِ ٱلْأَحْوَالِ (شرح تاریخ عتبی ج ۱ ص ۲٦). ۵ ـ مراد از خیل سواران است. ٦ ـ ج : (پس) ندارد.
۷ ـ ج : اورا. ۸ ـ هنرها (مقدمة الادب زمخشری).

وهر عادتی که شریف تر بوی داده. (۱) امیر المؤمنین عمر آنچه در وصف وُلاة گفته است لَا یَصْلُحُ اَنْ یَلِیَ اَمْرَ الْاُمَّةِ اِلَّا حَصِیفُ الْعَقْلِ (۲) قَلِیلُ الْغِرَّةِ بَعِیدُ الْهِمَّةِ (۳)، شَدِیدٌ مِنْ غَیْرِ عُنْفٍ، لَیِّنٌ مِنْ غَیْرِ ضَعْفٍ، جَوَادٌ مِنْ غَیْرِ سَرَفٍ، لَا یَخْشَی فِی اللّٰهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ. در حق این پادشاه گفته است ولقیط ایادی(۴) باین ابیات او را خواسته،

وَ قَلِّدُوا اَمْرَکُمْ لِلّٰهِ دَرُّکُمْ — رَحْبَ الذِّرَاعِ بِاَمْرِ الْحَرْبِ مُضْطَلِعَا
لَا مُتْرَفًا اِنْ رَخَاءُ الْعَیْشِ سَاعَدَهُ — وَلَا اِذَا عَضَّ مَکْرُوهٌ بِهِ خَشَعَا
مَا زَالَ یَحْلِبُ دَرَّ الْعَیْشِ اَشْطُرَهُ (۵) — یَکُونُ مُتَّبِعًا طَوْرًا وَ مُتَّبَعَا
حَتَّی اسْتَمَرَّتْ عَلَی شَزْرٍ مَرِیرَتُهُ — مُسْتَحْکِمَ الرَّاْیِ لَا قَحْمًا (۶) وَلَا ضَرَعَا

اوّلاً صورتی متناسب اعضا، متلایم اجزاء، انوار خسروی بر صفحات جمال او لایح وآثار پادشاهی ازاسارير فرّخ او واضح، کواکب معالی از آسمان طلعتش متلالی، انتثار لالی از دُرج نطقش متوالی،

کَالشَّمْسِ اِلَّا اَنَّهَا لَا تَنْکَسِفُ (۷) — وَ الْبَدْرِ اِلَّا اَنَّهَا لَا تَغْرُبُ

محمّد خلق و یوسف روی و موسی دست و عیسی دم
سکندر ملك و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان

دوّم فهمی تیزبین و ذهنی دوراندیش که بنور فراست وضیاء ضمیر سطور(۸) اوهام از الواح صدور واوراق قلوب مطالعه کند. اگر یك ذرّه از نور هدایت او برچاشنی شب کبود کسوت(۹) نهند گلیم سیاه را با(۱۰) خلقان خانه عدم فرستد و اگر یك جو از اکسیر کیاست او با ضمایر زنگ خوردهٔ جهالت بیامیزند همهٔ

---

۱ ـ ج: ارزانی داشت. ۲ ـ ق: العقده. م، ن: خصیف العقده. ۳ ـ ر: بعید النهمه.
۴ ـ مرادلقیط بن معبد وبقول صاحب اغانی لقیط بن یعمر است که از شعراء قدیم جاهلیت بوده و ابیات فوق از جمله اشعاری است که وی در روزذوقار (روزی که برای اولین دفعه اعراب با ایرانیان شروع بجنگ کردند ـ ایران باستانی ص ۲۵۷ - ۲۵۸) به بنی شیبان نوشته است. (عقد الفرید ج ۲ ص ۲۷۸، نهایه الارب ج ۶ ص ۱۷، البیان والتبیین ذیل ص ۵۰).
۵ ـ مازال یحلب هذا الدهر اشطره. عیون الاخبار ج ۱ ص ۱۰۵، الکامل المبرد ص ۱۲۲.
۶ ـ ای کبیرالسن جداً (بسیار سالخورده). ۷ ـ ج، م، ن: لا تنکسف. دردیوان بحتری ص ۶۸۲ (لاتنجلي) است. ۸ ـ ج: مسطور. ۹ ـ م: کسوف. ۱۰ ـ یعني بخلقان خانه. م، ن: تا خلقان خانه.

جهان کیسه دار نقد عقل شوند،

أَلْمَعِيٌّ يَرَى بِأَوَّلِ رَأْيٍ آخِرَ الْأَمْرِ مِنْ وَرَاءِ الْغَيْبِ(۱)

در دل آسمان بدیدهٔ وهم دیده رایش مسیر سرّ(۲) قدر

در شب شك شده براه یقین پیك اندیشه اش بشمع نظر

سوّم حلمی شامل و وقاری کامل داشت(۳) و رزانت رائی که چون ثهلان(٤) از عواصف عوارض نفسانی از جای نجنبد و صفاء طبعی که چون قلزم از خبایث حوادث روزگار کدورت نپذیرد،

حَدَثٌ يُوَقِّرُهُ الْحِجَى فَكَأَنَّهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيبِ الْكَامِلِ(٥)

و چون بذکر عفو و حلم رسیدم آنچه از کمال عفو و شمول حلم آن پادشاه مشاهده(٦) افتاده است تحریر افتد و آنچه در ین معنی گفته‌اند و بر ین خلق شریف تحریض(۷) کرده اثبات آید(۸).

امّا آنچه از عجایب عفو و غرایب لطف او دیده‌ام و شاید که ذکر آن تاقیامت تازه دارند و در صدور کتب و متون دفاتر مثبت گردانند آنست که چون آن پادشاه لشکر بناحیت راور کشید از جهت استخلاص حصاری که در دست حشم حضرت یزد بود چنانکه عادت این پادشاهست در غایت اقدام(۹) و سرعت اقتحام بدر حصار شد و در آن حصار جمعی کثیف از ترك(۱۰) و سرهنگ و سوار و پیاده و مردان روزگار و دلیران کار زار بنفس خویش با تنی چند معدود مصاف با اهل حصار در پیوست و در آن سکر مجاهدت و عطش مغالبت چندان نزدیك شد بدیوار(۱۱) حصار که از قلعه تیری برروی مبارکش آمد و در آن دَهَش(۱۲) بدست خویش تیررا

---

۱ – از ابن الرومی است (نهایة الارب نویری ج ٦ ص ۷٤) ، (دیوان ابن الرومی بشرح شیخ محمد شریف سلیم ج ۱ ص ۱۱۰) . ۲ – ج ، ن : سیر . ۳ – ق ، ن : این کلمه را ندارد . ٤ – بالفتح ، جبلٌ ضخم بالعالیه وقیل نمیر (مراصدالاطلاع ، باب الثاء والهاء) . ثهلان نام کوهی است که شعرا و نویسندگان بدان تمثل کنند و گویند مثل ثهلان با وقار ، با رزانت ، حلیم . هم بر جودش یك قطره نیاید قلزم هم بر حلمش یك ذره نسنجد ثهلان . (امثال و حکم ص۱٤۱۹) . ٥ – بیتی است از قصیدهٔ بحتری درمدح المتوکل‌بالله (دیوان بحتری ص۱۲۱). ٦ – ق : مشاهد . ۷ – ق ، م ، ن : تحریص . ۸ – ن ، این کلمه را ندارد . ۹ – ج : احترام . ۱۰ – ج : (تاجیك) افزوده . ۱۱ – ر : بحصار . ۱۲ – بمعنی (تحیّر) است .

از روی بیرون کرد و بینداخت وپیکان درخدّ چپ نزدیك چشم بماند . پس چون پادشاه بنفس خویش از کوشش باز ماند اقبال گفت نوبت من است و دولت گفت هین یکساعت آسایش فرمای تا من نیابت بدارم . باد نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ خاك وَمَا رَمَيْتَ اِذْرَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَی در دیدهٔ اهل حصار پاشید ،

آقَلُّ نَوَالِهِ لِزُوَّارِهِ النَّدیٰ وَآقْتَلُ سَیْفِهِ لِأَعْدَائِهِ الرُّعْبُ

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن حالت حصار تسلیم کردند و جملهٔ سوار و پیاده بیرون آمدند . من درین حالت دو بیتی گفتم و از کوبنان براور فرستادم و درین معنی بهتر از این چست(۱) نتوان گفت ،

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه(۲) آمـد بنظـارهٔ رخ فـرّخ شـاه

و آورد کلید قلعه و پیش کشید شکرانه بوسهٔ که زد بر رخ شـاه

وَآلْفَتْحُ مِنْ رَبِّ آلسَّمَاءِ مَنَالُهُ بِالنَّصْرِ لَا بِتَكَاثُرِ اَلْأَجْنَادِ

ظنّ مردم چنان افتاد که بأهلاك اهل حصار مثال دهد و یك شخص را زنده نگذارد لاوالله که(۳) همه را بنواخت و رخصت نداد که یك چوبهٔ تیر از سواری و پیادهٔ ضایع شود و همه را در کنف سلامت مصحوب بدرقهٔ خویش بحضرت یزد فرستاد ،

قَتَلَ آلیِدَی بِالصَّفْحِ عَنْ هَفَوَاتِهِمْ وَآلصَّفْحُ فِی عُنُقِ اَلْعَدُوِّ صَفِیحُ

عفوکان هست اصل دین داری از برای چه روز می داری

تو ظفر خواستی خدایت داد او ز تو عفو خواست ناری یاد(٤)

من چنان شنیدم که(۵) در آن حالت معلوم شد که آن تیر کدام سرهنگ انداخته است اورا حاضر کرد واحوال کمان وسختی او بپرسید. پس فرمود برو تاخَشَم(٦) تو را آسیبی نرسانند . زهی حلم و طاقت و خهی(۷) کرم و قوّت دل و ازین یك حکایت استدلال بر دیگر احوال میتوان کرد ،

ای چشمهٔ احسان کرمت یاران را وی درگهٔ تو قبله جهانداران را

۱ ـ م ، ن : حسب . ۲ ـ ج ، تیری که عدو داد بدو پاسخ شاه . ۳ ـ ج : (ک) ندارد .
٤ ـ حدیقهٔ سنائی ـ باب دهم . ۵ ـ ج : (ک) ندارد . ٦ ـ ر : حَشَم . ۷ ـ ن ، زهی .

از دوستی تو مر کم آزاران را　　　عفو تو شفیع شد گنهکاران را

فصل(۱)، اکنون یاد کنیم چندکلمات در فضیلت عفو وحلم از آیات واخبار و حکایات تا باعث باشد بر استدامت این عادت و استثمار این خلق.

فضیلت عفو وشرف(۲) حلم زیادت از آنست که درین فصول شرح توان داد، قال الله تعالی خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ وقال الله تعالی وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى ، ومصطفی صلّی الله علیه(۳) می گوید روز قیامت که جملهٔ خلق دریك صحرا جمع شوند ندا آید که(٤) هر(٥) که را بنزد حقّ تعالی دستی است بر خیزد هیچکس نتواند بر خاست مگر کسی که از مجرمی عفو کرده باشد پس حقّ تعالی گوید دست از وی بدارید که من او را عفو کرده‌ام و گفته‌اند اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ اثر عفو آنجا ظاهر شود که قدرت عقوبت ومکافات ثابت بود و از آن تجاوز رود وقال الله تعالی وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ومصطفی(٦) صلّی الله علیه بر قومی بگذشت وایشان سنگی نهاده بودند و بنوبت بر می گرفتند پرسید که این چیست، گفتند یا رَسُولَ اللهِ هَذَا حَجَرُ الْأَشِدَّاءِ سنگی است که اهل قوّت خویشتن را بحمل آن بیازمایند. فرمود صلی الله علیه(۲) که من شمارا بگویم که کدام مرد قوّت زیاد دارد. گفتند بلی یا رسول الله. گفت آنکس که درحال غضب خشم خود فروخورد(۷) ودست مکافات در آستین محابات کشد ونیز مصطفی صلی الله علیه می گوید عَفْوُ الْمُلُوكِ بَقَاءُ الْمُلْكِ عفو پادشاهان سبب بقاء(۸) ملك ایشانست و امیر المؤمنین(۹) علی می گوید إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ یعنی(۱۰) چون بردشمن ظفر یافتی شکر آن نعمت عفو باشد از وی. و مأمون خلیفه می گوید اگر مردم لذّت من در عفو بدانستندی بتقرّب بمن همه گناه کردندی. و معاویه امیرالمؤمنین عجب حلیم بوده است و خلافت را بکمال حلم یافت و از حلم او حکایت کنند که کسی پیش

۱ ـ ق: این کلمه را ندارد. ۲ ـ چ: این کلمه را ندارد. ۳ ـ ن: (واله) افزوده. ٤ ـ چ: (که) ندارد. ٥ ـ چ: (هر) ندارد. ٦ ـ چ: حضرت خاتم انبیاء. ۷ ـ این گفتار بحضرت امیر هم نسبت داده شده است (سیاستنامه ص ۸۹). ۸ ـ ن: دوام.
۹ ـ ق، ن: و امیرالمؤمنین علی علیه و علی اولاده السلام. ۱۰ ـ چ: این کلمه را ندارد.

او آمد و گفت ای خلیفه ، هند که مادر تو هست بزنی بمن ده گفت ای مرد ترا از وی چه خوش آمده است گفت سُرین بزرگ او گفت بیچاره پدرم ابوسفیان هم بدین معنی افتاده بود(۱) .

فصل ، (۲) از خلفهاء شریف آن پادشاه که سرمایهٔ ملوك و پیرایهٔ سلاطین است کمال عدل وشمول انصافست و آثار معدلت این پادشاه ظاهر تر از آنست که پوشیده ماند وهر کس که پارسال ولایت کرمان دیده باشد وامسال بیند داند که جز تمهید قاعده عدل و بسط مهاد انصاف آن را از آن حالت بدین حالت نتواند آورد که عِمَارَةُ ٱلْبُلْدَانِ مِنْ عَدْلِ ٱلسُّلْطَانِ و از امارات عدل و علامات انصاف این قدر کفایت کند که ولایتی که پیش ازین سك آدمی می‌خورد و آدمی سك ودر مسالك طُرُق آن باد بی بدرقه نمی‌گذشت و غول بی سلاح(۳) نمی رفت امروز معدن خصب و نعمتست و مسکن امن و راحت ،

سَاسَ ٱلبِلَادَ فَمَا يَبِيتُ (٤) بِأَرْضِهِ ... سِرْحَانُهَا مُتَلَطِّماً(٥) بِطَلَى ٱلطَّلَا(٦)

بیت

شه چو بر تخت سلطنت بنشست — دست او پای ظلم را بشکست
فتنه در خواب شد ز صولت او — عـدل بیـدار شـد ز دولت او
شد ز انصـاف شـاهِ شاه تبـار — گرگ بامیش دوستگانی(۷)خوار
ارم از امن اوست هفت جحیم — حرم از عدل اوست هفت اقلیم(۸)

تا منبر و تخت بجمال فرّ فرخنده و لقب و نام همایون آراسته شد آنکس که بده روز یك من نان نمی‌دید در شبی ده من بسك می دهد ،

---

۱ ـ چ : گرفتار بود . در سیاستنامه هم حکایت فوق مسطور است (رجوع شود بصفحه ۹۰ کتاب مذکور) . ۲ ـ م ، ن : (و) افزوده . ۳ ـ ق ، ن : بی صلاح . ٤ ـ م ، ن : بجنت . ٥ ـ م ، ن : متلمظاً ٦ ـ ر : سرحانها متلطما إطلَ الطلی . طلی جمع طَلیه وبعضی گردنها است . طلا بفتح اول برّه یاغزال را گویند . ۷ ـ دوستگانی پیاله مالامال ولبریز که دوستان بدوستان دهند که بیاد فلان بنوش (فرهنگ رشیدی) . ۸ ـ ابیات فوق ازباب دهم حدیقه سنائی است و بیت آخر در حدیقهٔ چاپ بمبئی بدین طریق مسطور است :

ارم از بیم اوست هفت جحیم — حرم از امن اوست هفت اقلیم .

شه چو عادل بود ز قحط منال | عدل سلطان به از فراخی سال(۱)

وهر راهی که بصد سوار قطع نتوانستی کرد زن آبستن طشت زر برسر می نهد(۲) و می گذرد . رعیّتی که بیست سالست تا بصفاد (۳) نکال مصفّدست و بعقال عقوبت مقیّد این ساعت برفراش امن خفته اند و برمهاد کرامت آسوده ، در هواء ولایت او شاهین از تعرّض کبوتر تحاشی می نماید ودر ریاض حمایت او سینهٔ لاله ازکمان گروههٔ (٤) ژاله نمی نالد . از حکایت عدلش یکی آنست که پیش ازین رعیّت روز مال قسمت می گزارد (۵) و شب بربار و پاس می داشت امروز رعیّت در بستر فراغ خفته است و حشم بر بارو پاس می‌دارد . و دیگر آنکه پیش ازین اگر کسی بحالت نزع می رسید مرد سلطان و موکّل دیوان بربالین او بود تا جان از طرفی برند ومال از طرفی وورثه‌را با(٦) مرده و گریه گذارند . امروز اگر هزار قارون بروند و هزار گنج بگذارند هیچکس بدیدهٔ طمع درو ننگرد و دست تعرّض بدان دراز نکند . و حکایتی معروفست که کسی قصّه بمنصور(۷) خلیفه نوشت که فلان کس مرده است و چندین مال گذاشته و یك طفل دارد . بر پشت قصّه بنوشت که مَن لَم تَشْبَعْهُ(۸) خِلافَةُ اللهِ فی اَرْضِهِ لَم تُشْبِعْهُ اَمْوالُ الْیَتامی یعنی هر کس که بخلافت روی زمین سیر نشود بمال یتیمان هم سیر نشود . و هم چنین گویند کسی بصاحب عبّاد نوشت که یکی از خُدّام سرای تو رفته است و اموال بسیار و یك طفل گذاشته . بریشت رقعه توقیع کرد اَمّا اَلمالُ فَنَمّاهُ اللهُ وَ اَمّا الطِّفْلُ فَاَسْعَدَهُ اللهُ وَ اَمّا السّاعِی فَلَعَنَهُ اللهُ یعنی حقّ تعالی مال‌را زیادت کناد وطفل‌را نیك‌بخت کناد ولعنت برعوان(۹) باد.

---

۱ ــ حدیقهٔ سنائی باب دهم . ۲ ــ طشت زر برسر گرفتن کنایه‌است از اینکه راه ازدزدان و راهزنان ایمن است . امیر معزّی گوید : مرد بازرگان بود ایمن ز دزد و راهزن گرنهد بر سر بکوه و دشت و وادی طشت زر . ۳ ــ م ، ن : تا باصفاد . صِفاد = غُلّ و بند . ٤ ــ کمانی باشد که بدان گلوله ومُهرهٔ گل اندازند وعربان قوس‌البنادق وقوس‌الجلاهق خوانند (برهان) . ۵ ــ ج ، ق ، م ، ن : می گذارد . ٦ ــ ن : (با) ندارد . ۷ ــ ج : خلیفه منصور . ۸ ــ م ، ن : یشبعه . ۹ ــ عوان بمعنی فرّاش و محصل و سخت‌گیر نیز بمعنی زبانیه آمده است (مصطلحات راحة‌الصدور) . ازعبارت عربی فوق معلوم میشود که یکی دیگر ازمعانی این لغت غمّازی و سخن‌چینی و « مایه‌گرفتن » است و در متن خود راحة‌الصدور هم (ص ۳۰ سطر ۵) مؤلف عوان را باغمّاز مترادف ساخته است .

و از کمال عدل او آنست که بنفس خویش مستقلست و آنچه کند در حلّ و عقد ابواب مملکت برای صایب و فکر ثاقب خویش کند و بقول هیچ صاحب غرض دست یقین از عنان عزم و پای ثبات از رکاب حزم دور و جدا ندارد،

فَتًى لَمْ يُضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبِتْ　　يُلَاحِظُ أَعْجَازَ الْأُمُورِ تَعَقُّبَا
إِذَا هَمَّ لَمْ يَقْعُدْ بِهِ الْعَجْزُ مَقْعَدًا　　وَإِنْ كَفَّ لَمْ يَذْهَبْ بِهِ الْخُرْقُ مَذْهَبَا (۱)

بیت،

سنان سینه شرکست و حق ممهد کرد　　بحسن تقویت او قواعد اسلام
عقاب اوج سیاست که کرد انصافش　　سواد دیدهٔ باز آشیان فرخ حمام
ز فرّ مملکت او خیره خاطر برجیس　　ز هول هیبت او زردْ چهرهٔ بهرام
زهی بحفظ جهان بأس تو شده ضامن　　زهی بدفع بلا تیغ تو نموده قیام
بزیر چتر تو نصرت طلیعهٔ لشکر　　بخاک خطهٔ تو گرگ راعی اغنام
مزاج کار اعادی ز تیغ تو بخلل　　مدار ملکت کرمان ز عدل تو بنظام
قرین رایت اقبال تو قرینهٔ فتح　　غلام حاجب درگاه تو نبیرهٔ سام
جمال (۲) مملکت تو زینت زمان و زمین (۳)　　ریاض نعمت تو مرتع خواص و عوام
بسعی عدل تو تا ملك شد جدا ز ستم　　بدست بأس تو تا تیغ شد بری ز نیام
چو آب و روغن از هم جداست (٤) خصم و حیات　　چو شیر و می بهم آمیختست (٤) ملك و دوام

نوشروان را گفتند تو عادل ترین ملوکی گفت من عادل نیستم اما ظلم تنها کنم حشم و لشکر بر رعیت من ستم نتوانند کرد (۵). از جملهٔ حزم و بیداری و استقلال این پادشاه آنست که سمع اشرف را از سخن مفسدان صیانت کند و ساعی و عوان را تمکین نفرماید و بکمال عقل (٦) و وفور علم دانستست که عوان و

۱ – از قصیده ایست از بحتری در مدح فتح بن خاقان و ذکر مبارزه وي با شیر (دیوان بحتری ص ۸۴). ۲ – ج. خیال. ۳ – ق: زمین و زمان. ٤ – در نسخهٔ اساس گاهی الف (است) بعد از حروف غیر قابل اتصال و الف (است) و (هاء مختفیه) در صفتی که بطریق فعل مرکب استعمال شده باشد نه وصفیت ساقط میشود. ۵ – ج: نتواند ستم کرد. ٦ – ج: و بکمال عدل و عقل.

مفسد سعایت شفقت پادشاه را نکنند بلکه محضْ شقاوت و خبث اعتقاد او را بران دارد. و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت إِيَّاكُم وَ مُهْلِكَ الثَّلاثَةِ. قِيلَ: وَ مَنْ مُهْلِكُ الثَّلاثَةِ. قَالَ: اَلَّذِي يَسْعَى بِأَخِيهِ إِلَى سُلْطَانٍ فَيُهْلِكُ سُلْطَانَهُ وَ نَفْسَهُ وَ أَخَاهُ گفت(۱) از هلاك كنندهٔ سه کس به پرهیزید. گفتند یا رسول الله هلاك كنندهٔ سه کس کیست. گفت آنکس که سعایت برادر کند پیش سلطانْ خود و برادر و سلطان هرسه را هلاك کرده باشد. و از حسن اعتقاد و فرط معرفت او آنست که ندیمان بارگاه و مقیمان درگاه او اصحاب هنرند ومجالست و مؤانست و محاضرت و مشاورت او با اهل علم و حکمت و ادبست. و سفیان ثوری(۲) می گوید بهترین سلاطین آن باشد که مجالست او با اهل علم باشد و گفته اند همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود(۳).

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَ أَبْصِرْ قَرِينَهُ(٤) وَ كُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي(٥)

و مصطفی می گوید قرین نیك همچون عطارست اگر عطر خویش بتو ندهد بوی آن در تو آویزد و قرین بد آهنگرست اگر(۶) آتش او ترا نسوزد دود او در تو گیرد. وسکندر چون مشورت او باعلما بود وصحبت او باحکما ایمن نصیحت وحسن اشارت ایشان بهرچه روی می نهاد مقصود او در حجاب تعذر نمی ماند. و چنین گویند که هرگز لشکرگاه او از چهارصد مرد حکیم وعالم خالی نبود ووزیر واستاد او ارسطاطالیس

---

۱ – ج: (یعنی) دارد. ۲ – مراد ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری کوفی مضری است (۹۷ – ۱۶۱) که در حدیث و علوم دینی و ورع شهرهٔ زمان خویش بوده. الجامع الکبیر، الجامع الصغیر و کتاب الفرایض از تألیفات او است (قاموس الاعلام تالیف خیر الدین الزرکلی، ذیل حروف «سف»). شیخ عطار گوید... از بزرگان دین بود. او را امیر المؤمنین گفتندی. هرگز خلافت ناکرده و مقتداء بحق بود وصاحب قبول ودر علم ظاهر وباطن نظیر نداشت (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۸۸–۱۹۶). ۳ – سیاست نامهٔ خواجهٔ نظام الملك طبع آقای خلخالی ص ۴۳.
٤ – عن المرء لا تَسْأَل وَسَل عَنْ قرينِهِ (نهاية الارب ج ۳ ص ٦٥).
۵ – از قصیدهٔ عدی بن زید است بمطلع:

أَتَعْرِفُ رَسْمَ الدَّارِ مِنْ أُمِّ مَعْبَدِ نَعَم وَرَمَاكَ الشَّوقُ قَبْلَ التَّجَلُّدِ

(شعراء النصرانیه ص ٤٦٥). این بیت بطرفة بن العبد هم نسبت داده شده است (شعراء النصرانیه ص ۳۱۸). ٦ – م: (که اگر).

واز اشارت او تجاوز ننمودی، واهل علم گفته اند اَلسَّعِيدُ مِنَ الْمُلُوكِ مَنْ وَفَى الدِّينَ بِمُلْكِهِ وَاَحْيَى السُّنَّةَ بِعَدْلِهِ وَحَرَسَ الرَّعِيَّةَ بِتَدْبِيرِهِ يعني پادشاه نيك‌بخت آن باشد که دين را بملك نگاه دارد و سُنّت را بعدل زنده کند و رعيت را بحسن تدبير نگاه دارد وگفته‌اند که پادشاه بايد که بناء امور مملکت وتقديم اسباب سياست همه برقاعدهٔ شريعت نهد و دراحترام اهل علم و ارباب هنر مبالغت نمايد و بهمّت اهل صلاح ودعاء ارباب دل متبرك باشد ودرد دل بيچارگان واشك ديدهٔ مظلومان خوار نشمرد

کانچه يك پير زن کند بسحر | نـکند صد هـزار تير و تبر
ای بسا رايت عدو شکنان | سر نگون از دعـاء پير زنان
آنـکه دارد بداد و دين عـالم | بخدای ار بود ز مهدی کم
تو بری شو ز جور و بد عهدی | کافرم گر نخواهمت مهدی (۱)

واز نتايج عدل اين پادشاه کمال جد و جهد اوست در عمارت و احياء موات وتثمير غلات. ومنصور خليفه می گويد لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ(۲) يعني ملك را بمرد توان داشت و مـرد بمال و مـال بعمارت بدست آيد وعمارت بعدل ميسرشود و ازين(۳) گفته‌اند سُلْطَانٌ عَادِلٌ خَيْرٌ مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ و گفته اند فَضِيلَةُ السُّلْطَانِ فِي عِمَارَةِ الْبُلْدَانِ ،

شاه عادل چو کشتي نوحست | که ازو امن و راحت روحست
شاه ظالم چو موج طوفانست | که خرابی خانه و جانست(٤)

ومن چنان شنيدم که اين پادشاه در وقت ورود ميمون چون بناحيت راور رسيد آب بسيار(٥) وزمين هموار ديد. بادهاقين ناحيت گفت چرا عمارت نمی کنيد، گفتند ای پادشاه خوف غالبست وچهار پا بصحرا آوردن متعذّر. فرمود که آن دور گذشت وآن گزاف درباقی شد. بفرمود تا چهار پای بيرون آوردند و بعمـارت مشغول

---

۱ - ازحديقهٔ سنائي است، باب دهم . ۲ - عيون الاخبار ج ۱ ص ۹ بدون ذکر نام گوينده . ودر ترجمهٔ اردشير بابك آورده اند که لاملك . . . (کليله بهرامشاهي چاپ امير نظام ص ٦) . منسوب باردشير بابکان (امثال وحکم ص ۱۲۵۹) ۳ - ج : واز اين رو . ٤ - ازباب دهم حديقهٔ سنائي است . ٥ - م : کلمهٔ (بسيار) ندارد .

شدند و اگر عادت(۱) عدل وحب عمارت طبیعی نبودی درین حالت غم عمارت ولایتی که هنوز در دست اجانب بود نخوردی ،

وَكُلٌّ يَرَى طُرْقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى   وَلَكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدُ(۲)

و سکندر بهر ولایت که رسیدی از عمارت نواحی و ثروت بازیار(۳) و دهقان بر عدل پادشاه آن ولایت دلیل گرفتی اگر ولایت آبادان و بازیار توانگر می دید ازآن پادشاه بخراج قانع می شد و قصد ازعاج او از ملك نمي کرد و اگر بعکس آن می دید تا آن پادشاه برنداشتی و ملکت بعادلی نسپردی باز نگشتی و درین مدت که سایه‌چتر همایون برشهر برد سیر افتاد اکثر نواحی قابل عمارت شد و امید بفضل حق تعالی و یمن همّت وحسن عقیدت پادشاه چنانست که تا سال دیگر بقدر یك آشیان مرغ از بلاد کرمان نا معمور نماند ان شاء الله تعالی . واز خلایق(۴) بزرگوار وشمایل نامدار آن پادشاه دام ملکه لطف طبیعت و شمول رأفت و کمال رحمت(۵) وفضل رقّت وعموم احسان وعادت جان بخشی ، هرگز برقتل بی‌گناهی اقدام ننموده است وبتعذیب مسلمانی مثال نداده ، جان بخشی عادت خاص اوست وبنده پروری شیمهٔ بزرگوار او ، کمال مردانگی رخصت ندهد باهلاك مردان وغایت مسلمانی او فتوی نکند بخون ریختن مسلمانان ،

شاه غمخوار نایب خردست	شاه خونخوار شاه نیست ددست
شاه با رأفت آشنا باشد	متهوّر چه پادشا باشد
هرکه او بیگناه ترساند	دان که در حال ترس درماند
رنجه(۶) دارنده کم زید چو مگس	هست بی رنج ازآن زید کرکس(۷)

رحمت از صفات حق سبحانه وتعالی است وسلطان که در زمین نایب و خلیفهٔ حقّست باید که بصفت رحمت موصوف باشد و بسمت رأفت و عاطفت موسوم مصطفی(۸) صلی الله علیه وسلم می گوید اَلرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ اَلرَّحْمٰنُ وَارْحَمُوا أَهْلَ الْأَرْضِ

---

۱ ـ ج ، م ، ن : عمارت . ۲ ـ از قصیدهٔ متنبی است بمطلع : عواذلُ ذَاتِ الخالِ فِيَّ حَوَاسِدُ وَإِنَّ ضَجِيعَ الخَودِ مِنِّي لَمَاجِدُ (العرف‌الطیب ج۲ص۳۲۶-۳۳۱) . ۳ ـ بازیار بروزن آبیار ، زارع (فرهنگ رشیدی) ۴ ـ ج : اخلاق . ۵ ـ ن : شمول رحمت وکمال رأفت . ۶ ـ ج ، م ، ن ، رنج دارنده . ۷ ـ ازحدیقهٔ سنائی است ، باب دهم . ۸ ـ ج : سید کاینات گوید .

یَرْحَمْکُمْ اَهْلُ السَّماء (۱) و اقدام بر کثرت قتل و جرات بر سرعت فتک (۲) نتیجهٔ ضعفست و ثمرهٔ جبن،

وَضَعِیفَةٍ فَإذَا اَصَابَتْ فُرْصَةً   قَتَلَتْ کَذٰلِکَ قُدْرَةُ الضُّعَفاء

من بنده ازحسن اعتقاد و رقت طبع او آن مشاهده کردم که چون بخدمت بارگاه اعلی پیوستم براوز مقری جمال‌الدین ابوبکر که وارث مزامیر آل داوداست‌ولهجتی متین وتغمق حزین دارد بامن بود وبخدمت بارگاه اعلی مشرّف شده [تلاوت](۳) آغاز کرد وآواز بر کشید وآیتی بخواند. (٤) اثر وجد(۵) برحال آن پادشاه ظاهر شد واز مدامع میمونه قطرات عبرات برروی مبارکش متقاطر وچند بار برلفظ گهر باررفت که ای خدای فَرَج ده. استدلال کردم برآن که آن پادشاه رحمتی غالب دارد و رنجی که ازجهت نزول عساکر منصوره برعیّت میرسد موافق طبع اشرف نمی افتد. واز دلایل لطف طبیعت و مخایل حسن شیمت آن پادشاه عذوبت عذبه و فصاحت لهجه و طیب کلام و سخن باانتظام است. لطایف الفاظ جان فزایش با اجزاء روح بیامیزد و شواهد ابیات و مصاریع که در اثناء حکایات درج کند هوش مستمع از راه گوش ببرد،

شَرَکُ الْعُقُولِ وَ نُزْهَةُ (٦) مَامِثْلُهَا   لِلْمُطْمَئِنِّ وَ عُقْلَةُ الْمُسْتَوفِزِ (۷)
اِنْ طَالَ لَمْ یُمْلَلْ وَ اِنْ هِیَ اَوجَزَتْ   وَدَّ الْمُحَدِّثُ اَنَّهَا لَمْ تُوجَزِ (۸)

طوطی لبش چو در شکر آویزد   وزبحر دلش موج سخن برخیزد
چون ابر که برروی چمن دُرّبیزد   از درج لبش لؤلؤ معنی ریزد

وامیرالمؤمنین علی(۹) می فرماید: مَنْ لَانَتْ کَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ وَمَنْ طَابَ لِسَانُهُ کَثُرَ اِخْوَانُهُ.

ومن بنده به یك دو مجلس دربارگاه اعظمش زید علاه ازآن حلاوت بیان وطلاقت زبان چندان آسایش و فایده دیدم که از آن تعجب کردم، یکی آن بود که از بنده می پرسید درآن حالت که عارضهٔ زخم مبارك رسیده بود(۱۰) شاید که گوشت خورم

---

۱ - بروایت دیگر: اِرْحَمُوا مَنْ فِی الْأَرْضِ یَرْحَمْکُمْ مَنْ فِی السَّماء. ۲ - ج، م: هتك.
۳ - تصحیح قیاسی. بدون « تلاوت » یالفظی دیگر قریب بهمین معنی جمله ناقص است. ٤ - ج: برخواند
۵ - شیفتگی وآشفتگی و دراینجا مراد معنی اخیر است. ٦ - ق، ن: برهة.
۷ - استوفز = برسرپای ودروانشست. ۸ - این دوبیت ازابن‌الرومی است (یتیمة الدهر ثعالبی ج ۲ ص ۲۱۲). ۹ - ج: (علی) ندارد. ۱۰ - م: کلمه (بود) را ندارد.

من بنده گفتم که اگر دوسه روز احتراز فرمایند شاید تاقوّت خون کمتر شود وورم ساکن گردد. خواجهٔ از خواجگان درگاه مبارك ایستاده بود گفت ای خداوند اگر کباب کنند و بوی آن بمشام اشرف رسد و نخورد همانا صواب باشد. برفور جواب داد آری من کباب ببویم و تو بخوری،

نزدیك منی دست نیارم بتو برد(۱) دردا که در آب تشنه می‌باید مرد(۲)

و امثال این چند مصراع لطیف در اثناء کلمات استعمال فرمود و من بنده ازین معنی بغایت خرّم شدم،

وَرَجَعْتُ مَسْرُوراً وَجَأْشِي ساكِنٌ وَمَجَعْتُ مَوفُوراً وَقَلْبِي وَادِعٌ(۳)

و با خود گفتم که لله الحمد که غرس توقع مثمرست و لیل تمنی مقمر(۴)، همه عمر غم خورده‌ام وپادشاهی سخن‌شناس وممدوحی ثنادوست می‌باید تاسوق فضل‌را رواجی و متاع هنر را رونقی باز آوردی اینك صبح امید مسفر(۵) ست و شاخ تمنی مزهر. روز دیگر قصیدهٔ گفتم و بخدمت بارگاه بردم چند بیت ازآن نبشته(۶) آمد چه‌بغایت غرّاست وظنّ من در آن باب صادق افتاد و بتشریف انعام مخصوص شدم،

پردهٔ نیلی حجاب چشمهٔ خور کرده‌اند
سرمهٔ مشکین شب در چشم اختر کرده‌اند

وه که نقّاشان شب بر سقف طاق لاژورد
از بدایع خرده کاریهای بیمرّ(۷) کرده‌اند

بر جبین زهره سمط درّ(۸) ز پروین بسته‌اند
وز مه نو حلقه در گوش دو پیکر کرده‌اند

این بریدان کواکب بوده رهزن بر خلیل
در ره(۹) صورتگری تعلیم آزر کرده‌اند

---

۱ - در دست منی دست نیارم بتو برد (مرزبان نامه سعد وراوینی ص۲۲). ۲ - نظیر آن درعربی: آرَی ماء وَبِي عَطَشٌ شَدِيدٌ وَلَكِن لَاسَبِيلَ إِلَي الْوُرُودِ. ۳ - وادع یعنی ساکن. ٤ - ماهناك. ٥ - روشن. ٦ - ج: نوشته. ۷ - بی شمار. ۸ - م: درّ و پروین. ۹ - ق، وزره.

یك جماعت کمبتّین کز بر تن دوّار دیر(۱)
عرصهٔ پیروزه را(۲)، پر مهرهٔ زر کرده‌اند
بر ملك انجیل می خواند مگر هر شب مسیح
وین چراغ بی شمار از بهر آن پر(۳) کرده‌اند
خرگهٔ شب را بشمع اختران آراسته
بر مثال(٤) حضرت سلطان اکبر کرده‌اند
بو المظفّر خسرو عادل عمادالدّین(٥) حق
آن که ملکش حارس دین(٦) پیمبر کرده‌اند
پادشاه خضر دانش کز فتوحش اهل عصر
وضع تاریخی چو تاریخ سکندر کرده‌اند
سایهٔ یزدان که اهل دین بمعیار خرد
طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده‌اند
عدل او فرشیست کان در شش جهت گسترده‌اند
جود او وقفیست کان بر هفت کشور کرده‌اند
زیرکان در شش جهت تاسیر(۷) حکمش دیده‌اند
چار تکبیر(۸) فنا بر ملك سنجر کرده‌اند
تا ترا در صدر ملکت چاربالش(۹) داده‌اند
حاسدان از غصّه خود را وقف بستر کرده‌اند
که غلامان سرایت خون خاقان خورده‌اند
که وشاقان بسلاحت قصد قیصر کرده‌اند

---

۱ ـ ج : دور . ۲ ـ ی : پیروزه گون . ۳ ـ ج : بر . پرکردن روشن کردن (برهان) .
٤ ـ فرمان . ٥ ـ لقب ملك دینار . ٦ ـ ی : شرع . ۷ ـ م : تأثیر . ۸ ـ کنایه از ترك گفتن چیزی است . حافظ گوید : من همانَدم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست . ۹ ـ مسندی را گویند که پادشاهان و صدور و اکابر برآن نشینند (برهان) .

هر کجا بر اسب کوشش (۱) زین نصرت بسته‌اند
زیر پالان هزیمت خصم (۲) را خر کرده‌اند
موزه ز آهن کرده‌اند اندر تقاضای ظفر
تا بمعنی بر عدو جوشن چو چادر کرده‌اند
آن پریرویان مردم دانش دیو انتقام
در دیار عاد اعدا فعل صرصر کرده‌اند
در کمال مملکت هستی سلیمان دوم
زین سبب (۳) دیو و پری رایت (٤) مسخّر کرده اند

قصیده درازست این‌جا این‌قدر کفایت باشد. و ازخصایص ذات و لوازم صفات این پادشاه که در آن نسیج وحده و فرید عصره تواند بود کمال شجاعت و فرط نجدت وقوّت دل وزهره است ، لشکری دریك زین (٥) و عالمی در یك قبا ،

بَطَلٌ یَخُوضُ ٱلْخَیْلَ وَهِیَ سَوَاهِمُ (٦) خَلْفَ ٱلْأَسِنَّةِ وَ هُوَ قَرْمٌ مُدَجَّجٌ (۷)

اهل شرق و غرب متفق ویك کلمه اند که امروز دربسیط غبراء چون این پادشاه سواری پای در رکاب نیاورده است و شیرمردی سلاح برنگرفته ، مواقف مشهود ومقامات مشهور او طراز تاریخ سلفست و عنوان داستان اوائل ،

مُتَمَرِّسٌ حَرْبٍ مَا تَزَالُ جِیَادُهُ مُطَلَّحَةً (۸) مِنْهَا حَسِیرٌ (۹) وَظَالِعٌ (۱۰)
جَدِیرٌ بِاَنْ یَنْشَقَّ عَنْ ضَوْءِ وَجْهِهِ ضَبَابَةُ نَقْعٍ تَحْتَهُ ٱلْمَوْتُ نَاقِعُ (۱۱)
وَاَنْ یَهْزِمَ ٱلصَّفَّ ٱلْکَثِیفَ بِطَعْنَةٍ لَهَا عَامِلٌ فِی إِثْرِهَا مُتَتَابِعُ (۱۲)

سر رباید زدشمنان در رزم تاج بخشد بدوستان در بزم
اختراني که حال گردانند تیغ اورا اجل گیا (۱۳) خوانند

---

۱ ـ ج ؛ پشتش . ۲ـ ج ؛ اسب . ۳ ـ ج ، ن : صفت . ٤ ـ ن ؛ زایت . ٥ـ ج : یك تن . ٦ ـ ج ، م ، ن : شوامل . ۷ ـ ازبحتری است (دیوان بحتری ص ٤۲۹) . السواهم الضّوامر [اسبان لاغر] . مدجج : رَجُلٌ مُدَجَّجٌ (بفتح الجیم وکسرها) اذا کان کامل الاداة من السّلاح [تمام سلاح] . تهذیب الالفاظ ابن سکیت - باب صفت متسلح . ۸ - طَلَّحَ البَعیرَ مانده گردانید شتررا وهلاك کرد . ۹ ـ مانده . ۱۰ - خمیده و لنك . ۱۱ - کشنده . ۱۲ - ازقصیدهٔ بحتری است در مدح فتح بن خاقان (دیوان بحتری ص ۷۳) . ۱۳ - اجل گیا بکسر کاف فارسی بیش را گویند و بیش نام بیخی است مهلك وکشنده و شبیه بماه پروین (برهان) .

از تف بیلك شه کشور — شاه (۱) مرغان بیفکند شهپر
ور سر گرز او زمین سپرد — جوشن ماهی زمین بدرد
نیزه را شاه اگر بجنباند — مرگ آسوده را برنجاند (۲)
برگرد (۳) گر بخواهد او بسنان — آسمان را طبق طبق آسان
گر بخواهد بتیغ موسی وار — خشک رودی کند زدریا بار
عاقلان زمانه مست وبند — قلعهای بلند پست وبند (٤)

مصطفی می گوید اِنَّ اللهَ تَعالیٰ یُحِبُّ الشَّجاعَةَ وَلَو عَلیٰ قَتْلِ حَیَّةٍ . و دو خلقست که حقّ تعالی هر دو را دوست دارد، سخاوت و شجاعت و منشأ هر دو خلق از یك اصلست، سخاوت بذل مالست، شجاعت بذل جان ع، وَالجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصَی غایَةِ الجُودِ (۵) و مصطفی صلی الله علیه چنانکه از همه کس سخی تر بود از همه کس دلیر تر بود. ابن مسعود (٦) می گوید کُنّا اِذا اشْتَدَّ البَأسُ اِتَّقَینا بِرَسُولِ اللهِ صحابه چون جنگ سخت شدی در پناه پیغمبر شدندی و او را سپر خویش ساختندی. و عادت کریم آن پادشاه اینست که پیوسته مقدّمهٔ لشکر (۷) و سابقهٔ (۸) حشم خویش باشد و هر کجا که پادشاهان نظاره کنند و لشکر شمشیر زند آن پادشاه شمشیر زند و لشکر نظاره کند. شعر،

بِالجَیْشِ تَمْتَنِعُ السّاداتُ کُلُّهُمُ — وَالجَیْشُ بِابْنِ اَبِی الهَیْجاءِ (۹) یَمْتَنِعُ
لا یَتَّقِی بَلَدٌ مَسْراهُ عَنْ بَلَدٍ — کَالمَوتِ لَیْسَ لَهُ رِیٌّ وَلا شِبَعُ (۱۰)

روز مصاف برچشم او شب زفاف نماید و لشکر جرّار (۱۱) درنظر او صُوَر دیوار.

---

۱ – ق: شه. ۲ – : نرنجاند. ۳ – م، ن: گرد. ٤ – از باب دهم حدیقهٔ سنائی است.
۵ – این مصرع عجز بیت مسلم بن ولید است و صدر آن این است: یَجُودُ بِالنَّفْسِ اِنْ ضَنَّ الجَوادُ بِها (الوسیط ص ۲٦۱). ٦ – مراد عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب هذلی است که از صحابه بوده و بسال ۳۲ هجری وفات یافته است. (الاصابه لابن حَجَر قسم چهارم ص ۱۲۹ – ۱۳۰، اُسد الغابه ج ۳ ص ۲۵٦ – ۲٦۰). ۷ – پیش آهنگ لشکر. ۸ – ر: ساقة. ۹ – یعنی خداوند جنگ و مراد سیف الدوله است. ۱۰ – از قصیده ایست از متنبی (العرف الطیب ج ۲ ص ۲۲۰). ۱۱ – جَیْشٌ جرّار ای کثیر [لشکر انبوه] اقرب الموارد.

و سکندر را گفتند خصم تو دارا لشکر بسیار دارد. گفت قصاب از گوسفند بسیار نترسد. و آن پادشاه را با قوّت دل کثرت ممارست حروب و معالجت خطوب حاصلست،

أَضَافَ إِلَى ٱلتَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا فَضْلَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ ٱلْمُدَبِّرِ (۱)

و از حد طفولیت تا این غایت در مهد وقایع پرورده و در کنار دایهٔ تجارب برآمده، بالش او حقیبهٔ زره، بستر او پشت رخش،

فَكَأَنَّمَا نُتِجَتْ قِيَامًا تَحْتَهُم وَكَأَنَّهُم وُلِدُوا عَلَى صَهَوَاتِهَا (۲)

جان فدا کند و سر بر کف نهد تا بسر تیغ جهان بستاند پس بسر تازیانه ببخشد. بیت،

بسر تیغ ملك بگرفته بسر تازیانه بخشیده (۳)
كُلُّ يُرِيدُ رِجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرِجَالِهِ (٤)

اگر اخبار حسن تدبیر او در ضبط مملکت و امضاء احکام ایالت و تقدیم ابواب سیاست اثبات کنند سلاطین جهان را دستوری مبین(۵) وقانونی روشن حاصل آید واگر فنون تجارب وصنوف معرفت او بقوانین مقارعت رجال و افانین مصادمت(۶) ابطال مدون گردانند داستان رستم واسفندیار منسوخ گردد. ای بسا معرکه که در وی مشاهیر فرسان و جماهیر ابناء ضراب و طعان سپر مقاومت فکنده اند(۷) و پشت هزیمت داده و او چون کوه رابط الجاش دایم الانتعاش ایستاده است،

وَقَفْتَ وَمَا فِي ٱلْمَوْتِ شَكٌّ لِوَاقِفٍ كَأَنَّكَ فِي جَفْنِ ٱلرَّدَى وَهُوَ نَائِمُ
تَمُرُّ بِكَ ٱلْأَبْطَالُ كَلْمَى هَزِيمَةً وَوَجْهُكَ وَضَّاحٌ وَثَغْرُكَ بَاسِمُ (۸)

ای ز تیغ تو در سر افرازی ملك ترکی و ملت تازی
روزگاری بحل و عقد سزد بچنین روزگار اگر نازی

---

۱ ـ از قصیدهٔ بحتری است درمدح احمد بن دینار. در دیوان بحتری ص ۴۹۹ بجای ولافضل «ولاعزم» دارد. ۲ ـ ازقصیدهٔ متنبی است درمدح ابوایوب احمد بن عمران (العرف الطیب ج ۲ ص ۱۹۱ـ۱۹۳). ۳ ـ از انوری است (دیوان انوری ص ۱۹۸). بسر تازیانه بخشیدن یعنی باسانی وباشاره بخشیدن. ٤ ـ ازمتنبی است (العرف الطیب ج ۲ ص ۲۹۵). ۵ ـ ن: متین. ٦ ـ ج، ر: مصارعت. ۷ ـ ج: افکنده اند. ۸ ـ از قصیدهٔ متنبی است درمدح سیف الدوله (العرف الطیب ص ٤۰٤). کلیم کلمی یعنی خسته و مجروح. الردی هلاك.

خصم سوزی چو در وغا رانی — کان فشانی چو با کرم سازی
بسر تیغ ملك بستانی — بسر تازیانه در بازی
تو که از رعد کوس و برق سنان — در دل دیو راز بگدازی
درچنان موقفی ز حرص سخا — خصم را در سئوال بنوازی
ورزتو جان رفته خواهد باز — بسر نیزه در وی اندازی (۱)

و ازشعب این خلق شریف وفروع این خیم(۲) منیف حیاء غالبست و کرم فائض. حیا نتیجهٔ شجاعتست بقول شاعر،

وَلَيْسَ الْحَيَا مِنْ شِيمَةِ الذِّئْبِ ضَارِياً — وَلٰكِنَّهُ مِنْ شِيمَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ (۳)

شیر بحیا مذکورست (۴) و گرگ بوقاحت مشهور (۵) و حیا در طبیعت آن پادشاه قرینهٔ عفو ست و کرم نتیجهٔ رجولیّت. اگر پادشاهی مال بخشد او جان بخشد و اگر سلطانی باسبی بربنده منت نهد اورا بر امتی مسلمان و عالمی اهل ایمان منت جانست. مختاری(۶) شاعر کو تا بنگردد که من بهتر گفته ام یا او در مدح سلطان بهرامشاه. بیت،

تابیاموزند شاهانی که زر بخشند وسیم — رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

من گفتم مجانس،

زد تیغ ملك بر دل (۷) دشمن دی نار — با دولت گفت رونقی بادین (۸) آر
گر می بخشند پادشاهان دینار — جان می بخشد خسرو عادل دینار

و اثر کرم عمیم واحسان جسیم آن پادشاه آنست که خاصهٔ خدم او بلکه عامهٔ رعایا که پیش ازین در گلیم فاقت و وطاء (۹) حاجت بودند این ساعت بر وسادهٔ سیادت متّکی است و بر عرش استغناء مستوی. بیت،

---

۱ – ازقصیده انوری است درمدح سلطان سنجر (دیوان انوری ص ۱۹۸). ۲ – ج، د، غیم. الخیم الطبیعة و السّجیّة [طبیعت وخوی] اقرب الموارد. ۳ – در دیوان متنبی ص ۷۹ مصرع اول اینطور ضبط است: وَلَيْسَ حَيَاءُ الْوَجْهِ فِي الذِّئْبِ شِيمَةً. ۴ – ج: مشهوراست. ۵ – ج: مذکور. ۶ – مراد عثمان بن محمد غزنوی معروف بمختاری است که در سنهٔ ۵۴۴ یا ۵۴۰ وفات نموده (حواشی چهارمقاله ص ۱۵۰). ۷ – ن: دردل. ۸ – ج: در دین. ۹ – گستردنی.

بس کس که بود گرسنه زین پیش و زسخاش ... سکبا (۱) همی برون دهد اکنون بناو دان

چندان ولایت و ناحیت و دیه (۲) و سهم و باغ و بستان در کرمان بمردم داد که آزِ گرسنه را تخمه گرفت و نیاز تهی معده ممتلی شد، انعام عامش داغ حرمان برجبین امل هیچ سایل ننهاده است و بمقراض (لا) کسوت هیچ زایر پاره نکرده. شعر،

إِنْ قَالَ «لا» فَهِيَ ٱلآءُ مُضَاعَفَةً ... وَ إِنْ يَقُلْ «نَعَمْ» أَفْضَىٰ إِلَى نِعَمِ

درعمارت خزاین می کوشد تا بدان (۳) آزادان جهان را بندهٔ خویش کند که بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ و کنوز می‌خواهد تا آن را دروجه بهاء معالی نهد،

وَ ٱلْفَتَى مَنْ جَعَلَ ٱلأَمْـ .... ـوَالَ أَثْمَانَ ٱلْمَعَالِي

وپادشاه را از جمع خزاین وحفظ ذخایر چاره‌نیست که استمالت دل لشکر و ضبط ممالك بواسطهٔ مشایعت (٤) ایشان میسر می‌شود وتسکین فورت‌تغلب و کسر سورت تسلط خصم زبردست بدان صورت می‌بندد و هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبد وقناعت و اقتصار بدان که در دستست از عادت ملوك نیست . علوی برقعی (۵) که طالب خلافت بود می گوید،

رَأَتْ عَزَمَاتِي وَ فَرْطَ ٱلْكِفَاتِي ... وَ طُولَ ٱلتَّمَلْمُلِ فَوقَ ٱلْفِرَاشِ

فَقَالَتْ أَرَاكَ أَخَا هِمَّةٍ ... سَتُبْلِغُهَا فَتَرَىٰ ذَا ٱنْتِعَاشِ

فَهَلَّا أَقَمْتَ وَ لَمْ تَغْتَرِبْ ... فَقُلْتُ ٱلْقَنَاعَةُ طَبْعُ ٱلْمَوَاشِي

دقایق خلایق (٦) ملکانه و فضایل شمایل (۷) شاهانهٔ این پادشاه در ده مجلّد

---

۱ - آش سرکه را گویند (فرهنگ انجمن آرا). ۲ - ج، ق، ن: ده.
۳ - م، ن: اما بدان که . . . . . ٤ - م: متابعت. ۵ - مراد علی بن محمد معروف به خبیث وملقب به‌برقعی است‌که درسنهٔ ۲۵۵ دراهواز خروج کرد و زنگیان را با خود همراه نمود و تمامی خوزستان را بحیطهٔ تصرف در آورد و پس از چهارده سال و چهار ماه و شش روز پادشاهی درخوزستان وبصره آخر درجنگ با موفق برادر المعتمد علی الله عباسی (۲۵٦-۲۷۹) در سنهٔ ۲۷۰ بقتل آمد. فتنه وی معروف و در کتب تواریخ معتبره چون طبری (ج ۳ ص۱۷٤۲-۲۱۰۳ چاپ اروپا)، مروج الذهب (حاشیه ص۲۸۸ تاریخ ابن الأثیر ج ۸) وتاریخ ابن الأثیر (ج ۷ در حوادث سنهٔ ۲۵۵) مسطور است. نیز سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك (طبع آقای خلخالی ص۱٦۹) وتاریخ گزیده صفحات ۳۳۲، ۳۳٤. ٦ - جمع خلیقه بمعنی طبیعت و خوی. ۷ - جمع شمیله بمعنی سرشت.

مشروح نشود. درین فصول اشارتی کرده شد تا خاطر عاطر وطبع اشرف ازمطالعه ملول نگردد ان شاءالله تعالی.

فصل، اکنون ذکر وصول رایات عالیه نصرها الله تعالی بحدود نرماشیر کنم و شرح فتوح که آن پادشاه را در دیار کرمان برآمده بدهم.

چون شعاع رای و سایهٔ رایت و پرتو نظر مبارک بر ممالک کرمان افتاد مجرد مقدم رکاب اعلی اعلاه الله سبب عمارت بلاد و موجب فراغت عباد شد و امور جمهور که از دایرهٔ نظام بیرون شده بود و از قالب‌التیام بدر افتاده قابل صلاح و فلاح شد و ملک کرمان که بیماری بود بر فراش ارتعاش ازخفت و انتعاش نومید شده(۱) و در بحران حرمان مانده و در دست یک مشت نیم طبیب جاهل و ره نشین غافل افتاده اصل طب علاج الضد بالضدست حرارت را ببرودت وبرودت را بحرارت. کرمان که از حرارت سقم ستم سوخته بود و در یرقان (۲) انقلاب و خفقان اضطراب از وی رمقی مانده طبیبان جاهل که صاحب اغراض (۳) بودند نه حافظ اعراض او را بمکاشحهٔ(٤) صفرا آمیز و مکاوحهٔ(۵) سودا انگیز مداوات می‌کردند لاجرم هرروز علت قوی تر می شد وعلیل ازصحت دورتر می‌افتاد، خبر دادند که مسیح علت شناس که مهدی آخرالزمانست رسید و از آنجا که رفته است هر مرده را که دید زنده کرد و هرآنکه را که یافت دیده داد. چون نداء این بشارت وصداء این اشارت از راه صماخ بدماغ کرمان بیمار رسید فرح این مژده سبب معاودت قوت شد، یک نیمه ازپیش درحرکت آمد یعنی شق جروم نرماشیر خود مسلم بود و در دست حشم منصور. امیر سپهسالار (٦) شایق الدین (۷) علی سهل ادام‌الله دولته که شهر و قلعهٔ بم داشت بقدم مطاوعت پیش رفت و در موقف متابعت بایستاد، جلاب اخلاص درقدح اختصاص بر دست وفاق بمذاق آن‌پادشاه رسانید، ساز مجاملت در کنار معاملت گرفت و این صوت آغاز کرد. شعر،

---

۱ ـ ج ، کشته. ۲ ـ بیماری زرده. ۳ ـ ج ، ق ، ن : غرض. ٤ ـ پنهان دشمنی کردن.
۵ ـ آشکار وروبا روی دشنام دادن وبا هم جنگ کردن. ٦ ـ درمتن صفحه ۱۲ امیر وسپهسالار مسطوراست وصحیح (برطبق ضبط نسخه بدلها درذیل‌همان صفحه) امیرسپهسالار بدون (واو) است.
۷ ـ این اسم درتاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم درجمیع مواضع (سابق الدین) ضبط شده است.

عَلَى خَيْرِ أَوْقَاتِ ٱلزَّمَانِ لِتَأْتِي   عَلَى ٱلطَّائِرِ ٱلْمَيْمُونِ وَ ٱلْبَرَكَاتِ
قَدِمْتَ فَقَرَّتْ بِٱلْقُدُومِ عُيُونُنَا   وَقَدْ كُنَّ أَيَّامَ ٱلنَّوَىٰ قَرِحَاتِ

گر زآمدن یار خبر داشتمی   بر رهگذرش گل و سمن کاشتمی

درحال سکّه وخطبه بنام اعلی اعلاه الله تعالی مزین وموشح گردانید. خطّهٔ جیرفت دردست حشم منصور بود وچند سال درآن تصرف کرده و (۱) اگرچه ازمساکن شهر عمارت برخاسته بود درعمارت رستاق مبالغت کرده بودند و زراعت فرموده آنهم مستخلص بود ومنازعی نه. شعر،

قَدْ نَابَ عَنْهُ شَدِيدُ ٱلْخَوْفِ وَٱصْطَنَعَتْ   لَهُ ٱلْمَهَابَةُ مَالَا تَصْنَعُ ٱلْبُهَمُ(۲)

چون سورت سرما شکسته شد وهواء سرد شُخُنْ (۳) روی باعتدال نهاد واز حدود جروم فراغتی بود رایات منصوره نَصَرَهااللهُ تعالی بمبارکی روی ببرد سیر (٤) نهاد برعزیمت محاصرت شهر بردسیر که پادشاهی و اتابکی و فوجی ازغلامان و دیالمه و سرهنگان درشهر بودند وایشان را نه روز مغالبت قدمی ونه درشب مخالبت(۵) دمی بربدیهه راه معاندت پی امید اعانتی ازجانبی واغاثتی ازطرفی می رفتند و مقاسات انواع بلا وعذاب ازقحط ونیازونا ایمنی طرق وقطع قوافل می کردند وچنانکه (٦) عادت کریم آن پادشاهست هر وقتی که ایشان را بنداء مصالحت از وادی مُداجات و مماذَقت(۷) بشارع مصافات و موافقت(۸) می خواند بر سنت فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَاراً مهماز تصلف برمرکوب تعسّف می زدند لِيَقْضِيَ ٱللهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً و هر نوبتی جوابی عنیف در مقابلهٔ سؤالی لطیف می فرمودند و رُسُل را بر خلاف معهود موقوف می کردند و در سجن خوف و حصن جوع محبوس. شعر،

---

۱ ـ ج: (و) ندارد. ۲ ـ از متنبی است و مؤلف بمناسبت مقام در مصرع اول (عنك) را به (عنه) و (لك) را به (له) تبدیل کرده است (العرف الطیب ص ۳٤۲). البُهَم جمع البهمه ودر اینجا مراد سپاه است. ۳ ـ ج: بیاض. ودرسایر نسخ (سخن) ودرتاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص۲۵ سطر ۵ هم (سخن) دارد. ولی تصور میرود (چنانکه درمتن قیاساً تصحیح شده) این لغت شخن باشد ومشتق ازشخودن وبمعنی مجروح ساختن وخراشیدن پوست روی (برهان). ٤ ـ ج، ن: اغلب (بردشیر) وآنهم یکی ازنامهای دیگر شهر کرمان بوده است (حمزهٔ اصفهانی چاپ برلن ص۳۳). ۵ ـ ی: مجالست. ٦ ـ ج: چنانچه. ۷ ـ ضدّ مخالصت. ۸ ـ ج: (وموافقت) ندارد.

إِذَاالْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمْكَنَهْ ... وَ لَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزْيَنَهْ

فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ ... سَيَضْحَكُ يَوْماً وَ يَبْكِي سَنَهْ(۱)

پس در ماه جمادي الاولی سنهٔ اثنتين و ثمانين(۲) كه مظنه قِران بود مُخيّم دولت بظاهر بردسير فرمود ولشكر حصار چون ازگريبان صلح سربرنياوردند لابد دست بردامن جنگ زدند، هرروز دو(۳)وقت سوار وپياده ازشهر وقلاع بيرون مي‌آمد وبضرب صفاح وطعن رماح مصافهاء سخت مي‌رفت وجنگهاء سهمناك مي‌پيوستند چنانكه از گرد سواران و كثرت تيرباران بياض روز جلباب سواد شب مي پوشيد و ديد(۴)ها در شب داج آن عجاج بشمع سنان و مشعلهٔ شمشير هنجار كار زار مي جستند،

وَدَجَاالنَّهَارُ مِنَ الْعَجَاجِ وَ أَشْرَقَتْ ... فِيهِ الصَّوارِمُ فَهُوَ لَيْلٌ مُقْمِرُ

واز جانبين هرروز چند مطروح ومجروح و مجدّل(۵) و مُرمّل(۶) برمي‌داشتند و پادشاه جهانگير هرروز بنفس خويش،

حَوَالَيْهِ بَحْرٌ لِلتَّجَافِيفِ(۷) مَائِجٌ ... يَسِيرُ بِهِ طَوْدٌ مِنَ الْخَيْلِ أَيْهَمُ

يَمُدُّ يَدَيْهِ فِي الْقِيَامَةِ ضَيْغَمٌ ... وَ عَيْنَيْهِ مِنْ تَحْتِ الْأَرِيكَةِ أَرْقَمُ

وَ كُلُّ فَتىً لِلْحَرْبِ فَوْقَ جَبِينِهِ ... مِنَ الضَّرْبِ سَطْرٌ بِالْأَسِنَّةِ مُعْجَمُ(۸)

اقدام مي نمود و اقتحام مي فرمود تا كار بر هر دو طرف سخت شد و از كثرت لشكر وحشم وانبوه بنه وعوام كرمان وقلت عمارت نواحي بردسير علف چهارپاي متعذر شد وقصد مرغزارمشيز(۹) متعيّن واز سرحدّ خراسان كوبنان(۱۰) دردست

---

۱ ـ منسوب بحضرت امير است (ديوان خطي كتابخانهٔ مجلس). ۲ ـ ج : (خمسمائه) افزوده.
۳ ـ ج : در وقت. ۴ ـ ج ، ق ، م ، ن : ديده ها. ۵ ـ جدّل ، رماه بالارض (بر زمين افكنداورا) . ۶ ـ رمّل الثوب بالدّم لطّخهُ (بخون آلوده ساخت آنرا) . ۷ ـ مفرد آن تجفاف است و بمعني بر گستوان و آن پوششي است كه در روز جنگ پوشند وبراسب هم پوشانند.
۸ ـ چون اشعار فوق در اغلب نسخ مغلوط بود از روی ديوان متنبّی (العرف الطيّب ج ۲ ص۳۱۱-۳۱۲) تصحيح شد. ۹ ـ مركز ناحيه بردسيركنوني قصبهٔ مشيز است ودرحوالي آن آثارخرابهاى شهر قديمي ديده ميشودكه بهمين اسم موسوم بوده (جغرافياى سياسي كيهان ص۲۵۵ ، وممالك خلفاء مشرق تأليف لسترانج ذيل ص۳۰۳) . ۱۰ ـ كوهبنان مركب است از دو لغت كوه وبنان كه بستهٔ كوهي باشد وبنا براين كوهبنان يعني محل نمو وروئيدن درختان پستهٔ كوهي . ماركوپولو هنگام مسافرت خود بمشرق اين شهر را ديده ودر يادداشتهاى خود باسم كُبِنان (Cobinan) ازآن ياد كرده است (ممالك خلفاء مشرق تأليف لسترانج ذيل ص ۳۰۹) . مقدسي اين اسم را كوه بيان نوشته است (احسن التقاسيم ص ۴۶۲)

پسران امیر عالم(۱) مجاهدالدّین رحمةالله علیه بود و چون رایات منصوره بمبارکی بحدود کرمان رسید بقدم طاعت استقبال نموده بودند وبشرایط بندگی اقامت کرده واساس خدمت ومعرفت که پدرایشان نهاده بود ومثالها که ازبارگاه اعلی بوی رسیده شفیعی مشفع بود و وسیلتی منجح ، منابر را بذکر لقب و نام مبارك آراستند واز جانب راور جماعت دهاقین و مقیمان ناحیت مراسم طاعت داری بجای آورده بودند و ازدوحصار که آنجاست یکی تسلیم کرده یك حصار از آن طرف دردست حشم حضرت(۲) یزد بود و هرروز(۳) از راه(٤) بیابان سوار و پیاده بمدد اهل قلعه می پیوست(٥) ورنج مردم مضاعف می‌شد ، چون سراپردهٔ اعلی از در بردسیر برگرفتند رای چنان اقتضا کرد که حشم منصور بمرغزار مشیز رود و پادشاه باخواص غلمان(٦) مهم راور کفایت کنند وآن حصار مستخلص ، چون چتر همایون بزرند رسید مقدمه رعب وطلیعهٔ نصرت ازپیش رفته بود وکارکرده بریدبخت(۷) ومبشر دولت استقبال نمود بدو گفتند ،

أَبْشِرْ بِمَا تَهْوَى فَجَدُّكَ غَالِبٌ　　وَ ٱلدَّهْرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ طَائِعٌ

در دولت تو فتح ممالك تمام شد　　کام جهان بران که جهانت بکام شد

هرگردنی که ازخط حکم تو سرکشید　　درهرچه دست زد زقضا پایدام(۸) شد

خصمی که درکمین خلافت کمان کشید　　حلقش چو تیر جفت زه انتقام شد

برخودهرآنکه کسوت کینت حلال داشت(۹)　　خونش حلال گشت وحلالش حرام شد

چون نان ملك زآتش بأس(۱۰) تو پخته شد　　در آب عجز کار حسود تو خام شد

درآخر ماه جمادی الاخری سنهٔ اثنتین و ثمانین(۱۱) لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده آمد حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه بر مقتضی(۱۲) عفو شامل خویش ایشان را امان داد وباز خضرت یزد فرستاد و

---

۱ ـ ج : (عالم) ندارد .　۲ ـ ن : (حضرت) ندارد .　۳ ـ ق : هر روزه .
٤ ـ ن : (راه) ندارد .　٥ ـ ج : پیوست .　٦ ـ ج ، ر : غلامان .　۷ ـ ی : محبّت .
۸ ـ ج ، م ، ن ، ی : پایدام .　۹ ـ ج : کرد .　۱۰ ـ م ، ن : پاس .　۱۱ ـ ج : (خمسمائه) دراغلب مواضع افزوده .　۱۲ ـ ر : بمقتضای .

مثال‌داد تاحصار را فروکوفتند وخراب کردند کرامت اَلعَيْنُ حَقٌ (۱) محقق گشت چشم زخمی رسید چنانکه شرح داده شد وبرروی مبارك پادشاه زخمی آمد روزی چند ازین جهت راور دولتی یافت وَلِلبِقاعِ دُوَلٌ چون چند روزی مقام فرمود و خفّتی (۲) پیداشد فرمود که کوس رحیل زدند وعزیمت معاودت دربردسیر مجدد فرمود چون بنزدیك آمد حشم منصور باز خدمت پیوست همان تنگی علوفه برجای بود و زیادت مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیّم دولت بآن جروم برد ع ، کین خاریکان یکان توان کند از پای ، بمبارکی بر صوب شق (۳) بم لشکر کشید ،

چهان بکام و فلك بنده و ظفر همراه   امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

امداد یمن برمیمنه ، اعداد یسر برمیسره ، وفود نجاح برجناح ، جنود (۴) ظفر همسفر درحدود جروم مقام فرمود اسباب سعادت آماده و ابواب امانی گشاده ، وفود جوانب بحضرت عالیه متوافد ورُسل اطراف بخدمت درگاه رفیع متوارد و تحف وهدایا متصل و کتب و تحایا متواصل .

فصل ، پس درماه شعبان اثنتین و ثمانین پادشاهی که دربردسیر بود (۵) چندانکه دراحوال ملکت خویش نظر میکرد همه نامرادی مشاهده می‌افتاد وغیرت (۶) شباب و طراوت سنّ عنان عزم او ازموارد مصالح می‌گردانید واصحاب‌اطراف کرمان اورا تحریض (۷) براستمداد حضرت عراق میکردند و امراء و غلامان جماعتی مغرور واز مصلحت اندیشی دور اورا تصویر کردند که توپادشاهی جوان وازخانه بیرون نیامدهٔ وازهرحضرتی که استمداد کنی واز هرسلطانی که استنجاد فرمائی اسعاف مقارن التماس خواهد بود واسعاد موصول اقتراح . بدین نصایح حمیده و مواعظ گزیده آن مرجوم را ازگاه (۸) جاه برگرفتندو در چاه راه

---

۱ ـ یعنی تاثیر چشم زخم راست باشد (امثال وحکم) . ۲ ـ ن : رخصتی . ۳ ـ ناحیه . ۴ ـ چ : (و) افزوده . ۵ ـ دراین موقع محمد شاه بن بهرامشاه پادشاه بود (محمد بن ابراهیم ص ۱۲۱) . ۶ ـ ج ، ق ، م ، ن : عزت . غیرت = نخوت . ۷ ـ ق ، م ، ن : تحریص ـ ۸ ـ چ : درگاه .

افکندند با جماهیر بزرگان کرمان و غلامی چند معدود بردسیر را وداع کرده روی بجانب یزد نهاد برعزیمت حضرت عراق(۱)،

بِذَا قَضَتِ ٱلْأَيَّامُ مَابَيْنَ أَهْلِهَا　　مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ (۲)

در شهر بردسیر اتابك محمد ماند با جماعتی ترك و دیلم وسرهنگ و هیچکس برسرّ سینهٔ اتابك مطلع نه که درین حالت برچه عزمست رای مکابره ومحاصره خواهد زد ویا در موافقت ومصالحت، قضاء آسمانی وتقدیر ربانی اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ اَمْرًا هَيَّأَ اَسْبَابَهُ غالب آمد و در هشتم ماه رمضان سنهٔ اثنتین وثمانین(۳) اتابك را اجل محتوم وقضاء محکوم رسید وازذروهٔ مسند بحضیض لحد انتقال کرد وازشرف قدرت بهبوط عجز تحویل،

حُكْمُ ٱلْمَنِيَّةِ فِى ٱلْبَرِيَّةِ جَارٍ　　مَا هَذِهِ ٱلدُّنْيَا بِدَارِ قَرَارٍ
بَيْنَا يُرَى ٱلْإِنْسَانُ فِيهَا مُخْبِرًا　　حَتَّى يُرَى خَبَرًا مِنَ ٱلْأَخْبَارِ
وَٱلنَّفْسُ إِنْ رَضِيَتْ بِذَلِكَ أَوْ أَبَتْ　　مُنْقَادَةٌ بِأَزِمَّةِ ٱلْأَقْدَارِ (٤)

احوال شهر بردسیر ازین حادثه کلی مضطرب ومنقلب شد ملك رفته واتابك خفته بل اتابك مرده و ملك آب کار برده، حصار بردسیر مانده وجوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره وشیطان غرور اهل سلاح را بند تسویل ونفخهٔ تضلیل در دمید وتصویر کرد که ما این حصار را ضبط توانیم کرد تا مدد رسد. صاحب طرفان ملاصق از جهت غرض خویش هرروز بترك مقدم حصار می نوشتند که ازحضرت عراق مددی معین فرموده‌اند وچند علم مقرّر(۵) کرده بیچارهٔ سلیم جانب ازین سخن در جوال عشوه می‌شد(٦) ودم آن وعده می‌خورد واز عقل زایل و رأی مایل وطبع غافل کوشش باطل را آماده می بود و اسباب مقاومت می ساخت وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ اِنْفَاذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِی ٱلْعُقُولِ عُقُولَهُمْ وَاِذَا جَاءَ ٱلْقَضَاءُ عَمِيَ ٱلْبَصَرُ وعجب آنکه ازآن جماعت سپاهی یکی را دیدهٔ بینا و دل دانا نماند تا سرّ قضا از لوح تقدیر بخواندو

---

۱ ـ برای واقعهٔ رفتن محمد شاه بن بهرامشاه بعراق وعاقبت کاراو وخاتمت دولت سلاجقهٔ کرمان رجوع کنید به (محمد بن ابراهیم ص ۱۳٦). ۲ ـ مصرع دوم این بیت متنبّی از امثال سائره است. نظیر آن بفارسی، یکی در چهار شنبه گم کرد دیگری پیدا کرد (امثال و حکم ص ۱۱٤۹). ۳ ـ ن، (ثمانین) ندارد. ٤ ـ ابیات فوق از قصیدهٔ معروف ابو الحسن علی بن محمد التهامی است در مرثیهٔ پسر خود (حواشی جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۲٤۰). ۵ ـ ج، م، ن: مفرد. ٦ ـ اندر جوال کردن یااندرجوال شدن فریب دادن یا فریب خوردن (امثال ص ۲۹۲).

اندیشه کند که موجب خروج ملك بی تحقق فائده و وثوق بر مددی و وفات اتابك بی هجوم علتی(۱) و ظهور آفتی سابق تقدیری بوده است و تعبیهٔ انقلابی سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوا مِن قَبلُ وَكانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقدوراً . پس سپاهی حصار بی سری و سروری و حاصلی و ذخیرهٔ مُتَوَكِّلِينَ عَلَىٰ زَادِ الصَّحِيحِ بامید کیسهٔ رعیت نیّت بر مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند، روز همه روز رعیت را تکلیف قسمت می نمودند وشب بربارو می فرستاد(۲) تا پاس دارند وهاتف رحیل نداء مَابَقِيَ مِن(۳) اَللَّيلِ اِلّا قَلِيلٌ در می داد،

بکن آنچه خواهی بفردا بگاه | در آید رکاب شهنشه ز راه
وَ كُلُّ النّائِبَاتِ اِذَا تَنَاهَتْ | فَمَوصولٌ بِهَا (٤) فَرَجٌ قَرِيبٌ .

فصل، چون هواء زمهریر افسان(۵) وفصل درویش ترسان بگذشت وموسم اعتدال دلگشا وبهار جهان آرای درآمد و بر بساط غبرا سُندس خضرا گستردند و خاك امرد عذار سبز کرد اِنهاء بارگاه اعلی اَعْلاهُ اللهُ کردند که قلعه ایست میان بم و برد سیر آن قلعه را دز آشول(٦) گویند در آن حصار مشتی دزد(۷) و اوباش و خونی و قلاّش، راندگان هر درگاه و مطرودان هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و ایذاء سابله مشغول، پیش از موسم معاودت در برد سیر فرمود تا سپید مهره زدند(۸) وحسام عزم ازنیام حزم بر کشید خالِصاً لِوَجهِ اللهِ نیّت بر تحریك وتأدیب این جماعت اوباش مقصور کرده چون بدان ناحیت نزول فرمود روزی دو سه آن مفسدان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقاحت نمودند پس چون دیدند که ناوك بأس آن پادشاه عقاب کاسر را از اوج هوا بخاك می افکند وشست هیبت او نهنك قاهر را از قعر دریا بر می کشد(۹) درشب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز(۱۰) حصار برد سیر کردند چون قلعه مسلم شد و از شوایب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی،

---

۱ ـ ن ، غلتی . ۲ ـ م ، می فرستادند . ۳ ـ ج ، م ، ن : (مِن) ندارد . ٤ ـ در دیوان خطی منسوب بحضرت امیرمتعلق بکتابخانهٔ مجلس (به) دارد . ۵ ـ ی : افشان . ٦ ـ ج ، ق ، م ، ن ، درآشوك . درتاریخ سلاجقهٔ کرمان محمدبن ابراهیم ص۴۳ ، «درآشوب» ضبط شده است .
۷ ـ ن : دزدان . ۸ ـ سپید مهره زدن = بوق زدن (برهان) . ۹ ـ : بر می کشید .
۱۰ ـ ن : بار .

سپه کشید دگر پادشاه هفت اقلیم
بطالعی که تولی(۱) کند بدو تقویم

چتراعلی بمبارکی بدربر دسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ، جنایب(۲) دولت بر راست، افواج فتح در پیش، انصار ظفر درپی و رأی اعلی بر وقایع آن حصار مطلع و از عشوه و غرور و عاقبت نا اندیشی آن جماعت سپاهی متعجب کـه آن پادشاه بنظر بصیرت و دیدهٔ تجربت می دید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود و خاتمت آن مصاف نامحمود. ترکان بر شوخی(۳) و دلیری خویش تکیه کردند که اگرچه درعدد ایشان قلّتی بود مردان کارد یده وغلامان برگزیده بودند وصیانةً(٤) لشکری که درین بیست سال درع مجادلت از پشت نگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست ننهاده، همه آسِنَّة(٥) نَحنُ اُولو قُوَّةٍ وَ اُولو بأسٍ شَدیدٍ افراشته،

وَ اَسْيافُنا فِي كُلِّ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ   بِهَا مِنْ قِراعِ الدّارِ عِينَ فُلولُ (٦)

بر شمشیر نگاشته اما از آیهٔ وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلمٍ عَلیمٌ غافل شده و ندانسته که،

گربه باشد بکار زار دلیر   تا نه بیند کشیده پنجهٔ شیر
سیل اگر سنگ را بگرداند   چون بدریا رسد(۷) فروماند
هر که مشت کسان نخورده بود   تکیه بر مشت خویش کرده بود

پس برقاعدهٔ دیگرسالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت ازسر گرفتند وسوار وپیادهٔ شهر بناء کوششی نهادند وترتیب جنگی دادند که مثل آن نه ازرستم زال مأثور است نه از حیدر کرّار مذکور. (۸)

اِذَا الْجِدُّ لَايَنْمِي فَجِدُّ الْفَتَى تَعَبٌ   وَ اَضْيَعُ سَعْيٍ سَعْيُ مَنْ جَدَّ فِي الطَّلَبْ

---

۱ ـ ج: تواند.   ۲ ـ ج، م، ن: مهابت. ی: مهائب.   ۳ ـ بیحیائی و بی شرمی.
٤ ـ دراصل اینطوراست ومقصود ومناسبت آن معلوم نشد. ق، م، ن: صیانت، ي: صیانتی.
٥ ـ ق، ن: سینه.   ٦ ـ این بیت از قصیدهٔ معروف ابوشریح السموءل بن عادیاء است بمطلع

اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه   فکل رداء یرتدیه جمیل

(جواهرالادب تالیف احمدالهاشمی ص ٥٠٨).
۷ ـ ج: رود.   ۸ ـ جمله فوق در نسخه چاپی باین طریق مسطوراست «جنگي دادند که مثل آن نیز ازرستم زال مذکورنیست». ق: «نه ازرستم زال مذکوراست ونه ازحیدر کرارمأثور». م: بجای حیدر (اسفندیار) دارد.

چو بیدولتی تخم کوشش مکار   چو دولت بود نیست کوشش بکار

و پادشاه اسلام بر مقتضی رجولیّت و موجب حمیّت که درجبلّت مبارك او مرکّب بود هر روز بنفس خویش مباشرت احوال ومعانقت جدال می فرمود و درمضایق حروب می شد و در مخاوف دروب توغّل می نمود ،

عَبَالَةٌ(۱) عُنُقِ اللَّيْثِ مِنْ اَجْلِ اَنَّهُ   اِذَا مَا دَهَاهُ الْأَمْرُ قَامَ بِنَفْسِهِ (۲)

و از جوانب ضربات موجع و طعنات مولم برجسم عزیز و شخص کریم می‌رسید و بادرع عنایت الهی (۳) وخود رعایت ربانی حمداًلله هیچ اثری نمی‌نمود ،

اِذَا اللّهُ لَمْ يَحْرُزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ   فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضِبُ

دوستی از جملهٔ دیالم شهر که در میان آن کار بود حکایت کرد که این پادشاه ملك باستحقاق گرفت و پادشاهی کرمان اورا از شیر مادر حلال ترست که ما اهل شهر روزی شمرده بودیم هژده تیر در قزآگند (٤) و برگستوان وی بود ،

يُقِرُّ لَهُ بِالْفَضْلِ مَنْ لَا يَوَدُّهُ   وَيَقْضِي لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا يُنَجِّمُ

پای بیفشرد تا بدست سعادت   کام خود از چشم روزگار برآورد
قوّت بازوش گرم گرم برآمد(۵)   تا جگرخصم زار زار برآورد(٦)
خصم گریز اختیار کرد و حسامش   سدّ ظفر پیش اختیار برآورد
کوکبهٔ عزّتش ز چاه هزیمت   ریش مخالف گرفت وخوار برآورد
آتش بأس پیادهٔ ز صف او   دود هزیمت زصد سوار برآورد

چون کار براهل شهر تنك شد و چند مرد اختیار هلاك شدند و اکثر مجروح حق تعالی آیت فتح فرو فرستاد ونسیم ظفر بوزانید. سخن مصالحت(۷) درافکندند وزفان(۸) شفاعت بکشادند ودست تضرّع برداشتند تاکمند خناقْ پارهٔ سست فروگذارد و لگام ازهاق (۹) اندکی باز گیرد تا جماعتی که از سوابق جرایم و سوالف

---

۱ ـ عبالة = کلفتی ، ضخامت . ۲ ـ اذا ما دهاه الخطبُ قام بنفسه . اذا ناب امرٌقام فیه بنفسه (مرزبان نامه سعد و راوینی متن وذیل ص ۲۱۲). ۳ ـ ج : کلمهٔ (الهی) را ندارد .
٤ ـ قزآگند بر وزن و بمعنی (قزآغند) است که جامه پنبهٔ و ابریشم آگندهٔ آجیده کرده شده باشد که در روز های جنك پوشند واورا خفتان گویند (برهان) . ۵ ـ ق : درآمد .
٦ ـ م : بیت دوم را ندارد . ۷ ـ ر : مسامحت . ۸ ـ بجز نسخهٔ اساس و (ر) همه «زبان»
۹ ـ نیست و نابود ساختن .

مخالفت خویش مستشعرند بیرون شوند و جلاء وطن که مقابل قتلست (۱) پیش گیرند. کرم عمیم ولطف شامل وعفو کامل پادشاه اجابت فرمود. در اثناء آن تقریر و مواضعت(۲) معارف شهر که بذل وهمت در خدمت آن پادشاه بودند آتش شوق خدمت وشعف(۳) دست بوس بریشان غالب شد چون باد قرار نگرفتند وآب حیات در خاک بوس بساط اعلی دانستند، روز آدینهٔ پنجم ماه رجب سنهٔ ثلاث وثمانین جملهٔ اکابر واماثل(٤) وکافه رعایا بخدمت درگاه پیوستند ومفاتیح دروب ومقالید امور تسلیم کردند ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَن يشاء بطالع سعد واختر همایون وجدغالب وفال میمون بعد از نماز آدینه اقبال عنان گرفته ودولت در فتراك آویخته درشهر شد، منادی نصرت ومنهی قدرت آواز برآورد،

زهی تیغ تیز تو صفرا گرفته(۵)	ترابخت تاج از عدو وا گرفته
زهی ازخراسان چوخورشیدرفته	جهانی و ملکی به‌تنها گرفته
زهی دست اقبال در موکب تو	رکاب تو سلطـان والا گرفته
زهی موج شادی ازین(٦) فتح میمون	جهـان از ثری تا ثریا گرفته
زهی شاه میمون قدم کز قدومت	شفا یافت سرهای سودا گرفته
زهی شاه فریادرس کز حسامت	بیـاسود ایام غوغـا گرفته
ازین خطه از هیبت باز چترت	عقاب عنا عزل عنقـا گرفته
فلك خطبه نَصرٌ مِنَ اللهِ کرده	درم سکـه اِنّا فَتحنا گرفته
فَتحُ ٱلفُتُوحِ تَعالَى (۷) أَنْ يُحِيطَ بِهِ	نَظمٌ مِنَ الشِّعرِ أَوْ نَثرٌ مِنَ الخُطَبِ
فَتحٌ يُفَتَّحُ أَبوَابُ ٱلسَّماء لَهُ	وَتَبرُزُ ٱلأَرضُ فِي أَثوَابِهَا ٱلقُشُبِ (۸)

تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمائه است مدّت هشت ماه بود(۹) که جملهٔ منابر بلاد کرمان بلقب ونام اشرف آراسته است وسیصد فرسنك

---

۱ ـ اشاره است بآیهٔ: أَنِ اقتُلُوا أَنفُسَكُم أَواخرُجوا مِن دِيَارِكُم. ۲ ـ موافقت درامری. ۳ ـ ر: شغف. ٤ ـ أَمْثِل اماثل = برگزیدگان. ۵ ـ چ: زهی تیغ تیز توصفـرا گرفته. ن: زهی تیغ تیز ازتوصفرا گرفته. ٦ ـ چ: درین. ۷ ـ چ، ق، ن: المُعَلّی ۸ ـ این دو بیت از قصیدهٔ بسیار معروف ابو تمّام است در مدح المعتصم بالله و فتح عموریه (بدر التمام فی شرح دیوان ابی تمّام چاپ بیروت ص ٥٦). ۹ ـ ق: (بود) ندارد.

ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن وسلامتست وموضع سکون واستقامت ، شیر باآهو از یك منهل(۱) آب می خورد و کبك با شاهین دریك مرقد خواب می کند ، رعیّت در بهشت امان می چرند و از ثمار امانی می خورند ، از زمین نبات امن می روید و در هوا نسیم عدل می وزد ، تنغم بلبل برگل بدین ترنمست ،

مثنوی

ملك با پادشـاه فرخ رای | می کشد دامن شرف در پای
قدح ملك شاه بر کف او | لشکر فتح و نصر درصف او
بخت اوروی ازآن بکرمان کرد | تا عدو را غذاء کرمان کرد
از پی ملك وشرع بسته کمر | پیش علم علی و عـدل عمر
پای آنکس که ماند بردراو | تاج منّت نهـاد بر سر او
بر جهانی شده بیك دم شه | خه خهای شه علیك عین الله
ملك میراثیان نماننده(۲) است | ملك شمشیر ملك پاینده است
از شهان مر تراست در عالم | ملك میراث و ملك تیغ بهم(۳)

حق تعالی تاقیامت قامت آن دولت کشیده داراد وتاابد مدت آن ملکت پاینده، ظل عدلش که ملجأ سوختگان آفتاب ستمست چون ساحت زمین بسیط باد ،(٤) منهل کرمش که مشرب عذب تشنگان فاقه است چون لجه قلزم محیط باد ، سبوی عمر اعادی بر لب چشمهٔ سنانش شکسته ، هرلحظه به تیغ ظفر گوهرش شهری گشاده و خصمی بسته باد .

قطعه

ای شاه برتو ملکت کرمان خجسته باد | خصم تو از نکایت احداث خسته باد
هرلحظه حدّ خنجر عالم گشای تو | شهری زنو گشاده و خصمی ببسته باد
طوفان فتنهٔ که ز باران ظلم خاست | از ما بسعی کشتی عدلت نشسته باد

۱ ـ منهل = آبخور. ۲ ـ (نماینده) در حدیقه چاپ بمبئی . ۳ ـ ابیات فوق ازباب دهم حدیقهٔ سنائی است . ٤ ـ ر ، (و) افزوده .

باتو بعهد ار (۱) نبود آسمان درست — سنك فنا قنينهٔ قدرش شكسته باد
در سایهٔ عنایت تو آفتاب ملك — از علت كسوف خلل باز رسته باد
باسهم شیر بأس تو از مرغزار تن — روباه‌جان خصم توچون ثور جسته (۲) باد
تاخار مرگ خسته كند پای جان خصم — در دست تو زگلبن اقبال دسته باد

---

۱ ـ ن : اگر . ۲ ـ ج ، ق ، م ، ن ، ی : خسته .

قسم سوم (۱)

در(۲) فضلیت پادشاهی و ذکر عدل و(۳) حکایات (٤) عادلان و صفت ممالك کرمان و شرح خصایص بلدان او وذکر بعض ازتواریخ ملوك او (٥).

فصل، در فضیلت پادشاهی و فضل پادشاه.

اما فضیلت پادشاهی آنست که حق تعالی نام خویش ملك کرده است ونام بنده که او را بر گزیده است و زمام حل و عقد و عنان قبض وبسط جهـان در دست تصرّف او نهاده ملك، آنجا(٦) که گفت تُؤتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشاء وجای(۷) دیگر گفت وَآتيهُ ٱللهُ ٱلْمُلْكَ وَٱلْحِكْمَةَ و جای دیگر گفت وَجَعَلَكُم مُلوكاً و جـای(۸) دیـگر گفت إنّ ٱللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُم طالوتَ مَلِكاً پس بر مجرد نام اقتصار نکرد وطاعت اوباطاعت خویش برابر گردانید حیثُ قال: أَطِيعُوا ٱللهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِي ٱلأَمْرِ مِنْكُمْ و پادشاه در زمین خلیفـهٔ خدای عزّ وجلّست قالَ ٱلنّبيُّ صَلّى ٱللهُ عَلَيهِ: اَلسُّلْطانُ ظِلُّ ٱللهِ فِي أَرْضِهِ یعنی پادشاه سایهٔ حقّست وگفت صلّى ٱللهُ عليه: أَطِيعُوا ٱلإمامَ وَلَوكانَ عَبْداً حَبَشِيّاً گفت فرمان برید پادشاه را و اگرخود بندهٔ حبشی باشد وگفت صلى الله علیه هیچکس به نزد خدای فاضلتر از سلطانی نیست که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند عدل کند و اگر از وی رحمت خواهند رحمت کند وگفت صلی الله علیه دعاء پادشاه عادل‌را(۹) خداوند(۱۰) رد نکند(۱۱) وگفت صلی الله علیه خدای را درآسمان وزمین نگاهدارانند، نگاهداران آسمان ملائکه اند و نگاهداران زمین پادشاهان، و کسی پیش مصطفی صلّی الله علیه گفت بد چیزیست امیری، مصطفی گفت نیك

---

۱ ـ م، ن، ی: سیم. ۲ ـ ي: (ذکر) افزوده. ۳ ـ ی: (و) ندارد. ٤ ـ چ، م: حکایت. ٥ ـ چ: آن. ٦ ـ چ: اینجا. ۷ ـ چ: و درجای. ۸ ـ چ: (وایضاً). ۹ ـ م، ی: (را) ندارد. ۱۰ ـ م، ن، ی: کلمه (خداوند) ندارد. ۱۱ ـ ن، ی: نکنند.

چیزیست امیری آنکس را که بحق گیرد(۱) و بحق دهد(۲). فضیل (۳) عیاض گفت اگر مرا دعائی مستجاب بود بر پادشاه عادل کنم که بقاء او نعمق عامست (٤) وگفته‌اند که اگر پادشاه عادل رعیت را دعا کند باجابت نزدیکتر باشد از دعاء رعیت پادشاه را چه پادشاه عادل نزد حق تعالی عزیزترست. واحنف(٥) قیس در پیش معاویه شد ازوی پرسید کَیْفَ حَالُكَ مَعَ الزَّمان یَا اَحْنَفُ کار تو باروزگار چونست گفت ای خلیفه روزگار توئی آنرا که عزیزداری بزرگ شود وآنرا که خوار داری افکنده شود(٦) و اگر درجه پادشاهی بلند نبودی [یوسف] علیه السّلام نگفتی اِجْعَلْنِی عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ (۷) و گفته اند واجب بر پادشاه عدلست و فرض بر رعیّت طاعت و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت مَنْ سَعَى عَلَى(۸) سُلْطانِ لِيُذِلَّهُ اَذَلَّهُ اللهُ وگفت هر کس که اوسلطان عادل را خدای را نصیحتی کند اورا با بندگان نیك حشر کند و هر کس که با وی خیانت کند او را فرو گذارد تا قیامت.

---

۱ ـ م: بگیرد. ۲ ـ حد ثنی محمد بن زیادالزیادی . . . . من عطاء بن یساران رجلاقال عندالنبی صلی الله علیه وسلم «بئس الشی الامارة» فقال النبی صلی الله علیه وسلم «نعم الشي الاماره لمن اخذها بحقها وحلها» عیون الاخبارج ۱ص ۱. ۳ ـ مراد ابوعلی فضیل بن عیاض فندینی طالقانی است که یکی از زهاد معروف و معاصر هرون الرشید بوده است. وفات وی به سال ۱۷۸ هجري اتفاق افتاده (ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف «ض» ، تذکرة الاولیاء ج ۱ ص۷٤-۸٥ ، کشف المحجوب ص ۱۱۹ - ۱۲٤). ٤ ـ سیاست نامه ص ۳٤-۳٥.

٥ ـ احنف (متوفی بسال٦٧هجری) ازتابعین بوده وبکثرت حلم مشهور. نامش در اشعارپارسی و تازی بسیار آمده منجمله عبدالواسع جبلی اشاره به حلم وی کرده گوید:

آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر حمل
درحلم چون‌احنف مثل درجود چون‌حاتم بدل

رجوع شود به (ابن‌خلکان ج۱ذیل حرف «ض» ، فجرالاسلام تألیف احمد امین جزء اول ص۲۲٦، امثال‌وحکم). ٦ ـ درنهایه الارب ج ٦ ص ۷ این عبارت بخود معاویه نسبت داده شده وعین آن‌این‌است : ومن کلام معاویه «نحن‌الزمان ، من‌رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع». ۷ـ درنسخ موجوده عقدالعلي آیه فوق به سلیمان نسبت‌داده شده‌درصورتیکه درقرآن کریم‌اززبان یوسف‌است. تصور میرود که یا درموقع استنساخ کاتب را اشتباهي‌روی داده وبعوض یوسف سلیمان نوشته یا آنکه یك‌آیه با نام (یوسف) افتاده است دراینصورت عبارت اینطور میشود «واگردرجه . . . . . سلیمان نگفتی : هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدي ، و یوسف نگفتی : اجعلنی . . . . ». ۸ ـ ج ، ق ، م ، ن ، ی : الی.

مثنوی

هر که او خصم شهریار بود — مور گردد اگر چه مار بود
شاه اگر راندت ستیز مجوی — ور بخواند ره گریز مپوی
مال بهر زمانه دار نگاه — خرداز بهر پاس[۱] خدمت شاه
با خرد را زشه صبوری به — بی خرد را زشاه دوری به
باسلاطین چوگفت خواهی راز — وقت آنرا بدان چو وقت نماز
شه چو بر دارد ت فکنده ش باش — چون ترا خواجه خواند بنده ش باش
دستت ار داد پایگاه بنه[۲] — ور ترا سر کند[۳] کلاه بنه[٤]

فصل، در ذکر عدل و ثواب منصفان و حکایت عادلان.

قال الله تعالی: اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسَانِ. وجای دیگر گفت اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُقسِطینَ و جای دیگر گفت وَاِذَا حَکَمتُم بَینَ النّاسِ اَن تَحکُمُوا بِالعَدلِ وقتاده[٥] میگوید در تفسیر اَلّا تَطغَوا فِی المِیزَانِ یَعنِی العَدلَ و گفته‌اند عدل ترازوی خدایست درزمین. ومصطفی صلی الله علیه وسلم می‌گوید یك روز ازروزگار سلطان عادل بهترست از شصت ساله طاعت، وعدل یکساعت بهترست از عبادت شصت ساله وگفت صلی الله علیه پادشاه عادل روز قیامت درسایهٔ رحمت خدای باشد تا میان خلق حکم کند وگفت صلی الله علیه روز قیامت عادلان را منبرها از مروارید بنهند.[٦] ودر صحیح مسلم[۷] است عادلان روزقیامت برمنبرهاء نورباشند وگفت صلی الله علیه دوست ترین کسی بحقّ تعالی و نزدیك ترین بوی پادشاه[۸] عادل باشد روزقیامت و دورترین کسی از وی و بغیض تر پادشاه ظالم. و آورده اند که موسی علیه السّلام در مناجات

۱ـ م، ن، ی: صدر. ۲ ـ درحدیقهٔ خطی آقای ملك الشعراء بهار (منه) دارد. ۳ـ ر، ق: دهد. ٤ - ابیات فوق از باب دهم حدیقهٔ سنائی است. ٥ ـ مراد قتادة بن دعامهٔ سدوسی بصری کوراست (٦١ ـ ۱۱۸ هـ) که از شاگردان عبدالله بن مسعود بوده وعلاوه برتبحر درتفسیر و حدیث درزبان عربی نیز استاد بوده است (فجر الاسلام تألیف احمد امین ص ۲٤٦، قاموس الاعلام خیرالدین الزرکلی، ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف «ق»). ٦ ـ ج، نمی نهند.
۷ ـ مراد ابوالحسین مسلم بن الحجاج القشیری (۲۰٦ـ۲٦۱) صاحب «صحیح» معروف است (ابن خلکان ج ۲ ذیل حرف میم). ۸ ـ م: پادشاهان عادل باشند.

باحق گفت ، الهی تو فرعون را با کفر و نا فرمانی چندین مهلت دادهٔ ، گفت (۱) ای موسی او در پادشاهی خویش راه ها امن می‌دارد و در حکم (۲) که می کند ظلم نمی کند و سخن یك خصم بی حضور خصم دیگر نمی شنود و د ر پسران و دختران رعیّت بچشم شهوت نمی نگرد . و انوشروان می‌گوید شهر ها را بعدل محکم کنند که آن بارو ئیست که آب آن را نریزاند و آتش نسوزاند و منجنیق بروی کار نکند . وعامل حمص بعمرعبدالعزیز نوشت که باروی شهر خراب شده است بفرمای تا عمارت کنند . جواب نبشت حَصِّنْهَا بِالْعَدْلِ (۳). وَالسّلام یعنی او را بعدل‌عمارت‌کن و محکم گردان . وبزرجمهر (٤) می‌گوید هرگاه که پادشاه ظلم کند سباع آن ولایت مردم خوار شوند. وسکندر ازحکماء هند پرسید عدل بهتر یاشجاعت ، گفتند ای پادشاه چون عدل باشد حاجت بشجاعت نیاید . وعبدالله(۵) بن طاهر پدرخویش را گفت ای پدر گوئی (٦) که این ملك در خاندان ما تا کی ماند ، گفت ای پسر تا بساط عدل گسترده باشیم . و مؤبد موبدان هر بامداد بخدمت انوشروان آمدی و گفتی ای‌ملك نعمت‌را برخود پاینده دار بشفقت بررعیّت وطعام‌را برخود خوش ونوش گردان بسیر کردن گرسنگان و انصاف مردم بده و امن بخسب . و حکما گفته‌اند بِالرَّاعِي تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ وَبِالْعَدْلِ تُمْلَكُ(۷) الْبَرِيَّةُ . وعمر می گوید بهترین پادشاهان آنست که رعیّت بوی نیکبخت شود(۸) و بترین پادشاهان آنست که رعیّت بوی بد بخت شود(۹) . زیداسلم می‌گوید شی(۱۰) باعمربعسس می‌گشتیم ازدروازهٔ مدینه بیرون شدیم ازدورآتشی دیدیم قصد آن آتش کردیم زنی پیرنشسته بود بادوسه طفل و دیگی بر سر آتش نهاده واطفال می گریستند وزن دعاء (۱۱) بد برعمرمی کرد ، عمر گفت ای‌زن چرا دعاء(۱۱) بد برعمرمیکنی گفت ای مرد ازبهرآن که اوسیرخورده است

---

۱ ـ ج : خطاب آمد . ۲ ـ ج : حکمی . ۳ ـ رجوع شود بعیون‌الاخبار ج ۱ ص ۱۳ و سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك طبع آقای خلخالی ص ۱۸۳ . ٤ ـ م : بوزرجهر . ۵ ـ وی پسر طاهربن حسین ملقب به ذوالیمینین بوده و از ۲۱۳ – ۲۳۰ درخراسان حکومت‌کرده است . ٦ ـ ج : گفت ، گوی ای پدر . . . . ۷ـ م : یصلح ویملك . ۸ ـ ج : شوند . ۹ ـ ج ، ی ، جلهٔ (وبترین . . . . شود) را ندارد. ۱۰ ـ م : (من) افزوده . ۱۱ ـ م : دعای .

و (۱) خوش خفته و فرزندان من گرسنه اند. گفت در دیگ چیست. زن گفت آب تنها. آتش میسوزانم و آب می‌جوشانم تا طفلان پندارند که در دیگ چیزیست. عمر را رحمت آمد، باز شهر (۲) شد وقدری آرد وطعامی آورده در آن دیگ کرد وخود بنشست و (۳) آتش می‌دمید و دود وخاکستر برروی و محاسن او می نشست، زن گفت ای مرد جزاک الله خیراً تو ازعمر بخلافت اولیتری. عمر می‌بود تا اطفال سیر شدند و بخفتند، پس گفت ای زن دیگر دعاء (٤) بد برعمر مکن که او از حال تو خبر ندارد (٥).

و آورده اند که انوشروان در ابتداء ملك ظالم بود و ولایت او خراب می شد و نمی دانست که سبب خرابی ولایت او چیست واو زبان مرغان دانستی وبرفحاوی الحان ایشان وقوف داشتی. روزی می گذشت دو جغد بر دیوار خرابهٔ بودند یکی خطبهٔ دختر دیگری می کرد ازجهت پسر خویش. جواب داد که عقد این وصلت آنگاه منتظم شود که بنحلت (٦) صد خرابه بذل کنی. خاطب (۷) جواب داد که تکلیف صعب ننمودی وطلب متاعی ناموجود نکردی. تو التماس صد خرابه می کنی واگر این پادشاهست وظلم او تا یك سال دیگر هزار خرابه توانم داد. نوشروان ازآن سخن بدانست که سبب خرابی ولایت او ظلمست ازآن سیرت بگردید وعدل پیش گرفت (۸). ونزدیك

---

۱ ـ م: (و) ندارد. ۲ ـ ج: باز بشهر. ۳ ـ م: بر آتش. ٤ ـ م: دعای.

٥ ـ برطبق تاریخ طبری (ج ۱ ص ۲۷٤۳ طبع اروپا) زید بن اسلم حکایت فوق را ازپدر خود اسلم الراوی (ابو زید بن اسلم) که از موالی عمر بوده و او را درسنهٔ ۱۲ هجری خریده بوده است (طبری ج ۱ ص ۲۰۷۷) روایت میکنند در صورتیکه کتاب حاضر و سیاستنامهٔ خواجه نظام الملك (ص ۱۰۳) آنرا بخود زید نسبت میدهند و اصح قول اول است.

٦ ـ بمعنی شیر بها است. ۷ ـ خواستگار. ۸ ـ حکایت فوق را نظامی گنجه ای بنظم آورده (مخزن الاسرار ـ مقالت دوم) ویك بیت آن

(گر ملك این است و ور این شهریار   زین ده ویران دهمت صد هزار)

درحاشیه (ج) مسطور است.

بدین حکایت درین عهد افتاده است . امیر اسماعیل (۱) گیلکی که پادشاه طبس (۲) بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغالهٔ داشت و بشهر می برد ، امیر گفت که این بزغاله از کجا خریدهٔ گفت ای امیر خانهٔ داشتم باین بزغاله بفروختم . گفت سرائی ببزغالهٔ بدادی (۳) گفت ای امیر سال دیگر بدولت تو (٤) بمرغی باز دهم . امیر اسمعیل را این سخن سخت (۵) آمد و عادت خویش بگردانید .

و گویند در عهد نوشروان کسی سرائی خرید و در آن سرای (٦) گنجی یافت . بایع را خبر شد . دعوی کرد گفت گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم گنج نفروختم . مشتری گفت من سرای با جلهٔ (۷) مرافق خریده ام حکومت پیش نوشروان بردند ، گفت شما را فرزند هست بایع گفت من پسری دارم ، مشتری گفت من دختری دارم ، نوشروان گفت بروید وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح ببندید و گنج بایشان دهید .

مثنوی ،

عدل شه پاسبان ملکت اوست — بذل او قهرمان دولت اوست
عدل چون بر جهان امیر شود — آهو از شیر شیر سیر شود
عدل رامشگریست جان افزای — عدل مشاطه ایست ملک آرای
عدل مر مرگ را بریزد آب — عدل مر فتنه را ببندد خواب
عدل کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل (۸)

---

۱ ـ امیر طبس التمر و از جانشینان ابوالحسن گیلکی بن محمد بوده است که ناصرخسرو ازاو در سفرنامه خود یاد کرده میگوید « ودر آنوقت [یعنی درسنهٔ ٤٤٤ هجری] امیر آنشهر [یعنی طبس] گیلکی بن محمد بود وبشمشیر گرفته بودوعظیم ایمن وآسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب درسرایها نبستندی وستوردرکویها باشد با آنکه شهر رادیوار نباشد .... و همچنین دزد وخونی نبود از پاس و عدل او . و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت . . . . . چهارم بطبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد . . . . ومارا هفده روز بطبس نگاهداشت وضیافتها کرد وبوقت رفتن صلت فرمود وعذرها خواست ... (سفرنامه ناصرخسرو طبع برلن ص ۱٤۰). ۲ ـ رجوع شود به (معجم البلدان ذیل طبس، نزهة القلوب ص ۱٤۵) . ۳ ـ م : دادی . ٤ ـ ج : ازدولت تو ۵ ـ ج : (ناگوار) افزوده . ٦ ـ ن : بدان سرای . ۷ ـ ق : جمیع . ۸ ـ از باب دهم حدیقه سنائی است .

فصل، این فصلیست درجوامع اخلاق پادشاه وآنچه لایق بحال اوباشدوآنچه واجب باشد از آن پرهیز کردن بر قضیّت(۱) آنچه یاد کرده آمد در باب عدل و تحریض بر آن.

پادشاه باید که عدل پرور باشد واگر دراصل طبیعت اوآن خلق ننهاده باشند بتکلّف وریاضت خود را بر آن دارد و رغبت در ثواب آن کند و از عقاب ظالمان بترسد. مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و گفت صلی الله علیه اِيّاكُمْ وَالظُّلْمَ فَاِنَّهُ يُخَرِّبُ بُيُوتَكُمْ و گویند در توریة است که هر کس که ظلم کند خانهٔ او خراب شود. و درقرآن مجیدست که فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا. ومصطفی صلی الله علیه گفت دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ وَ اِنْ كَانَ فَاجِراً فَفُجُورُهُ عَلَى نَفْسِهِ. وگفت صلی الله علیه از حق تعالی خشم من که خدایم سخت شود بر آنکه ظلم کند بر کسی که جز من یاری ندارد. وگفته اند اَلْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ. عبدالله عامر(۲) گفت ابوذر(۳) را گفتم مرا وصیق کن. گفت اِيّاكَ وَ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَاِنَّهَا يَصْعَدُ اِلَى السَّمَاءِ لَيْسَ لَهَا مُنْتَهَى دُونَ الْعَرْشِ

وَ حَقِّ اللهِ اِنَّ الظُّلْمَ لُؤْمٌ   وَ مَازَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُومُ
فَلَا تَعْجَلْ عَلَى اَحَدٍ بِظُلْمٍ   فَاِنَّ الظُّلْمَ مَرْتَعُهُ وَ خِيمٌ

شه چو انصاف ازوجدا باشد   دد بود دد نه پادشا باشد
چو ازو عدل و بیغمی نبود   خود چه سلطان که آدمی نبود
شاه باید غلام تن نبود   تا خطیبش دروغ زن نبود
ظالم ازمال و جان خلق ببرد   نه هم آخرش می بباید مرد

۱- ج: فضیلت. ۲ - مرادعبدالله بن عامر بن کُرَیز (۴-۵۹ هجری) پسرخال عثمان بن عفان است که بعدازابوموسی الاشعری بسن بیست وپنج سالگی والی بصره شد وهموست که شورش فارس و خراسان را برطرف ساخت ومجاشع بن مسعود سلمی را عامل کرمان کرد (تاریخ گزیده ص۲۴۳، فتوح البلدان بلاذری طبع اروپا ص۲۸۶-۳۹۲). ۳ - مقصود جندب بن جنادهٔ غفاری ربذی است که از صحابه بوده و پنجمین کس که بحضرت رسول ایمان آورده است. وفات وی بسال ۳۲ یا ۳۴ هجری درربذه اتفاق افتاده (اسدالغابه ج ۵ ذیل حرف ذال، طبقات ابن سعد جزء ثانی ص۱۶۱).

طالب شاه عادلست جهان تو نیت خوب کن جهان بستان[۱]

وازاخلاق پادشاه حسن سیاستست ومعنی سیاست آن باشد که پادشاه طبقات مردم را از ابناء ملك و شرف و ارباب انساب و اصحاب احساب و علماء و اهل فضل و عبّاد واهل صلاح[۲] ودهاقین وارباب ضیاع وتجار ومحترفه هریکی را درمرتبت خویش و منزلت لایق بوی بدارد چه اگر از محل و حرمت اهل شرف و بیوتات و اهل علم بار کم کنند خاطر ایشان از آن متغیر و متــاذّی شود وحقد در بواطن متمکن واین معنی را ظلمی صریح شناسند. وحق تعالی باین معنی اشارت میکند بمصطفی صلی الله علیه وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. ومصطفی صلی الله علیه رداء خویش بکسترد تا قیس[۳] عاصم منقری برو نشست و گفت اِذَا اَتَاكُمْ كَرِيمُ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ ودر روزفتح مکه گفت مَنْ دَخَلَ دَارَ اَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ وارسطاطالیس باسکندر نوشت دَافِعْ عَنْ اَهْلِ الْمُرُوءَاتِ وَمَنْ كَانَ لَهُ قَدِيمُ قَدَمٍ فِي الْخَيْرِ وَ اِنْ تَضَعْضَعَتْ اَحْوَالُهُمْ وَلَا تَكْشِفْ اَسْرَارَ اَهْلِ الْأَقْدَارِ گفت اهل مروءت[۴] را حمایت کن واگرچه احوال ایشان درپای افتد وپرده بر اهل خاندانها مدران وَقَدِّمْ مَنْ كَانَ مَشْهُوراً بِالْوَرَعِ[۵] وآنکس را پیش[۶] دار که پارساتر باشد. وانوشروان بعاملی ازعمّال خویش نبشت که مردم زادگان را واهل خرد را بمحبت و احسان سیاست کن وسفلگان را بترس و هیبت وطبقه عوام ومیانهٔ خلق را رغبت بارهبت درآمیز. و معاویه می گوید اِنّي[۷] لَا اَضَعُ سَيْفِي حَيْثُ يَكْفِينِي سَوْطِي وَلَا اَضَعُ سَوْطِي حَيْثُ يَكْفِينِي لِسَانِي وَلَوْ اَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةً مَا انْقَطَعَتْ گفت من آنجا که تازیانه کفایت بود شمشیر نزنم وآنجا که زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میانهٔ من و مردم موئی باشد گسسته نشود. واز امّهات سیاست تولیت قضات و وُلاتست وواجب باشد که اهل ورع و دیانت این اشغال را اختیار

---

۱ ـ ازباب دهم حدیقهٔ سنائی است. ۲ ـ ج: صلاح. ۳ ـ مراد قیس بن عاصم بن سنان بن خالد مکنّی بابو علی است که بعدازفتح مکه باوفد تمیم بخدمت حضرت رسول رسید واسلام آورد. وفات وی بسال ۴۷ هجری بوده است (البیان والتبیین جاحظ ج ۲ ذیل ص ۴۰ ، تاریخ گزیده ص ۲۲۸).
٤ ـ ج، ق، م، ن، ی: مروت. ۵ ـ ج: بالروع. ٦ ـ ج، م، ن: در پیش دار.
۷ ـ در عیون الاخبار ج ۱ ص ۹ (انی) ندارد.

کنند چه حکم ایشان بر دماء وفروج واموال مسلمانان نافذست . وانوشروان[1] می‌گوید مَا عَدَلَ مَنْ جَارَتْ قُضَاتُهُ وَلَا صَلَحَ مَنْ فَسَدَتْ كُفَاتُهُ گفت عادل نباشد پادشاهی که قاضیان او ظلم کنند ومصلح نباشد سلطانی که عاملان او مفسد باشند . وپادشاه باید پیوسته بدیدار اهل علم و ورع متعطش باشد و سخن ایشان[2] بگوش هوش شنود و در احترام و توقیر ایشان مبالغت نماید و اگر وعظی عنیف و کلمهٔ درشت گویند بر آن اغضا فرماید . هرون الرشید شقیق بلخی[3] را دید گفت شقیق زاهدتوئی ، گفت شقیق منم ، زاهد نه ، گفت مرا پندی ده ، گفت خدای تعالی ترا بجای ابوبکر صدّیق نشانده است واز تو صدق خواهد و بجای عمر فاروق نشانده واز تو عدل خواهد و بجای عثمان ذوالنورین نشانده و از تو شرم خواهد و بجای علی[4] نشانده است واز تو علم خواهد[5] . عمر عبدالعزیز ابوقلابه[6] را دید گفت مرا پندی ده گفت تراچه پند دهم ، اگر اندیشه کنی که خلیفهٔ که پیش از تو بود کجا شد تراهیچ حاجت به پند من نباشد . واز اخلاق پادشاه آنست که همت بلند دارد و آنچه در عرض ومروّت قدح کند و از اخلاق عوام باشد آن فعل وقول از آن دور باشد . شعر ،

أُحِبُّ ٱلفَتَى يَنْفِي ٱلفَوَاحِشَ سَمْعُهُ　　كَأَنَّ بِهِ عَنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقْرَا
سَلِيمُ نَوَاحِي[7] ٱلصَّدْرِ لَا بَاسِطًا أَذَىً　　وَلَا مَانِعًا خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هُجْرَا (۸)

و او را مال و عرَض دنیا در چشم نیاید و از جهت حیازت انواع شرف و بزرگی وکسب جلایل فضایل ترك لذّات نفسانی کند که حق تعالی می‌گوید لَنْ تَنَالُوا ٱلْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وقال النبی صلی الله علیه حُفَّتِ ٱلجَنَّةُ بِالمَكَارِهِ . وگویند مأمون خلیفه

---

۱ ـ ج : انوشیروان . ۲ ـ ج : (را) افزوده . ۳ ـ مراد ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی است که اززهاد معروف بوده است (ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف « ش » ، تذکرة الاولیاء ج ۱ ص۱۹۶ـ۲۰۲ ، کشف المحجوب ص۱۳۸ـ۱۳۹ . ٤ ـ ج ، ق ، ی ، (علیه‌السلام) افزوده .
۵ ـ تذکرة الاولیاء ص ۱۹۸ـ۱۹۹ . ٦ ـ مقصود عبدالله بن زید بن عمرو الجرمی است (در تاریخ گزیده ص ٢٤٦ « الحرمی » ضبط شده است) که از تابعین و محدثین بوده (انساب سمعانی ورق 128.a ، قاموس الاعلام خیرالدین الزّرکلی ذیل حرف « ع ») .
۷ ـ درکلیله بهرامشاهی « دواعی » دارد . ۸ ـ این دوبیت از سالم بن وابصهٔ اسدی است (کلیله بهرامشاهی چاپ امیر نظام حاشیهٔ ص ۲۹٦) .

بکل خوردی و جملهٔ اطباء وقت و حکماء عصر از علاج آن عاجز بودند روزی ثمامة بن الاشرس(۱) در پیش اوشد واطباء حاضر بودند ودرآن باب سخن می گفتند ثمامه گفت ای امیرالمؤمنین گیر که طبیبان از علاج این علت عاجزند فَأَیْنَ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الرِّجَالِ . مأمون گفت برخیزید ای طبیبان که علت زایل شد، معنی آن دارد که عزمی از عزمهاءِ(۲) مردان کو که نفس را ازین عادت بد باز دارد، و نطق پادشاه باید که از کلمات موحش مبرّی و از الفاظ مفحش معرّی باشد.

فَإِذَا نَزَلْتَ بِهِ نَزَلْتَ بِمَاجِدٍ رَحْبِ النَّدِيِّ مُؤَدَّبِ الخُدَّامِ

و چنان باید که نفس خویش را زیردست خود دارد و او را بخوبهاء(۳) پسندیده بیاراید و از عادات نا محمود بپرهیزد و گفته اند هرکس که ازسیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست امتی کند. بیت،

خرد باید انجا وجود و شجاعت فلك مملکت کی دهد رایگانی(۴)

وحکیمان گفته‌اند پادشاه باید که ازپنج خصلت بپرهیزد، یکی دروغ، چه اگر آن عادت ازوی بشناسند بوعدهٔ عطاء او خرسند نشوند واز وعید و عقاب اونترسند. دوم(۵) بخل، چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع ازخیر او ببرند و کسی او را نصیحت نکند و ملك بی نصیحت نتوان داشت. سوّم تیزی و سرعت خشم، چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگویند و از بوادر غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاك رعیت در آن باشد. چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیردستان او را نیك باشد، چه اگر این خلق سنّت گیرد عنان عطا ازیشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی واستزادت زیردستان شود ودرآن اختلال احوال مملکت باشد. پنجم جبن وضعف

---

۱ ـ ثمامة بن اشرس نُمیری رئیس ومؤسس فرقه ای از فرق اسلامی ودر عهد مامون ومعتصم و واثق شیخ قدریه بوده است ومامون را بقبول مذهب معتزله اغواء نموده(انساب سمعانی ورق b ۱۱٦) دائرة المعارف فرید و جدی حرف « ث » ، عصر المامون تالیف دکتر رفاعی ج ۱ صفحات ۳۱۲ ، ۳۹۷ ، ٤٤٤ . ۲ ـ چ ، م : عزمات . ق ، م : عزمهای ۳ ـ چ ، ق ، م : خویهای .
٤ ـ ازقصیدهٔ معروف دقیقی است بمطلع : ز دو چیز گیرند مرمملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی (بیهقی چاپ طهران ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳) ۵ ـ چ : دویم .

دل ، چه اگر این سرّ ازوی شایع شود دشمنان دلیرشوند وطمع درولایت او کنند. و از اخلاق پادشاه[۱] آنست که مواد احسان و امداد عواطف او درحق طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت هریکی ازیشان باشد که ، شعر

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ ٱلْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ   وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ ٱللَّئِيمَ تَمَرَّدَا
وَوَضْعُ ٱلنَّدَى فِي مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِٱلْعُلَى   مُضِرٌّ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ فِي مَوْضِعِ ٱلنَّدَى (۲)

و صنایع[۳] او باید که بر اهل حسب و دین مقصور باشد.
مصطفی صلی الله علیه گفت لَا تَكُونُ ٱلصَّنِيعَةُ صَنِيعَةً إِلَّا عِنْدَ ذِي حَسَبٍ أَوْ دِينٍ . شعر ،

فَمَنْ يَجْعَلِ ٱلْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ   يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمُ (٤)

واز آداب وعادات ملوك آنست که بار دادن را وبرنشستن را[۵] وقتی معیّن گردانند و بی اعلام لشکر و رعیّت برنشینند و سپید مهره این کار را نهاده‌اند در شهرهاء[۶] بزرگ ولشکرگاهها[۷] فراخ. وباید که جمال خویش بسیار برلشکرو رعیّت جلوه[۸] نکند چه این معنی سبب قلّت هیبت او شود وگفته‌اند أَجْرَأُ ٱلنَّاسِ عَلَى ٱلْأَسَدِ أَكْثَرُهُمْ رُؤْيَةً لَهُ دلیرتر کسی برشیر آنکس باشد که او را زیادت بیند. و امیرمنصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و برنشستی. روزی وزیر او ابوجعفر عتبی[۹] اورا گفت ، ای ملك نقاب حشمت را بسیار ازآفتاب جمال برمدار ، چه اگر حق تعالی دیده ها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که می پرستند نپرستیدندی. بعد ازآن هر روز یك نوبت بار دادی. واز سیر ملوك آنست که از اخبار ولایت و رعیّت باخبرباشند[۱۰] وصاحب خبران معتمدمسکون[۱۱](؟) گمارد تااحوال اطراف

---

۱ ــ ج : پادشاهان . ۲ ــ این دو بیت از قصیده ایست از متنبی در مدح سیف الدوله بمطلع : لکل امرئٍ من دهره ما تعودا و عادة سیف الدولة الطعن فی العدی (العرف الطیب ج ۱ ص ۲۸۴-۲۸۹) . ۳ ــ نیکوئیها . ٤ ــ این بیت از معلقهٔ زهیربن ابی‌سلمی است (الوسیط ص ۷۲) . ۵ ــ م : (را) ندارد . ٦ ــ ج ، ق : شهر های . ۷ ــ ج ، ق : لشکر گاههای . ۸ ــ م : جلوه‌گر . ۹ ــ از وزیران عبدالملك بن نوح و منصور بن نوح بوده است (گردیزی چاپ برلن صفحات ٤۱ ، ٤٦ ، ٤۷) . ۱۰ ــ ج : باشد .
۱۱ ــ ی : سکون .

و اخبار جوانب استعلام و استطلاع می کنند و بر رأی او عرض می دهند (۱) و بهر طرفی و جانبی عیون و جاسوسان فرستند تا احوال مجاری امور (۲) در خفا باز می نماید.

گویند میان عضد الدوله که در فارس بود و شمس المعالی قابوس وشمگیر که ملك گرگان بود منافستی و مناقشتی بود وقتی عضد (۳) بقابوس نوشت که (٤) شنیدم که فلان روز باغلامی در گرمابه شدی و آن غلام ترا تمکین نکرد و ترا سقطهٔ افتاد و ازپای درآمدی. قابوس جواب نبشت (٥) که (٦) من (۷) شنیدم که درفلان تاریخ تو با فلان زن مطربه در فلان حجره صبوح فرمودی و بد مستی کردی وسازاو بشکستی. و آورده اند که صاحب عبّاد که از وزراء آل بویه بود و بکرم وفضل موصوف و مجالست ومؤانست او همه بااهل فضل و شعرا و علماء بودی در اصفهان روزی ازحجره بیرون نیامد. جماعت ندما گفتند مگر اورا عارضی نفسانی هست. روزدیگر هم نقاب احتجاب برچهره فکند، ندما (۸) بدرحجره شدند وگفتند،

لَیْسَ الحِجَابُ مِنْ آلَةِ (۹) الأَشْرَافِ ... إنَّ الحِجَابَ مُجَانِبُ الأَنْصَافِ
وَ یَقِلُّ مَنْ یَأتِی فَیَحْجُبُ مَرَّةً ... فَیَعُودُ ثَانِیَةً بِقَلْبٍ صَافِ

فرد

در پرده نشستهٔ وعشق رخ تو ... بیمست که پردهٔ جهانی بدرد

صاحب عذری نهاد وندما را بازگردانید، روز سوم بیرون آمد خوش و خندان. ندیمان خدمت کردند و گفتند، شعر

تَغِیبُ مَغِیبَ البَدْرِ عَنَّا وَمَنْ یَبِتْ ... بِلا قَمَرٍ یَذْمُمْ سَوَادَ الغَیَاهِبِ

زهرها (۱۰) آب ودلها کباب شد موجب حجاب چیست، گفت دل مشغولی عظیم (۱۱) بود و حاجت بخلوت و اندیشه، حق تعالی آن را بهمّت بزرگان سهل گردانید.

---

۱ ـ ج: دهند. ۲ ـ ج: تا احوال اطراف و اخبار. م: تا احوال اطراف و اخبار و مجاری امور. ۳ ـ ج: عضد الدوله. ٤ ـ ج: (که) ندارد. م: که شنیده ام. ٥ ـ ج، ق، م، ن: نوشت. ٦ ـ ج: (که) ندارد. ۷ ـ ن: (من) ندارد. ۸ ـ ج: (ندما) ندارد. ۹ ـ در حاشیه (ن) مناله ضبط شده است. ۱۰ ـ ج: زهرها کباب دلها آب شد. ۱۱ ـ ن: دل مشغول امری عظیم بود.

ازحقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت مُنهی من که(۱) در سمرقندست نموده بود که خان(۲) ختن از دارالملك خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نشد که بکدام جانب متوجهست، تقسّم(۳) ضمیر وتوزّع خاطرش ازین معنی بودی، وی دیگر باره انهاء(٤) کرد که روی خیمه بجانب هند کرده است من فارغ شدم . و درعهد نزدیك شنیدم که(٥) سلطانشاه(٦) که پادشاه کرمان بود روزی در بعلیاباد بعشرت مشغول بود ومجلسی چون بهشت آراسته ومعاشران ظریف ومطربان لطیف حاضر ووقتی خوش می‌رفت وندیمان را صلتها می‌داد وولایات می بخشید، ناگاه صاحب خبر آمد یك انگشت کاغذ پیش وی فرستاد چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونهٔ او(۷) متغیّر وچهرهٔ او متکدّر گشت(۸) وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ ، پس فرمود که زود مجلس بر چینند(۹) تا مستی باز شهر بریم . طباع ندما بهم برآمد و وقت ها منغّص شد . گفتند ای ملك خیر هست و چه حالت حادث شده است که رأی اشرف چنین برآشفت و در اثناء عشرتی چنین خوش و وقتی از شوایب نامرادی چنین صافی مجلس انس را بوحشت بدل می‌فرمائی . گفت صاحب خبر نموده است که ملکشاه باصفهان می‌رسد ، گفتند ای پادشاه دلها خون شد و جگرها پاره گشت لله الحمد که زیادت ازین نیست ، ازاصفهان تا کرمان صدوچهل(۱۰) فرسنگست واز بعلیاباد تاشهر نیم فرسنگ . آخر این مجلس تمام بسر توان برد وشب چون مستان شویم مشاعل آرند وخواب بازشهر بریم ، ملك گفت شمانیك می گوئید امامعذورید که پالان ندیده اید ، گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد ، گفت من درخدمت پدر خویش ملك قاورد بعراق شده بودم بهمدان چون او را واقعهٔ افتاد مرا بگرفتند ومیل کشیدند ودرحالت میل کشیدن پالانی از استر بیاوردند وبرمن نهادند

۱ ـ ق : (که) ندارد . ۲ ـ ج : خاقان . ۳ ـ ج : تقسیم . ٤ ـ ن ، ی : (انها) بدون همزه . ٥ ـ ج ، بدون (که) . ٦ ـ سلطانشاه بن قاورد سوّمین پادشاه کرمان بود (محمد بن ابراهیم ص ١٤) . ۷ ـ ج : وی . ۸ ـ ن ، ی : شد . ق ، بدون (گشت) .
۹ ـ ج ، ن : برچینید . ۱۰ ـ ی : (و پنج) افزوده .

وکسی برسرآن نشست تا(۱) من حرکت نکنم . پس درحال بازشهر آمد(۲) وسلطانشاه را میل کشیده بودند امّا حدقه باطل نشده بود(۳) و(٤) دنبال چشم او خفته بود . و در عهد ما ملك محمد روزی با جماعت ندماء خویش گفت در شهر کدام محلّتست که ماده سگی نه بچه آورده است . ندماء ازین معنی(٥) غافل بودند و هیچ جواب نداشتند ، پس گفت در شهر بکوی گبران ماده سگی سیاه و سپید زاده است و نه بچه آورده(٦) . ازآن حال کشف کردند همچنان بود(۷) . وامثال این حکایات بسیار هست این قدر درین فصول کفایت بود تا موجب ملال نشود ان شاءالله تعالی .

فصل، در احوال ممالك کرمان و شرح طول و عرض او و خصایص بلاد و بعض از تاریخ آن .

کرمان از جملهٔ اقلیم سوّمست و از امّهات ممالك اهل اسلام و چنان گویند که اورا عبدالله بن عامر کُرَیْز(۸) که تربت او دربم است گشاده است وآنچه گفته‌اند که عمرعبدالعزیز گشاده است درست نمیشود اگرچه منبر جامع شهر عمرعبدالعزیز نهاده است و ذکر او بر محراب نبشته چه در تواریخ خوانده ام که پیش از عمر عبدالعزیز بروزگار عبدالملك مروان حجّاج بن یوسف غضبان بن القبثری را بکرمان فرستاده بود تا خبر عبد الرّحمن بن الاشعث(۹) بیاورد وچون باز پیش حجّاج شد احوال کرمان پرسید . گفت ماؤُهَا وَشَلٌ وَتَمْرُهَا دَقَلٌ وَلِصُّهَا بَطَلٌ، اِنْ قَلَّ الجَیْشُ بِهَا ضَاعُوا وَاِنْ کَثُرُوا جَاعُوا(۱۰) واین فصل دروصف جیرفت لایق می افتد . و نیز ممکنست که

---

۱ ـ ج : (تا) ندارد . ۲ ـ درتاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم (ص۴۱ـ۴۲) حکایتی قریب بواقعهٔ فوق مسطور است و بزمان سلطنت ملك محمد هفتمین پادشاه سلجوقی کرمان نسبت داده شده‌است . ۳ ـ ج ، م ، ن : (بود) ندارد . ٤ ـ م : (و) ندارد . ٥ ـ ن : این کلمه‌را ندارد . ٦ ـ ن ، (است) افزوده . ۷ ـ حکایت فوق در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم (ص۳۰) نیز ضبط است . ۸ ـ رجوع شود بذیل ص ٥۷ . ۹ ـ عبد الرحمن محمد بن الاشعث در عهد حجّاج بن یوسف ثقفی خروج نمود و عبدالملك بن مروان را از خلافت خلع کرد . فتنه او معروفست (الاخبار الطوال طبع اروپا ص ۳۲۲ ، التنبیه والاشراف مسعودی ص ۳۱٤ ـ ۳۱٦) . ۱۰ ـ این عبارت بچند نفر دیگر هم نسبت داده شده است منجمله بلاذری درفتوح البلدان (طبع اروپا ص ٤۳۲) آن را بحکیم بن جبله ، ودینوری دراخبارالطوال (طبع اروپا ص ۲٤۲) و راغب اصفهانی در محاضرات (طبع مصر ج ۲ ص ۲٦٤) با اندك اختلافی بابن القرّیه نسبت میدهند . درتاریخ گزیده (ص ۲۷۰) عبارت فوق بمصنّیان بشری که بلاشك مصحّف همان غضبان بن القبعثری است نسبت داده شده است .

بردسیر درآن وقت(۱) شهر نبوده است و مشهور نشده چه جیرفت و بم از بردسیر قدیم ترند و جیرفت مدّتها در دست عرب بوده است و اسامی دیهاء او برین معنی دلالت می کند مثل بوحربی وجوّابی وقعقاعی(۲). و دار الملك سردسیر سیرجان بوده است وحصار وشهر وقلاع بردسیر محدثست. و کرمان را تاریخی مفرد نکرده اند. صابی(۳) در کتاب تاجی ذکر او کرده است وابونصر عتبی(٤) درکتاب یمینی شمهٔ آورده و در کتاب مسالك وممالك ذکر جیرفت و بم زیادت(٥) کرده است. و در کتاب مسالك وممالك جیهانی(٦) آورده است که چون یعقوب لیث صفّار بکرمان آمد اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند و شوکت اهل جیرفت درناحیتی بود که آن را کوه بارجان خوانند و آنجا(۷) سروری بود با کوفج(۸) ودزد و پیاده بسیار. یعقوب لیث اورا بلطایف الحیل در

---

۱ ـ ج: عهد. ۲ ـ ی: قصاعی. ۳ ـ مراد ابو اسحاق ابراهیم بن هلال بن زهرون الصابی الحرانی صاحب کتاب «تاجی» است (ابن خلکان ج ۱ در حرف همزه ، فهرست ابن الندیم طبع مصر ص ۱۹۳ ـ ۱۹٤ ، معجم الادباء یاقوت ص ۳۲٤ـ۳٥۸).

٤ ـ مقصود ابونصر محمد بن عبد الجبار العُتبي است (یتیمه الدهر ثعالبی ج ٤ ص ۲۸۱).

٥ ـ ج: زیاده ٦ ـ مراد ابو عبد الله احمد بن محمد بن نصر الجیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی است (گردیزی ، چاپ برلن ص ۲٥ـ۲۹ ، مقدسی ص ۳ ـ ٤). ۷ ـ ن: آن را.

۸ ـ «راهی که ازجیرفت بدریا میرفت از بلوك رودبار ... عبور میکرد. درکوههای واقعه بین رودبار وساحل دریا و مخصوصاً در سمت شرقی راه قوم قفص که ایرانیان (کوچ یا کوفج گویند) میزیست و بزبان مخصوصی سخن میراند. بناًبقول اصطخري قوم مزبور اصل خود را باعراب نسبت میداد. دراین خطه هفت سلسله کوه قرار گرفته و هریك رئیس خاصی داشت. عدهٔ کلیهٔ نفوس ذکور قوم مزبور را در جبال قریب بده هزار نفر میدانستند. کوهستانیان مزبور اسب نداشتند و پیاده به تاخت وتاز میپرداختند. با این حال تهاجمات آنان تمام کرمان وبلوك سرحدی فارس وسجستان را دچار وحشت میساخت. درقسمت مذهب سالك طریقهٔ تشیع و فقط به سلطنت خلفای فاطمی قائل بودند (ابن حوقل ۲۲۱). بنا بگفتهٔ مقدسی (٤۸۹) عضدالدوله (۹٤۹ـ۹۸۳ [میلادی]) پادشاه آل بویه باقوام مزبوره غالب آمده هشتاد تن از جوانان آنهارا بعنوان گروگان برد. این گرویها همیشه در شیراز توقیف بودند و فقط پس از ورود عده لازمه مبادله و مرخص میشدند. ازان ببعد راهزنان [یعنی کوفجها] نسبت بکاروانهائیکه بلد و راهنمای سلطان فارس یعنی عضدالدوله را همراه داشتند جسارت نمیکردند ومعرض غارتگري راهزنان فقط ممالك وکاروانیان سامانیان بودند. در اوایل قرن یازدهم [میلادی] که سلسله آل بویه رو بضعف گذاشت تاخت وتاز این قوم تجدید شد. کوهنشینان مزبور تمام قسمت جنوبي کرمان وشهر جیرفت را مالك بودند و قاورد مؤسس سلسله سلجوقیان کرمان بوسیلهٔ عهد شکنی این ولایت را از آنان گرفته مطیع حکومت خود ساخت (محمد بن ابراهیم ص ٥ـ۸). توماشك مملکت قوم قفص را همین ولایت بشاگرد کنوني میداند» نقل ازجغرافیای تاریخی بارتولد ترجمهٔ آقاي حمزهٔ طالب زاده صفحات ۱۹۳ ـ ۲۰۰.

قبض آورد وبقلعهٔ بم فرستاد وآنجا هلاك شد وشوكت اهل جیرفت ازان بشكست. وچون معزّ الدوله ابوالحسین عم عضدالدوله بكرمان آمد عزم جیرفت كرد. كوفجان رها كردید تامعز الدوله بالشكر درشعب درفارد(۱) آمد، سرعقبه ازدوجانب بگرفتند و اكثر لشكر اورا هلاك كردند و یك دست ازمعز الدوله بیفكندند وباجمعی اندك بیرون افتاد وباز عراق شد. پس(۲) چون ملك قاورد بكرمان آمد وسردسیر مسلم كرد اورا احوال كثرت كوفج جیرفت و تظاهر ایشان معلوم شد وبر گزاف قصد ایشان نكرد بل جاسوس فرستاد وطلب غفلتی كرد از آن قوم، پس چنان افتاد كه مقدمان كوفج را سوری و عروسی بود وجملهٔ قبایل مجتمع، جاسوس خبر فرستاد و روز اجتماع ایشان معین كرد. چون خبر بملك قاورد رسید اِسْتَعِینُوا عَلی اِنْجاحِ الحَوائِجِ(۳) بالكِتمانِ(٤) برخواند واحوال باهیچ امیر ولشكری نگفت وبرنشست وبیرون شد. لشكر چنانكه ازحركات او آگاه می شد برعقب او می رفت، به دوشب وروزی بسر كوفج رسید باچند غلام كه مراكب نیك وجنایب آسوده داشتند وجمله قبایل كوفج را دریك مجلس قبض كرد ومالهاء(٥) بی نهایت حاصل و بیخ آن قوم برآورد و جملهٔ گرمسیر ازیشان پاك شد(٦)، این ساعت شرذمهٔ ضعیف بی شوكت دركوهی چند صعب مانده اند. وگویند بردسیراز بناهاء اردشیر بابكست(۷). وكرمان را دوشق نهاده اند. شِقِّ شرقی بم است و شِقِّ غربی سیرجان وبردسیر محدثست و ابوعلی محمد(۸) بن الیاس كه نام او بر دروازه خبیص نبشته عمارت بارو كرده است وخندق وقلعهٔ كوه وقلعهٔ تو وبعض ازقلعهٔ كهن ازبناهاء اوست وگویند ازقلعهٔ كهن گنبدی كه اورا گنبد كبر(۹) خوانند ازعمارتهای قدیمست ونام بانی آن ندانند وگویند آنكس كه آن گنبد كرد(۱۰) گفت

۱ ـ این اسم در تحفة الامراء صابی صفحات ۳۸۰، ۳۸٦، ۳۹۰ در فاذ ضبط شده است. امروزه آن را دلفارد میخوانند (جغرافیای سیاسی كیهان ص۲۵۲). ۲ ـ ج: این كلمه را ندارد. ۳ ـ ر: علی حوائجكم. ٤ ـ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «استعینوا علی العوائج بالكتمان فان كل ذی نعمة محسود» عیون الاخبار ج۳ ص۱۱۹. ٥ ـ ج، ق، م، مالهای. ٦ ـ رجوع شود به تاریخ سلاجقهٔ كرمان محمد بن ابراهیم ص۵ـ۸. ۷ ـ رجوع شود به ذیل ص۹همین كتاب. ۸ ـ اصلا سغدی بوده است (دائرة المعارف اسلامی ذیل نام «ابوعلی محمد»). ۹ ـ ن: كبیر ۱۰ ـ كردن بمعنی بنا كردن است (رجوع شود به مصطلحات راحة الصدور ص ۵۱۰).

بَنَيْتُ قَصْراً بَيْنَ جَنَّتَيْنِ يعنی کوشکی[۱] میان دو بهشت بنا کردم چه از یك جانب ریاض وحدایق دیه آصف[۲] وشاهیجانست و ازجانب دیگر بساتین ومزارع دیه‌زریسف و فرمیتن[۳] و شنیدم که این دو بیت بر در قلعه کوه نبشته اند و من طلب کردم و ندیدم ،

شعر

بَنَاكَ ٱبْنُ إِلْيَاسٍ وَ حَلَّكَ غَيْرُهُ ‌ ‌ ‌ كَذَا ٱلدَّهْرُ يَمْضِي تَارَةً وَيَعُودُ
بَنَاكَ ٱلَّذِي لَوْ قِيلَ أَنْتَ مُخَلَّدٌ ‌ ‌ ‌ أَبَى وَٱدَّعَى بَعْدَ ٱلْخُلُودِ خُلُودُ

اگرچه اقوالست چنین روایت دارم و ابوعلی بن الیاس مردی بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده ام که دوازده بار لشکر از خراسان به کرمان آورد پس اورا مسلم شد ومردی عیّار بود راهزن ، دربیابان که میان فارس وخراسانست راه زدی[٤] ومال آوردی و درحصار وقلاع که ساخته بود جمع می‌کرد . و او را دو پسر بود یکی یسع که سرای ملك شهر بردسیر او بنا فرموده است و یکی سلیمان که والی سیرجان بود . و گویند یسع جمالی فایق داشت ولشکر بخدمت او راغب وابوعلی را صاف عمر بدُرد رسیده بود و اطلس حیات بُرد شده[٥] ویسع را در قلعهٔ کوه محبوس داشته روز عیدی بو علی با جملهٔ لشکر بمصلی صحرا شده بود ، جمعی از زنان و کنیزکان بوعلی در قلعهٔ کوه برحال یسع مطلع شدند وجمال رایق وشباب رایع او[٦] دیدند ایشان را رحمت آمد ع ، وَ شَرْخُ ٱلشَّبَابِ عِنْدَهُنَّ عَجِيبٌ ، معاجر و مقانع درهم بستند و اورا از قلعه فرو گذاشتند . چون لشکر بر خلاص یسع واقف شد از متابعت بو علی اعراض نمودند و روی طاعت به قبلهٔ اقبال یسع آوردند . بوعلی از ضرورت چهار تکبیر بر کرمان بایست کرد ومملکت را سه طلاق داده با تنی چند معدود روی بخراسان نهاد برعزیمت استمداد[۷] ضعف پیری شامل بود ،

شعر

أُقِيمُ ٱلْعَصَا بِٱلرِّجْلِ وَٱلرِّجْلَ بِٱلْعَصَا ‌ ‌ ‌ فَمَا عَدَلَتْ مِثْلِي عَصَايَ وَلَا رِجْلِي

---

۱ ـ ج ، ق ، م ، ن : کوشهٔ .   ۲ ـ ج ، م ، ن : آسف .   ۳ ـ م ، قرمیتن .   ٤ ـ م : بزدي .
٥ ـ م : بروسرد شده .   ٦ ـ ق : او را .   ۷ ـ پس از ۳۷ سال حکومت درکرمان (حمدالله مستوفی ص ۳۸۲) بیخارا رفت و در درگاه منصور بن نوح بود تا بسال ۳٥٦ وفات یافت (روضة الصفاي میرخوند قسمت راجع بسامانیان ص ٤۳ (چاپ دِفرِمري) ، ابن الاثیر ج ۸ در حوادث سنهٔ ۳٥٦) .

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد   پیریست نه کافری نهان نتوان کرد

هیچکس بسخن او التفات ننمود. ونیز شنیدم که از علوّ سنّ وصعوبت حادثه اورا عقل زایل شد و پشم و دوك در دست می گرفت و تاب می داد و می‌گفت که من شهری بنا کردم و چندین قلاع بساختم و کودکان باوی سخریه می کردند. پس یسع را ملك مستقیم شد وقصد سیرجان نمود وبرادر خویش‌را ازان خطه اجلاء(۱) کرد و درسیرجان مقام ساخت. غرور جوانی و غلواء شباب وسُکر ظفر برپدر و برادر اورا برقصد(۲) عضدالدوله داشت فصارَ کالعَیْرِ طلَبَ قرنَین فجدَعَ اُذُنَیهِ(۳) عزم فارس کرد. عضد استقبال‌نمود، لشکر یسع غدر کرد واکثر بخدمت‌عضد پیوست. یسع را الفِرارُ بقراب اکیَس(۴) برپایست خواند. روی بجانب خراسان نهاد. بوعلی سیمجور والی نشابور بود او را بنواخت وحال بازدرگاه بخارا نمود. روزی چند درامداد ومعاونت توقفی رفت. شبی یسع درمستی گفت اگر من همت آل سامان در اغاثت احرار و رعایت حقوق زوّار تا این غایت دانستمی حضرت دیگر طلب کردمی. بوعلی سیمجور آن فصل انهاء درگاه کرد، در ازعاج او ازخراسان مثال دادند. یسع عزم خوارزم کرد، اورا در خوارزم رمدی‌صعب رسید، از درد سخت چشم خویش ازسر برآورد ودرآن هلاك شد وبعد ازآن دیّار(۵) ازآل بوعلی الیاس در دیار کرمان نماند و ولایت کرمان ازجمله ممالك عضد شد و چندگاهی بکرمان آمد وآثار او درکرمان بسیارست، سرای سیرجان وسرای راین و بستان سیرجانی که میان دو قلعه است در بردسیر و دروازهٔ که نزدیك میدانست.

و چون ملك قاورد بکرمان آمد کرمان دردست ملك باکالیجار(۶) بود سبط عضد

---

۱ ـ ج : جلاء. ۲ ـ ج : بقصد. ۳ ـ ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم‌الأذنین (مجمع‌الامثال میدانی). ۴ ـ ای الذی یفروعه قراب سیفه اذ افاته السیف اکیس ممن یفیت القراب ایضاً. قال الشاعر : اقاتل حتی‌لااری‌لی مُقاتلاً وانجواذالم‌ینج‌الاالمکیّسُ (مجمع‌الامثال‌میدانی). ۵ ـ ج : دیّاری. ۶ ـ مراد ابوکالیجارمرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضدالدوله (۴۳۵ـ۴۴۰) است رجوع شود به ابن‌الاثیر ج ۹ صفحات ۱۷۸، ۱۸۸، روضة‌الصفا جزء ٤ صفحات ۴۳، ٥٤. در (ج) باکالنجر ولی درسایر نسخ موجودهٔ عقدالعلی ونیز درتاریخ سلاجقهٔ کرمان محمد بن ابراهیم وتاریخ گزیده وروضة الصفا و شیراز نامه «باکالنجار» است. برطبق ضبط ابن الاثیر وابن البلخی و تحقیقات یوستی که میگوید «کالیجار زبان گیلانی‌است ومشتق ازکلمهٔ پهلوی‌کاریچارونظیرآن درفارسی‌امروز کارزاراست [Justi, Iran. Namenbuch, p. 153]» تلفظ صحیح این اسم کالیجار است وما هم بتبعیت سه مأخذ اخیر درمتن باکالیجار ضبط کردیم.

و مقام او درفارس ونایبی از آنِ وی در کرمان[۱] او را بهرام[۲] گفتندی . چون حق تعالی آن مملکت ملك قاورد را نهاده بود بهرام رام شد وولایت بملك قاورد داد .

شعر ،

فَأَلقَتْ عَصَاهَا وَٱسْتَقَرَّتْ بِهَاٱلنَّوَى   كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ ٱلْمُسَافِرُ (۳)

و باکالیجار از فارس عزم کرمان کرد در خنّاب[۴] او را زهر دادند[۵] و هلاك شد و ملك کرمان ملك قاورد را مسلم و صافی شد .

فصل ، امّا ولایت کرمان مملکتی طویل و عریضست و بلاد بسیار و نواحی بی شمار و قلاع حصین و صرود و جروم و هوائی چون نکهت معشوقان خوش و لطیف و آبی چون اشك نشاط عاشقان سرد و صافی و یك شهر از شهر هاءِ آن جیرفت است[۶] که آن را جَنَّةُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ گویند یعنی بهشت چهارماه ، وطیب هوا و لذت ماء و طرب انگیزی خاك او در جهان مثلست و از جملهٔ عجایب البلدان معدودست آنکه در کرمان شهریست که بر صحرای او نرگس روید . و گویند وقتی ملك ارسلانشاه معروفی را برسالت بحضرت سلطان سنجر فرستاده بود وسلطان احوال کرمان استعلام می‌فرمود ، در اثناء سخن گفت شنیدم که در کرمان شهریست که بر صحراءِ او نرگس روید . رسول عاقل بود گفت ای سلطان جهان نرگس و تیر خاشاك هر دو بهم می رویند ، سلطان را آن نکته از رسول عجب آمد . واز خواص جیرفت

---

۱ ـ ج ، (بود) افزوده .   ۲ ـ بهرام بن لشکرستان ازسران سپاه دیالمه بوده است (ابن الاثیر ج ۹ درحوادث سنه ۴۴۰)   ۳ ـ این بیت از المضرس الاسدی است (البیان والتبیین جاحظ ج۳ ص۲۱ ، نهایة الارب ج۳ ص۴۶).   ۴ ـ بالفتح وتشدید النون ، ناحیة بکرمان لهارستاق وقری (مراصد الاطلاع) . در ابن الاثیر این اسم «جناب» ضبط شده است .   ۵ ـ رجوع شود به محمد بن ابراهیم ص۳ . وی کمی قبل ازفتح «بردسیر» بدست قاوُرددر سال ۴۴۰ هجری مرد . ابن الاثیر (در ج ۹ کتاب خود درحوادث سنه ۴۴۰) مینویسد که ابوکالیجار دچار گلودرد شد و بواسطهٔ عدم توجه و بی مبالاتی مرض شدت کرد و بالاخره درجناب بسال ۴۴۰ وفات یافت .
۶ ـ این شهر که خرابه های آن در نزدیکی قریه کریم آباد است (و در این زمان معروف بشهر دقیانوس میباشد ، ممالك خلفاء مشرق لسترانج ص۳۱۴) دردورهٔ قبل ازمغول یکی ازپرثروت ترین بلاد تجاری عالم اسلام بود ولی در دورهٔ مغول بکلی خراب شده بود (جغرافیای تاریخی ایران تألیف بار تولد ، ترجمه آقای حمزهٔ طالب زاده ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰).

ناحیتی‌است آنرا فدوند(۱) گویند، زمین زرست آنجا، درخاك خردهای زربینند، پیش ازین ضمان بوده‌است وچیزی حاصل می‌شد. وازخواص او به‌پنج‌فرسنگی کوهیست آن‌را میزان خوانند، ناحیتی نزه، لطیف، بغایت سرد، در فصل بهار و موسم گل خلدبرین و نگار خانه چین است. شعر،

آرِجُ ٱلنَّوَاحِي فِي غَرائِبِ نَبْتِهِ   أَلْوَانُ وَرْدٍ فِي ٱلغُصُونِ مُفَتَّقِ
شَجَرٌ عَلَى خُضْرٍ تَرِفُّ(۲) غُصُونُهُ   مِنْ مُزْهِرٍ او مُثْمِرٍ او مُورِقٍ (۳)

نسیم اسحار او در بدرقه روایح ازهار روح را بنوازد و هزار دستان در سایهٔ گل نغمهٔ خویش باساز مستان بسازد. وازخواص ولایت جیرفت ناحیت رودبارست و مرغزار بی‌نهایت که چهارپای مرده ازآن مراعی زنده بیرون آید. و ازخواص جیرفت مسجد عمر(٤)ست‌بقعهٔ که‌گوئی‌مهبّ ریاح رحمت ومصبّ اقداح مغفرتست، از هواء او شمامهاء انس و راحت بمشام رسد، قبور صلحا و مراقد علماست. و بر در دروازه تربت فقیه بکریست که خاك آن تریاك مجربست، من آزموده ام و ازآنجا مرا حاجات برآمده. وازخصایص کرمان ثغرتیزست که ازآنجا مالهاء وافر از عشور تجار و اجرت سفاین بخزاین پادشاه رسد و اهل هند وسند و حبشه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان و بحرین را فرضه آنجاست و هرمشك و عنبر ونیل و بقم وعقاقیر هندی و بردهٔ هند و جبشی وزنگی و مخملهاء(٥) لطیف و وسادهاء(٦) پراکین و فوطهای دنبلی(۷) و امثال این طرایف که در جهانست

۱ـ درجمیع نسخ‌فدوند است بجز (ي) که (زرند) دارد. صاحب مرآة البلدان در (ج٤ص۳۲۸) کتاب خود خدوند ضبط کرده و آن را دوساری حالیه میداند.

۲ ـ رَفَّ‌النّبات یَرُفُّ ای‌اهتزّ واضطربت‌اغصانه (اقرب‌الموارد). ۳ ـ ازبحتری است ومصرع‌اول دردیوان او باینطریق ضبط است: واری البساط وفی‌غرائب نبته (دیوان بحتری ص ٦۲٦).

٤ ـ مقصود عمر بن عبدالعزیز است زیرافتح‌کرمان منسوب باو بوده‌است (چنانکه ازنزهة‌القلوب ص ۱٤۰ و متن کتاب حاضر ص ٦٤ استنباط میگردد).

٥ ـ ج: مخملهای. ٦ ـ ج: وسادهای. ۷ ـ درتمام نسخ اینطور است ولی تصور میرود که دَیْبُلی باشد (و دَیْبُل شهری بوده واقع درسمت غربی مصب سند و در این زمان معروف به لاربندر است، ترجمه جغرافیای بارتولد ص ۱۲۸). در شرح مقامات حریری (چاپ مطبعهٔ مصطفی البابی‌الحلبی در مصر ص ۲٥۰) راجع بفوطه مینویسد «والفویطه تصغیرالفوطة واحدة الفوط وهی ثیاب تجلب من السندالخ...».

ازین ثغر برند . و بجنب تیز ولایت مکرانست که معدن فانید(۱) وقندست وازین دیار بجملهٔ اقالیم کفر و اسلام برند ، و برجنوب جیرفت ناحیت هرمز(۲)ست ولایتی معمور برلب دریا ،

مُتَخَالِفُ ٱلْأَکْنَافِ ضَاعَفَ حُسْنَهَا   بَرٌّ لَهَا مُفْضٍ وَ بَحْرٌ مُتْرَعُ (۳)

وارتفاع او زر خراجی و اسب تازی ومروارید باشد و امروز فرضهٔ آن ساحلست وقوافل عراق روی بوی دارد ومرکز نوری(۴) (؟) دریا بار(۵) ومقصد تجار اقطار آنجاست . واز بلاد کرمان شهربم است ولایتی معمور ، بسیار ارتفاع وبمثل گویند که هیچ چشم زمین بم بی ارتفاع ندیده است و از آنجا ابریشم خیزد و جامهاء مرتفع (۶) و آنجا شهریست حصین و سوری متین و در میان شهر کوهی منیع و بروی قلعهٔ رفیع . شعر ،

---

۱ - بروزن جاوید وبمعنی قند وشکر است .

۲ - « هرمزاسم شهری قدیمی واقع درخشکی بوده است وهم نام جزیرهٔ درخلیج فارس ونباید این دورا بایکدیگراشتباه نمود . درقرن دهم [میلادی] هرمز کهنه بندر تجارتی کرمان وسیستان بوده ولی در تجارت عمومی عالم اهمیت نداشته است . ادریسی و اصطخری و مقدسی هرسه شهر هرمز را بازار عمدهٔ تجارت کرمان نامیده اند . در ناحیه هرمزنیل و انگور و گندم و جو و برنج بعمل میامده و از معدنیات طلا و نقره و مس و آهن و نمك در آنجا وجود داشته است . بنای این شهر را باردشیر بابکان نسبت میدهند لکن اهمیت و اعتبار آن بعد از ظهور اسلام شروع میشود و تا اواخر قرن پانزدهم [میلادی] اسبهای اصیل و ممتاز از آنجا بهندوستان میبرده اند . اشاره اینکه مارکوپولو بهرمز کرده و آنجا را « شهر بزرك و زیبائی درساحل دریا » خوانده است مقصود شهر هرمز واقع درخشکی بوده است که شرح مبسوطی راجع بتجارت و مشاغل مختلفه آنجا مخصوصا صادرات اسب بهندوستان مینگارد . . . . امرای هرمز ظاهراً همه دست نشاندهٔ اتابکان فارس و حکمرانان کرمان بوده اند . در زمان امارت میر بهاء الدین ایاز سیفین (پانزدهمین امیرهرمز) مقارن باسنه ۱۳۰۱ میلادی یکدسته ازسواران مغولی بهرمز حمله برده وچنان آنجارا دستخوش چپاول و یغمای خود ساختند که پادشاه واهالی ناگزیر شهررا ترك گفتند وابتدا بجزیرهٔ کیش وسپس بجزیره هرمز (جرون یازرون قدیم) مهاجرت کردند . . . ایاز پانزدهمین پادشاه هرمز کهنه نخستین پادشاه شهر جدید گردید و اسم اصلی جزیره را بیادگار وطن قدیم خود بهرمز مبدل ساخت » اقتباس از کتاب خلیج فارس تألیف آرنلدویلسن و ترجمه آقای میرزا محمد خان سعیدی صفحات ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ .

۳ - از بحتری است (دیوان بحتری ص۳٤) .   ٤ - در جمیع نسخ اینطور است .

۵ - دریا بار = ولایتهای کنار دریا (آنندراج) . دریابارنام قدیم سواحل جنوب لارستان وکرمان بوده (سایکس ، کتاب « هشت سال در ایران » ذیل ص ۲۶۷) .   ٦ - مرتفع = قیمتی .

رُفِعَتْ لِمُخْتَرَقِ (۱) ٱلرِّيَاحِ سُمُوكُهُ ‌ ‌ وَزَهَتْ عَجَائِبُ حُسْنِهِ ٱلْمُتَخَايِلِ
ذُعِرَ ٱلْحَمَامُ وَ قَدْ تَرَنَّمَ فَوْقَهُ ‌ ‌ مِنْ مَنْظَرٍ خَطِرِ ٱلْمَزَلَّةِ هَائِلِ (۲)

از بسکه سوده جرم فلك سطح منظرش
بی موی گشته است برو فرق پاسبان
لابل کـه شکل انجم و راز ملائکه
دید و شنید بر شُرُفش مرد دیده بان

و بر شرقی شهر بم نرماشیرست (۳) ولایتی نزه و بقعهٔ فسیح رقعه ، در وی فواکه بردسیر و گرمسیر وابریشم بسیار و دخلهاء متواتر ومن وقتی در خدمت مجدالدّین بن ناصح الدین از بم می آمدم و در ناحیت دارزین بربام سرای ملك نشسته بودیم ودرآن دیهاء (٤) متصل و مزارع متّسق وانهار مطّرد نگاه می کردیم پنداشتیم بر زمین آن ناحیت بساطی زمرّدین گسترده اند و بدُرّ و مرجان مرصّع کرده وآن انهارسلسبیل ذوق تسنیم مزاج بطون حیّاتست و (٥) درصفا آب حیات . زین الدین خلف بن المتوّج رَحِمَهُ الله با ما بود گفت اتفاقست کـه فارس ولایتی بزرگست و معمور وآنرا نصف العالم می خوانند ومن جمله آن ولایت دیده‌ام بفلان سوگند که درهمهٔ فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیدم بانزاهت ریاض وصفاء (٦) حیاض ولطافت هوا و کثرت منال. و ازخصایص بم باد شمال دایمست بر مثال شهرهری و در تابستان آنجا توان بود و حاجت به رِحْلَةَ ٱلشِّتَاءِ وَٱلصَّيْفِ (۷) نیاید . و ازبلاد کرمان شهر بردسیرست که واسطهٔ عقد و نقطهٔ دایره و بیت القصیده ولایتست ، دارالملك اعظم و مصر جامع ممالك ، عرصهٔ فراخ وشهری باطول وعرض ، رَبَض و شهرستان و بساتین متّصل و دیهاء (۸) محیط بربض ، هوائی معتدل و آبی درست وخاکی پاك مبارك .

شعر ،

---

۱ ـ مخترق الریاح = مهب باد وبادگذر (منتهی الارب) . ۲ ـ از قصیده ایست از بحتری در مدح المعتز بالله (دیوان بحتری ص ۱۲۸ـ۱۳۱) . ۳ ـ ج ، و ، ق : وبر شرقی بم شهر نرماشیر است . ٤ ـ م ، ن ، ی : دهها . ٥ ـ ن : (و) ندارد . ٦ ـ ج : صفای . ۷ ـ اشاره است به آیهٔ : لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء و الصیف . ج : رحلة شتا و صیف (بدون الف و لام) . ۸ ـ ن : دیهها .

فَهَوَاؤُهَا أَرِجُ النَّسِيمِ وَ تُرْبُهَا ... مِسْكٌ تَهَادَاهُ الْغَدَائِرُ أَذْفَرُ
فَكَأَنَّهَا جُلِبَتْ عَلَيْهَا جَنَّةٌ ... وَ حِيَاضُهَا قَدْ فَاضَ فِيهَا الْكَوْثَرُ
أَرْضٌ تَجُرُّ بِهَا الْإِمَارَةُ ذَيْلَهَا ... وَ بِهَا الْجِبَاهُ مِنَ الْمُلُوكِ تُعَفَّرُ
يَقْوَى الضَّعِيفُ بِهَا وَ يَأْمَنُ خَائِفٌ ... فَلَقٌ وَ سَادَتُهُ وَ يَثْرَى الْمُقْتِرُ

قبلهٔ دولتست از آن آرند ... سوی او سجده دودهٔ آدم
عرصهٔ محشرست از آن آیند ... بر درش جمع جملهٔ عالم
خاك صحنش شمامهٔ کافور ... آب جویش چمانهٔ زمزم

شهرستانی چون صرح ممرّد (۱) و سوری و دو فصیل (۲) چون سدّ سکندر.

فَيَجُرُّ لِلْأَذْقَانِ مِنْهُ خَوَرْنَقٌ ... وَ يَظَلُّ يَسْدُرُ مِنْهُ سَقْفُ سَدِيرِ
ظَهَرَتْ عَلَى الْأَفْلَاكِ رِفْعَةُ قَدْرِهَا ... وَ أَعَارَهَا الْفِرْدَوْسُ حُسْنَ قُصُورِ

پیرامن او خندقی، بیت،

مانند بحر ژرف کرو بدگذر کنند ... عنقا بزخم شهپر و زورق ببادبان

در کفر واسلام شهری وحصاری و دوقلعهٔ متّصل شهر و خندقی چون قلزم محیط برین نهاد و قاعده نشان نمی دهند و سیّاحان عالم و طوّافان اقالیم معترفند که با حصانت اطراف و متانت جهات و ترتیب بروج و وضع دروب مثل آن شهر ندیده‌اند ودر ربض (۳) سرایهاء (۴) معظم وباغهاء (۵) خرّم و مواضع خوش و بقاع دلکش، هیچ سرائی ازآب روان وباغ خالی نه ودر ربض سرای ملك ازبناهاء ملك تورانشاه که‌نظیرآن‌درجهان‌نیرداخته‌اندومثل‌آن‌نساخته (۶)، دیده‌درآن‌صحون‌مرقش و سقوف منقش و بناهاء (۷) رفیع و جنابهاء (۸) منیع ومبانی مشیّد وقصور مشتدّ خیره شود و با هرسرائی باغی که شعر،

وَ كَأَنَّمَا نُشِرَتْ عَلَى بُنْيَانِهِ ... سِيَرَاءُ (۹) وَشْيِ الْيُمْنَةِ (۱۰) الْمُتَوَاصِلِ
وَ تَنَفَّسَتْ فِيهِ الصَّبَا فَتَعَطَّفَتْ ... أَشْجَارُهُ مِنْ حُيَّلٍ (۱۱) وَحَوَامِلِ (۱۲)

---

۱ ـ ممرد = بنای درخشان وساده وهموار (آنند راج). ۲ ـ دیوار کوچك درون حصار یا درون بلده را گویند (منتهی الارب). ۳ ـ دیوار گرد شهر. ٤ م: سراهای.
٥ ـ م: باغهای. ٦ ـ ج: (اند) افزوده. ۷ ـ م، ن، ی: بناهای. ۸ ـ ی: جنابهای.
۹ ـ جامهٔ که در او ابریشم بکار برده باشند و جامه‌ای که براو نگار باشد (السامی فی‌الاسامی).
۱۰ ـ بُرد یمنی. ۱۱ ـ جمع حایل و در اینجا مراد درختان بی بر است. ۱۲ ـ این دو بیت از قصیده‌ایست از بحتری در مدح المعتزّ بالله (دیوان بحتری ص ۱۲۸-۱۲۱)

صرح ممرّد از صفت منظر او ز مشرفی
سدّ سکندر از شرف باروی او زمحکمی
چون غرفات هشت خلد شش درش از مرتّبی(۱)
چون درجات نه فلك شش سویش از مهندمی(۲)
بام و در مبارکش مرکز و سطح کبریا
آب و هواءِ فرخش نقطه و خط خرّمی

و خطّه بردسیر مهبط وحی ایمانست و مسقط ظل احسان و منبت غرس توحید و مسند درس تقدیس ، شریعت آنجا پنج نوبت(۳) زند و طریقت دوبار سفره نهد ، بارگاه مملکتش دایرهٔ دولتست و نقطهٔ جلالت و مرکز کبریا و ذروهٔ عزّ و علا ، تخت او متّکاه بختست و سریر او سرّهٔ سرور(٤) . جلوس بر تخت قاوردی بفال داشته‌اند وملوك سلف نخست قدم شرف برآن نهاده . و ازخواص دارالملك بردسیر آنست که امراءِ جوانب و مقدّمان اطراف دور دست طاعت آن پادشاه دارند که دست قدرت او برین دارالملك محتویست وذات او بر عرش آن مملکت مستوی . و ازشهرهاء نواحی بردسیر خبیص است که ولایتی اندکست وازوی خرما باقصی بلاد(۵) عالم برند . و از نواحی بردسیر کوبنانست که ازآنجا توتیا خیزد وبهمهٔ جهان ازآنجا نقل کنند . و از شهرهاء کرمان سیرجانست که دارالملك قدیم بردسیر بوده است(٦) ، ولایتی معظم ، بسیار ارتفاع و در عهد آل سلجوق اکثر اِقطاع و ادرار لشکر از آنجا بوده است و پیوسته امیری بزرگ ولشکری انبوه در آن شِقّ مقیم ازجهت آن که ولایت فارس وکرمان متّصلست وسیرجان ثغر ع ، وَالثَّغرُ مَاوَى مَخافاتٍ وَآفاتٍ . واز خواصّ سیرجان و مآثر مأثورهٔ او مقابر مزوره است و اهل سیاحت و ارباب تصوف

۱ ــ ج ، ق ، م ، ن : چون غرفات هشت خلدش سه در از مرتبی . ۲ ــ ی : بیت دوّم راندارد .
۳ ــ نوبت = نواختن کوس و نقاره و امثال آن بر در پادشاهان است که در هرروز پنج هنگام مینواختند (امثال وحکم آقای دهخدا) . ٤ ــ ج ، این کلمه را ندارد . ۵ ــ ج ، م ، ن ، ی : این کلمه را ندارد . ٦ ــ ابوعلی محمدبن الیاس سابق الذکر اوّل کسی بوده که پای تخت خود را بردسیر قرارداده است . معجم‌البلدان ذیل « بردسیر » بنقل از رهنی کرمانی ، مقدسی ص ٤٦١ .

سیرجان را شام کوچك خوانند وآنجا قلعه‌ایست که بروج او بابروج فلك مناصی وحصانت اطراف برجهان کشایان معاصی،

ذُو قُلَّةٍ أَبِسَتْ وُقُودُ ٱلرِّيحِ مِنْ   جَرْيِ ٱلذُّيُولِ بِصَحْنِهِ ٱلْمَسْكُونِ
يَلْقَى بِرَوْقَيْهِ (۱) ٱلنُّجُومَ مُنَاطِحًا   وَيَحُكُّ بِٱلْأَظْلَافِ ظَهْرَ ٱلنُّونِ

ودرعهد ملك ارسلانشاه چند نوبت آن را(۲) عمارت فرموده‌اند وباز(۳) خراب کرده و این ساعت معمورست و بمناعت جانب مذکور و اگر آحاد بلاد ونواحی کرمان چون پرك(٤) و تارم(٥) و دشت بر و بافت و بلاد سرحد که هر یك ناحیتی بسیار وشهری نامدارست شرح داده آید سخن(٦) ازحد اعتدال متجاوز شود. واز خصایص کرمان که بدان معنی ممتازست و درین خاصیت بی انباز دین داری و پاك اعتقادی و اسلام پروری و توحید گستری اهل اوست، بحمدالله تعالی آن خاك مقدّس از قاذورات تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال و جبر و قدَر مطهّرست و دامن اعتقاد هیچ کرمانی بغبار این خیالات نیالوده، کعبهٔ تربت او از زعزعهٔ فیل شرك مصون بوده وحریم حرمت او ازوعوعهٔ سگ الحاد منزّه، همه دست درشاخ وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللهِ زده، تکیه برعصای عَلَيْكُم بِدِينِ ٱلْعَجَائِزِ(۷) کرده خدای را بیگانگی و پاکی شناسند و محمّد را صلّی الله علیه(۸) رسول بحقّ دانند(۹) و چهار یار را بد نگویند ودشمنی نکنند واوّل ایشان ومقدّم ابوبکر صدّیق(۱۰) شناسند پس عمر پس عثمان پس علی(۱۱) ومذهب ایشان مذهب امام اعظم ابوحنیفه وامام مطلق شافعی مطلبی زیادت نه‌وچنانکه‌ساحت‌اعتقاداهل کرمان ازخبایث خیالات بریست وبمزاین

---

۱ ـ ج، م، ن: بروقه. ۲ ـ ق: او را. ۳ ـ ی: (باد) افزوده.
٤ ـ در تاریخ محمدبن ابراهیم ص٤٧ [فرك]. در ص۱۰۸ همان کتاب ودرفارسنامهٔ ابن البلخی ص ۱٦۲ (پرك). ٥ ـ در فارسنامهٔ ابن البلخی ص ۱٦۲ (تارم) مانند متن ولی در محمد بن ابراهیم ص ٤٧ (طارم). ٦ ـ ج: قاعدهٔ سخن. ۷ ـ حدیث. عجوزی را پرسیدند خدای‌تعالی را بچه دانستی گفت بچرخ خود که تادست برآن دارم گردد وچون بازدارم بایستد. هم دراول‌عجز خودرا او بدید مرده شد دین عجایز برگزید. مولوی (نقل‌ازامثال وحکم‌آقای دهخدا). ۸ ـ ج، ق، ن، (وآله) افزوده. ۹ ـ ج: خوانند. ۱۰ ـ ج: (را) افزوده. ۱۱ ـ ج: (علیه السلام) افزوده. م: صلواة الله علیه. ن، ی: علیه‌الصلواة والسلام.

توحید و سنّت آراسته بواطن و طبایع ایشان بصدق لهجت و فرط مروءت و فضل تواضع وتوقیر اهل علم و محبت غربا وطاعت امرا ممتلیست . درهیچ عهد عصابهٔ عصیان پادشاهی برجبین دین نبسته اند و بسمت تمرّد خروج بروالی موسوم نبوده بلکه ضعف دل واین جانب ورقت طبع بریشان غالب وپیش ازین تابعهد ملك محمّد[1] عمان از ممالك کرمان بوده است و آنرا ملك قاورد کشاده[2] و ملك تورانشاه و ملك ارسلانشاه ملك فارس گرفته اند و بر آن ولایت فرمان داده و مدتها شحنهٔ ملك کرمان در یزد و طبس بوده است . و در آخر عهد ملك محمد درعراق اضطرابی بود و خادمی که اورا رشید جامه دار می گفتند در اصفهان و ملك محمد معتمد خویش[3] فرستاده بود و اورا تقریر کرده که اصفهان بوی دهد[4] واگر در اجل تأخیر می افتاد آن کار تمام می شد .

محاسن ولایت کرمان وخصایص بلاد ومناقب اهل اودرین فصول گفته نشود اما این ساعت قاعدهٔ عظمت اومنهدمست واحوال نامنتظم ورونق وطراوت منعدم ، دیار وبلاد و خاك وآب و هوا بر حال خویشست امّا

شعر

كَأنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ ٱلْحَجُونِ إلَى ٱلصَّفَا أنِيسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ (٥)

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَ أوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ ٱلسَّمَاءُ وَٱلْأرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ .

شعر

مَاذَا اُؤَمِّلُ بَعْدَ آلِ مُحَرِّقٍ تَرَكُوا مَنَازِلَهُمْ وَ بَعْدَ إيَادِ

---

۱ ـ مراد مغیث‌الدنیا و الدین محمدبن ملك ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد شاه پادشاه هفتم از سلسله قاوردي است . ۲ـ رجوع شود به محمدبن ابراهیم ص ۸ ـ ۱۰ .

۳ ـم : (را) افزوده ٤ ـ محمد بن ابراهیم درتاریخ خود ص ۳۳ میگوید «ورشید جامه دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایبی فرستد تا اصفهان بملك محمد دهد» ولی طبق متن کتاب حاضراین پیشنهاد از طرف ملك محمد شد نه رشید جامه دار والي اصفهان .

۵ ـ این بیت از قطعه ایست از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی . رجوع شود به معجم البلدان طبع اروپا ج ٤ص ٦۲۳ . در ج ۲ ص ۲۱۵ یاقوت آن را بمضاض بن عمرو جد عمرو بن‌الحارث نسبت میدهد .

أَهْلِ الخَوَرْنَقِ وَالسَّدِيرِ وَبَارِقٍ(۱) وَالقَصْرِ ذِي الشُّرُفَاتِ مِنْ سِنْدَادِ(۲)
أَرْضٌ تَخَيَّرَ مَا لِطِيبِ مَقِيلِهَا كَعْبُ بنُ مَامَةَ وَابنُ أُمِّ دُؤَادِ(۳)
جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَكَانِ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّمَا كَانُوا عَلَى مِيعَادِ
وَلَقَدْ غَنُوا فِيهَا بِأَنْعَمِ عِيشَةٍ فِي ظِلِّ مُلْكٍ ثَابِتِ الأَوْتَادِ
نَزَلُوا بِأَنْقِرَةٍ يَسِيلُ عَلَيْهِمُ مَاءُ الفُرَاتِ يَجِيءُ مِنْ أَطْوَادِ
فَإِذَا النَّعِيمُ وَكُلُّ مَا يُلْهَى بِهِ يَوْماً يَصِيرُ إِلَى بِلًى وَنَفَادِ(٤)

این دیار مهمل و این بلاد مختل را پادشاهی قاهر و سلطانی قادر می بایست و خسروی مدبّر وملکی معمّر وغمخواری مستقل وکاردانی مشتغل را میشایست تا بفضل قوّت تدارك خلل آن کند و بکمال معرفت علاج علل آن. سنّت حق تعالی در امضاء حکم إِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ سایق تقدیر و قاید قضا را بفرستاد تا عنان عزیمت پادشاه عادل عماد الحق والدین اعلى اللّٰهُ شَأْنَهُ را گیرد و گوید برخیز و محمد وار از مکه خراسان که منشأ و مسقط الرأسست هجرتی کن و بمدینه خراب کرمان شو که ما دعوت ملکت تو آنجا ساخته ایم ، اگر اکابر خراسان که صنادید قریشند ترا قبول نمیکنند و طاعت نمی دارند ابوایوب(۵) انصاری ضعفای کرمان دیریست تا کلبهٔ احزان را رفته است و آب زده ،

إِذَا كُنْتَ فِي أَرْضٍ وَلَمْ تَرْضَ أَهْلَهَا وَلَمْ تَكُ مَكْبُولاً بِهَا فَتَغَرَّبِ
فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ لَمْ يَسْتَقِمْ لَهُ بِمَكَّةَ أَمْرٌ وَاسْتَقَامَ بِيَثْرِبِ

ای پادشاه دین پرور و ای سلطان عدل گستر آن ولایت و مملکت که حق تعالی بخداوند ارزانی داشته است امروز در کفر و اسلام هیچ سلطان و پادشاه ندارد ، ولایتی با طول و عرض و بی خصم و منازع ، امتی مرده و رفته و املاك واسباب

---

۱ ـ نام نهری بوده بین قادسیه و بصره . ۲ ـ ج : شداد . سنداد از منازل ایاد است .
۳ ـ ج : وداد . ٤ ـ ابیات فوق از قصیدهٔ دالیه معروف اسود بن یعفر از شعراء دورهٔ جاهلیت است (شعراء النصرانیه قبل الاسلام طبع شیخو ج ٤ ص ٤٨٠ ـ ٤٨١ ، نهایة الارب ج ۳ ص ٦٦).
۵ ـ مراد ابوایوب خالدبن زید انصاری است که از صحابه بوده و در جنگ قسطنطنیه شهید شده است (۵۲ هجری) و « درمیان باروی آنجا مدفون است » طبقات ابن سعد ج ۳ جزء دوم ص ٤٩ـ٥٠ ، اسد الغابه ج ۵ ص ۱٤۳ـ۱٤٤ ، تاریخ گزیده صفحات ۲۱٦ ، ۲٥٦ .

بی وارث گذاشته ، اگر درین ولایت دَرَمنه(۱) کارند زعفران روید ،

ای چو خورشید از خراسان آمده   وز تو نوری باز(۲) کرمان آمده

بـاد در دست شیـاطین بـلا   تا توئی همچون سلیمان آمده

گویند خلیفه بعمرو بن لیث فرمود که از نیشابور(۳) برون شود و آنرا بازدست اولاد طاهر دهد ، عمرو درین باب توقفی می کرد ، با وی گفتند که فرمان برداری امام وقت(۴) عین فرضست ، گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنگ او(۵) فیروزه است و گیاه او ریواج(۶) و خاك او گل خوردنی(۷) . و حجّاج یوسف اصفهان را بعاملی داد ، گفت من ترا شهری دادم که سنگ آن سرمه و گیاه آن زعفران و مگس(۸) آن زنبور انگبین(۹) . حق تعالی ولایتی بخداوند اسلام داده است که کمینه شهرهای آن این ساعت آسوده تر از نیشابور و اصفهانست که امروز ساحت عالم را آتش فتنه گرفته است ، هم خراسان منشأ یاجوج بلاست هم عراق مخرج دجال عنا ، معدن اکسیر امن ومظنّهٔ کیمیای راحتْ ولایت خداوندست . کدام دولت و راء آن که پادشاه اسلام در جمع خزاین و ترتیب عساکر محتاج ظلم درویشی وتکلیف بیچارهٔ نیست ، از یك ناحیت که عمارت فرماید چندان حاصل آید که از ظلم هزار درویش نیابد . این کرمان بیمار که بر بستر نزعست واورا بهیچ معجون که از ده داروی(۱۰) مفرد سازند حاجت نیست اورا یك داروی بسیط تمامست اما آن دارو در خزانهٔ پادشاهست و زود دست بآن نمی رسد الاّ که پادشاه خود خواهد . اگر یك جو سنگ عدل

---

۱ ـ گیاهی است معروف . شهاب گوید : بخور عود من باشد دَرَمنه   چنین باشد کسی را کودرم نه (فرهنك انجمن آرای ناصری) . ۲ ـ ج ، م ، ن : (تازکرمان) دارد . ۳ ـ ن ، نشابور . ٤ ـ ج : عصر . ٥ ـ ن : آن . ٦ ـ ج ، ر : ریباس . ۷ ـ فحکی عن عمرو ابن اللیث الصفار انه کان یقول : کیف لا اقاتل عن بلدة حشیشها الریباس و تُرابها النُّقل و حجرها الفیروزج . اراد بقوله « ترابها النقل » طین الأکل الذی لایوجد مثله فی الارض (نهایة الارب ج ۱ ص ۲٤۳) . ۸ ـ ي ، مسکن . ۹ ـ وَحُکِیَ انّ الحجاج وَلّی بعض خواصّه اصفهان ، فقال له ، قدوَلّیتك بلدةً حجرها الکحل و ذبابه النحل و حشیشها الزّعفران (نهایة الارب ج ۱ ص ۳٦۲) . ۱۰ ـ م ، ن ، دارو بدون یاء .

در قدح لطف بگلاب رفق حل کنند ودرکام او ریزند حالی بر خیزد و دررقص آید و گوید،

بیت

این می چه منی بود که دوشم دادی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پر کن دگری از آن که نوشم دادی

آوارگان(۱) کرمان و بیچارگان این ولایت در زوایای اطراف و مطارح آفاق چشم ترقّب گشاده‌اند و گوش ترصّد براه نهاده تا کدام ساعت برید انصاف رسد وطفراء مِیلُوا اِلَی الدّارِ مِنْ لَیْلَی نُحَیِّیهَا(۲) عرض دهد تابزفان(۳) حال جواب دهند،

شعر

اِنّي اِذا جِئْتُکم اَسْعَی عَلَی بَصَرِی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مَا اِنْ وَفَیْتُ وَاَیَّ الحَقِّ اَدَّیْتُ

خواهم که بدیده و سر آیم بر تو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بر خاك نهم دو دیده پیش در تو

بنده این معنی از جائی دیگر(٤) می گوید و نه اهل کرمان مستمدّ این رحلتند و مشتاق این هجرت بلکه در بلاد خراسان و عراق جماعت تجارند که مکسب و متجر ایشان کرمان بوده . و معروفی از یزد با بنده گفت که در و دیوار خانهاء ما از کرمان سپید شده این‌ساعت همه از جهت خرابی کرمان و بستگی مسالك او درویش شده‌ایم و دیرست تا متاع کرمان بر هم می نهیم تا کدام روزی بشارت اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِینَ رسد. حق سبحانه وتعالی(۵) عقود مصالح اهل اسلام را بواسطهٔ عدل پادشاه اسلام آراسته داراد واسامی اعادی دولت ازصفحات جراید وجود کاسته بِمَنِّهِ وَ طَوْلِهِ .

قطعه

شاها برین رعیت مسکین نظر فکن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اصحاب ظلم را نمکی بر جگر فکن

ازگرم وسرد حادثه کرمان خراب شد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هین سایهٔ زعدل برین خشك وتر فکن

از آب تیغ آتش فتنه فرو نشان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وز بسط عدل قاعدهٔ ظلم بر فکن

دُردی(٦) درد کرد جهانرا زجان ملول ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جامی زصاف خلق خوش خویش درفکن

یك لحظه در مجاهدهٔ نفس پای دار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وآنگاه دست بر سر گنج ظفر(۷) فکن

---

۱ ـ ج : ارکان . ۲ ـ صدر مطلع قصیده معروف بحتری است در مدح المتوکل علی‌الله و عجزش این است ، نعم و نسالها عن بعض اهلیها (دیوان بحتری ص ۲٦) . ۳ ـ ج ، م ، ن ، ی : زبان . ٤ ـ ی : از جانبی میگوید . ۵ ـ ی : حق تعالی . ٦ ـ ج : این درد . ۷ ـ ی : (گنج و ظفر) افزوده .

پیکان تیر دولت مظلوم قاتلست　　　زنهار در مقاومت آن (۱) سپر فکن
تلخست عیش ما ز ترش روئی جهان　　　بر وی از آن تبسم شیرین شکر فکن

این فصل دراز شد و خوف ملال خاطر اشرف بر ایجاز و اقتصار حاملست والله اعلم.

---

۱ - ج : این.

قسم چهارم(۱)

در شرح محاسن ذات و طیب اعراق و شرف عنصر و بزرگی خاندان خداوند صاحب عادل قوام الدّولة والدّین مسعود بن نظام الدّین کیخسرو رحمهما الله .

فصل، نظام دولت پادشاه در کمال عقلست(۲) و دوام مملکت(۳) او در شمول عدل و هر پادشاه(٤) که او را ذخیره تجارب روزگار و افزتر ملك او باستقامت نزدیکتر ، وبحمدالله پادشاه اسلام بناء مملکت خویش برقاعدهٔ عقل و اساس عدل نهاده است و هریك از بندگان خویش را برمحك امتحان زده(۵) وقدر و عیار(٦) او(۷) دانسته و اورا برمنصبی که مستحق آنست داشته . و پادشاه در تمشیت امور دولت و ترتیب اسباب مملکت بناصحان مشفق و وزراء مصلح و نایبان امین و گماشتگان گزین محتاجست و دلیل زیادت سعادت او آنست که انگشت اختیار او برحرف اهل کفایت وارباب بیوتات قدیم وابناء شرف واهل علم وورع آمد(۸) که اِخْتِیَارُ الْمَرْءِ عُنْوَانُ عَقْلِهِ چه هر پادشاهی که اعمال خویش دردست عمّال نا اهل بی کفایت کند و مقالید اشغال مملکت به بداصل وبی هنر تسلیم سنگ خذلان برقندیل مملکت(۹) خویش می زند . و باد فنا در چراغ دولت خویش می دمد . وبزرجهر(۱۰) را گفتند ملك بنی ساسان چرا بهم برآمد ودر میان ایشان چو(۱۱) تو وزیری و مشیری بود گفت لِأَنَّهُمْ اسْتَعَانُوا بِأَصَاغِرِ الْعُمَّالِ عَلَى أَكَابِرِ الْأَعْمَالِ فَآلَ أَمْرُهُمْ اِلَى مَا آلَ یعنی که ایشان کارهای بزرگ بعاملان خردمی فرمودند تا کار ایشان آنجا رسید که رسید(۱۲) . و حکما گفته اند که هر پادشاه که وزارت خویش به بی کفایت داد ملك خود را در خطر افکند و هرکس که مشورت با احمقان کرد برهلاك خویش یاری داد و هرکس که سرّ خویش با خائنان گفت سرخویش ضایع کرد(۱۳) وهرکس که عاقلان را مهمل گذاشت و ضایع بضعف عقل خویش معترف شد . هرون الرشید مردی راحاضر کرد و(۱٤) اورا تکلیف قضاء(۱۵) بغداد فرمود(۱٦) .

---

۱ ـ چ : سیم . ۲ ـ ی : این کلمه را ندارد . ۳ ـ چ ، ی ، مملکت . ٤ ـ : پادشاهی .
۵ ـ چ : (است) افزوده . ٦ ـ چ ، معیار . ۷ چ ، (را) افزوده . ۸ ـ چ ، م ، ن : آید .
۹ ـ چ : مملکت . ۱۰ ـ چ : بوزرجمهر . ۱۱ ـ چ : چون . ۱۲ ـ ی : (که رسید) ندارد .
۱۳ ـ چ ، شایع نمود . ۱٤ ـ چ : (و) ندارد . ۱۵ ـ چ : قضاوت . ۱٦ ـ چ ، نمود .

مرد(۱) گفت ای امیر المؤمنین من منصب قضا ندارم و تدبیر این شغل ندانم و فقه نخوانده‌ام چون قضا کنم. رشید(۲) گفت من در تو سه خصلت می بینم که از ادوات قضا و آلات حکمست، ترا شرف وبزرگی خاندان می بینم و بزرگ زادگی مردم را از دنائت ودون همتی باز دارد، وترا حلمی همی بینم(۳) و حلم از عجله باز دارد و هرکس که عجلت نکند او را خطا نافتد(٤)، و تو مردی که در کارهاء خویش با عاقلان مشورت می کنی و هرکس که مشورت کند کار او بر نسق صواب رود وسخن فقه که نمیدانی فقیهان باشند که در مجلس تو از عهدهٔ فتاوی بیرون آیند(٥)

مثنوی

همچو دریاست شاه خس پرور ... گوهرش زیر پای و خس بر سر
شه که دون را بلند و والا کرد ... مر بلا را بلند بالا کرد
کس بتدبیر سفله ملك نراند ... نامه در نور برق نتوان خواند
چون(٦) به‌بی‌اصل زرّو زور دهی ... چو(۷) چراغی بدست کور دهی
شاه تا زُفت(۸) و بی خرد نبود ... جفت او خود(۹) وزیر بد نبود
بدگهر یار و رای کی دارد ... دوزخ آب خدای کی دارد
سخت زشتست در ولایت شاه ... گرگ برتخت و یوسف اندرچاه(۱۰)

مصطفی صلی الله علیه می گوید: اِذا اَرادَاللهُ بالأمیرِ خیراً جَعَلَ لَهُ وَزیرَصِدقٍ اِنْ نَسِیَ یُذَکِّرْهُ وَاِنْ ذَکَرَ یُعِنْهُ وَاِذا اَرادَ بِهِ غَیْرَ ذَلِكَ جَعَلَ لَهُ وَزیرَسُوءٍ اِنْ نَسِیَ لَمْ یُذَکِّرْهُ وَاِنْ ذَکَرَ لَمْ یُعِنْهُ پادشاه را از وزیرناصح و مشیر مشفق ناگزیرست چه انبیاء را از وزراء صدق استغنا نبوده است. موسی علیه السلام گفت: وَاَجْعَلْلی وَزیراً مِنْ اَهْلی هَرُونَ اَخی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی. مصطفی صلی الله علیه گفت مرا در آسمان دو

۱ـ ج، (مرد) ندارد. ۲ـ ج: هرون الرشید، ۳ـ ج، ن: می بینم. ٤ـ ج، ن: نیفتد: ٥ـ ی: برآیند. ٦ـق، ن، چو. ۷ـ ن: چون. ۸ـ زفت بضم اوّل بمعنی بخیل و بدخواست. اسدی طوسی گوید:

چهار است آهوی شاه آشکار ... که شه را نباشد بتر زاین چهار
یکی خیره رائی دوم بد دلی ... سوم زفتی و چهارمین کاهلی.

دربیت اوّل «آهو» بمعنی عیب است. ۹ـ ق: جز. ۱۰ـ ابیات فوق ازباب دهم حدیقهٔ سنائی است.

وزیرست ودرزمین دو وزیر ، وزیران آسمان جبرئیل و میکائیل ووزیران زمین ابوبکر و عمر . وحکیمان گفته اند عاقل‌تر پادشاهی ازوزیرنا گزیر باشد و بهترین شمشیری از صیقل نا مستغنی و فاره[۱] تر اسبی بتازیانه محتاج[۲] .

فصل، در دور اشتمال نوایرفتن و اشتمال دوایر محن بخطهٔ کرمان اکثر ابناء شرف و انشاء[۳] نعم واهل بیوتات و معارف یا بگزاف شهید شدند یا آیت قَرَّتْ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ برخواندند وسنّت اَلْفِرَارُ مِمَّا لَايُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِين بجای‌آوردند . و از خاندان آل کسری که معدن وزارت و منبع امارت و قلزم کرم و فضل ومدینهٔ علم و حلم و منشأ عقل و هدایت و منبت کیاست و کفایتست صدر کبیر نظام الدوله والدین کیخسرو رحمةالله علیه مانده بود و یك پسراعنی الصاحب قوام الدولة[۴] والدین حرس الله ظلّه و از مقرّعزّ و مرکز جلال یعنی برد سیر مقام همایون باز محل کرامت و منزل سیادت[۵] یعنی شهر بم برده چه ضیاع و اسباب و املاك و عقار وسرای ایشان در جملهٔ اطراف و اکناف کرمان معمور بود و مهیّا و ارتفاع و منال آن رایج[۶] و مهنّا چه با کمال بزرگی منصب وسداد سیرت خویشتن داری و کم آزاری و انزوا و اعراض از فضول اشغال هیچکس تعرّض خدم و حشم ایشان نمیرسانید بلی چون آتش فتنه بلند شد و شررشر[۷] بدور ونزدیك می‌رسید بر مقتضی قول شاعر، رباعی

عاقل بچنین روز کناری گیرد   وز دامن عافیت حصاری گیرد
جام می و زلف غمگساری گیرد   تـا عالم شوریده قراری گیرد

روزی چند عنان عزیمت برصوب سیستان پیچانیدند وروی سراپردهٔ دولت بدآن جانب کردند . چون موکب حشمت ایشان بدآن حضرت رسید پادشاه آن طرف

---

۱ ـ الفاره زیرك در رفتن (السامی فی الاسامی) .   ۲ ـ و قال بزرجمهر : اقره مایکون من الدّواب لاغنی به عن السوط ، واعقل ما یکون من النساء لاغنی بها عن الزواج ، وادهی مایکون من الرجال لاغنی به عن المشوره (نهایة الارب ج ۶ ص۲۳) .   ۳ ـ بفتح همزه بمعنی پروردگان درنعمت است . ی : عبارت (انشاه نعم) را ندارد .   ۴ ـ ج ، قوام الدین .   ۵ ـ ج : سیاست .
۶ ـ رابح .   ۷ - ع ، ی : وشوروشرّ .

بحکم سوابق معرفت و وقوف بر شرف منصب و شهرت خاندان آن صدور بساط ترحیب(۱) بگسترد و نیمدست(۲) تقریب فرو کرد و بزفان(۳) اکرام گفت ، مرحبا بر مکذر خواجه فرود آی و درآی ،

لَوْ عَلِمْنَا مَجِیئَکُمْ لَنَثَرْنَا　　مُهَجَ الْقَلْبِ اوسَوَادَ الْعُیُونِ
وَفَرَشْنَا عَلَى الطَّرِیقِ خُدُوداً　　لِیَکُونَ الْمَسِیرُ فَوْقَ الْجُفُونِ

چون روزی چند در کنف رعایت و ظلّ احترام آن پادشاه آسودند روزی کس فرستاد بخدمت آن صدور و پیام داد که هر کجا عندلیب برساز ترنّم زخمهٔ نغمهٔ(٤) جفد کند ع ، فرض بود بر کلاغ حدّ زبان آوری ،

اِذَا جَاءَ مُوسَى وَ اَلْقَى الْعَصَا　　فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السَّاحِرُ

بزرگی خاندان شما و استحقاق منصب وزارت خاصیت کرمان نیست بلکه علوّ مرتبت وشرف منزلت وجلالت اصل وطهارت عرق شما هر کجا که باشید باشماست و تا یمن قدم و برکت دم و کفایت دست وقلم شما اینجاست تقدّم و ریاست(۵) و ایالت و سیاست بر دیگران حرام باشد(٦) و بسمت عطلت آن صدور رقم وصمت غفلت برچهرهٔ حال من می کشد . بدین طریق خداوند صاحب قوام الدّولة والدّین را در کار افکند و وزارت خویش بوی تفویض فرمود ،

فَاَخْصَبَتِ الْوِزَارَةُ بَعْدَ جَدْبٍ　　وَ اَنْشَطَتِ الْمَکَارِمُ مِنْ عِقَالٍ

و خود سرّ آن حرکت و رمز آن نهضت آیت وَمَاتَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ بود وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِاَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِیهَا حَاجَةً . تقدیر چنان افتاد که در کیسهٔ روزگار نقد عمر صدر سعید نظام الدّولة والدّین تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِغُفْرَانِهِ رسیده بود در سیستان او را اجل محتوم رسید و نوادب عقل وعلم(۷) و نوایح شرف و کرم برخاستند ،

شعر

اَتَاهُ قَضَاءُ اللّٰهِ فِي دَارِ غُرْبَةٍ　　بِنَفْسٍ غَرِیبِ الْاَصْلِ وَ الْقَدْرِ وَالْقَبْرِ

---

۱ ـ ج : ترغیب . ۲ ـ بروزن نیم بست مسند کوچك را میگویند چه دست بمعنی صدر ومسند عالی باشد (برهان) . ۳ ـ ق ، م ، ن ، ی ، زبان . ٤ ـ ج ، م ، ن : این کلمه را ندارد . ۵ ـ ج : در ریاست . ٦ ـ ج : شد . ۷ ـ علم و عقل .

بوفات آن صدر رَحِمَهُ ٱللّٰهُ بیخ دوحهٔ بزرگی بگسستند و عماد خانهٔ سروری بشکستند،

شعر

وَ مَا كَانَ قَيْسٌ هُلْكُهُ هُلْكَ وَاحِدٍ ‌ ‌ ‌ وَ لٰكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا (۱)

بیت

روی اجل سیاه که از قصر کاینات ‌ ‌ ‌ سقف کرم شکست وستون سخا فکند

دستش بریده بادکه شاخ شرف برید ‌ ‌ ‌ بیخش بکنده باد که بیخ هنر بکند

اما تسلّی واصطبار اهل روزگار بدانست که اگر گل برخاست گلاب برجاست واگر شجرهٔ کمال ازعاصفهٔ فنا بسقست ثمرهٔ اقبال بدستست،

شعر

وَ إِنْ يَكُ عَتَّابٌ مَضَى لِسَبِيلِهِ ‌ ‌ ‌ فَمَا مَاتَ مَنْ يَبْقَى لَهُ مِثْلُ خَالِدِ (۲)

فَإِنَّكَ مَاءُ ٱلْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ ٱلْوَرْدُ (۳).

فصل، پس چون کار کرمان بفرّ دولت پادشاه اسلام وسایهٔ انصاف او روی بصلاح آورد روزی مشیر تقدیر باخداوند صاحب عادل ملك الوزراء قوام الدولة و الدین أدَامَ ٱللّٰهُ ظِلَّهُ خلوتی کرد و گفت هی (۴)، شعر

وَ إِنِّي وَ تَرْكِي نَدَى ٱلْأَكْرَمِينَ ‌ ‌ ‌ وَ قَدْحِي بِكَفِّيَ زَنْداً شَحَاحَا

كَتَارِكَةٍ بَيْضَهَا بِٱلْعَرَاءِ ‌ ‌ ‌ وَ مُلْبِسَةٍ بَيْضَ أُخْرَى جَنَاحَا (۵)

میدان عمل کرمان از مبارزان کفایت خالیست و صدر وزارت از مبرّزان سیادت عاطل، عقد ممالك کرمان را (۶) از سر نظمی می‌دهند، واسطهٔ آن قلاده شرف اصالت تست،

شعر

نَحْنُ فِي مَجْلِسِ أُنْسٍ ‌ ‌ ‌ بِكَ تَخْضَرُّ مَجَازُهُ

قَدْ نَسَجْنَا ٱلْعَيْشَ يَوْماً ‌ ‌ ‌ فَتَفَضَّلْ بِطِرَازِهْ

شب هست وشراب هست و عاشق (۷) تنهاست

برخیز و بیا که این چنین شب شب ماست

---

۱ ـ این بیت از عَبَدة بن الطبیب است درمرثیهٔ قیس بن عاصم (نهایه الارب ج ٤ ص۲۱۵ ، البیان و التبین جزء ثانی ص ۲٤۳). ۲ ـ بیت فوق از اعشی همدان است و راجع بخالد بن عتّاب بن ورقاء (عیون الاخبار ج ۳ص۹٤ ، البیان و التبین جزء۳ ص ۱۲۹). ۳ ـ مصرع فوق عجز بیتی است ازقصیدهٔ متنبّی درمدح علی بن‌محمد بن سیّاربن مُکرَم التمیمی وصدرش این است : ـ فَإِن يَكُ سَيَّارُبْنُ مُكْرَمٍ انقضی (العرف الطیّب ج۲ ص۲۰٤ـ۲۰۹) . ٤ـج : این کلمه راندارد. ۵ ـ ازابن‌هرمه‌است (مجمع‌الامثال‌میدانی). ٦ـ ق (را)ندارد. ۷ ـ ج : شاهد.

تامنصب موروث شمابه(۱) بی‌هنران وبدگهران تفویض کرده‌اند آثارعمارت ازسراء مملکت برخاست ، وتا هماء همت شما از کنگرهٔ قصرعصر پربدست عُقاب عقاب دمار ازدواجن آن ولایت برآورد . گوساله را خدای دانستند لاجرم چون خردر خلاب فتادند ، مسیلمه را پیمبر خواندند اینك از دروغ دریغی بدست دارند . امروزشاهی‌نوست فرزینی‌نو می‌باید چه اگربرعرصهٔ شاه وفرزین مختلف باشددست در اضطراب افتد . داعیه مطالعت ضیاع مکران سلسلهٔ عزیمت صدرجهان صاحب عادل قوام الدّولة و الدّین بجنبانید ، مخیّم دولت بحدود مکران آورد وچون چتر همایون پادشاه دردایرهٔ دولت مقیم(۲) شد وامور مملکت مستقیم(۳) ، نظم احوال ممالك را وترتیب قوانین دواوین(٤) را ،

وزیری چست وفحل وشهم ومقبل　　که باشد در همه کارش مهارت
بسازد کار ملکت از کفایت　　ببخشد مال دنیا از حقارت
سعادت کردش از دنبالهٔ چشم　　بمولانا قوام الدّین اشارت

کال معرفت پادشاه اسلام دام مُلکهُ دانست که جهاز ممالك از تدبیر نااهلان خرابست ودریای دواوین از قلم دونان سراب ، بعد از اقتداح زناد استخارت واجالت قداح استشارت ازاهل استحقاق درجهٔ شرکت ومنصب وزارت برمی‌رسید هرورقی که از جریدهٔ روزگار باز کردند نقش مناقب آل کسری دیدند وهرحسابی که برگرفتند (۵) اول صیت آن خاندان بزرگوار در انگشت می آمد .

بیت

هرگه که کنم شمار مه رویان　　پیش از همه در شمار می آئی(٦)

کلام باری عزّ اسمُهُ حاکم شد اِنَّ اللّهَ یَأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ اِلَی اَهْلِهَا ، حدیث مصطفی صلی الله علیه گواهی داد مَنْ اَخِیَ اَرْضاً مَیْتَةً فَهِیَ لَهُ وشاعر باستشهاد آورد ، شعر

قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلَی نِصَابِهِ　　وَاَنْتَ مِنْ کُلِّ الْوَرَی اَوْلَی بِهِ

---

۱ ـ ج : بر .　۲ ـ ج : مستقیم .　۳ ـ ج : منتظم .　٤ ـ ج : دین را .
٥ ـ ج : برمیگرفتند .　٦ ـ درج این بیت بدینطریق است : هرگه که کنم شمارهٔ مه رویان پیش از همه در شمار میآئی تو

آراء متّفق شد و اهواء مفتون که وارث این منصب و مستحق این رتبت صاحب عادل قوام الدینست وَ اُمَّتِی لَاتَجْتَمِعُ عَلَی الضَّلَالَةِ اتفاق کردند کـه جز سکندر قلمش سدّ این خللها نکند و جز بقراط (۱) کرمش علاج این علل نتواند، صدرجهان را ازحدود مکران بخطه بم تجشم فرمودند و مسند وزارت را بجمال اقبال او بیاراستند

فَقَرَّتْ قُلُوبٌ کَانَ جَمًّا وَ جِیبُهَا | وَ نَامَتْ عُیُونٌ کَانَ نَزْراً هُجُوعُهَا(۲)

دری که زیر دامن دولت نهان نمود | ترحیب جان جانش باهل جهان نمود(۳)

ملکت چودید عرصهٔ عالم تهی زمرد | وز بهر تجربت همه را امتحان نمود

از گوشهٔ زمانه بانگشت اختیار | او را جناب صاحب صاحبقران نمود

ملك ازپی شریك چوزد قرعه فال نیك | اورا جمال خواجهٔ سلطان نشان نمود

باطل شود مکاید دجال حادثات | چون حق لواء مهدی آخر زمان نمود

بِعَدْلِكَ اَدْرَكَ الْمَظْلُومُ ثَارَهْ | وَ فَضْلُكَ شَادَ بَانِی الْمَجْدِ دَارَهْ
وَ قَبْلَكَ مَنَّتِ الْوُزَرَاءُ حَتَّی | تَهَنَّتْ لَهَا تَهَنَّتِ الْوِزَارَهْ

فصل، در شرح بزرگی خاندان و شرف اسلاف صاحب عادل قوام الدولـة والدّین دام ظلّه و استحقاق او این منصب را.

من چو در ثناء آن خاندان بزرگوار شرح کنم گفته باشم که آفتاب ستارهٔ روشنست و آسمان سقفی بلند و دریا جوئی بزرگ چه اعلام احتشام ایشان از آن افراشته‌ترست که آنرا بانگشت اشارت نمایند و اَیّام دولت ایشان درکمال کرم و مروّت(٤) ونشر احسان ومبرّت و کسب فضایل و بثّ فواضل ازآن مشهورتر که در حجاب خفا بماند.

شعر

بِیضُ الْوُجُوهِ کَرِیمَةٌ اَحْسَابُهُمْ | شُمُّ الْاُنُوفِ مِنَ الطِّرَازِ الْاَوَّلِ
یُغْشَوْنَ حَتَّی مَا تَهِرُّ کِلَابُهُمْ | لَایَسْأَلُونَ عَنِ السَّوَادِ الْمُقْبِلِ(٥)

---

۱ ـ Hippocrate . رجوع شود به ذیل ص ۱۸ همین کتاب و کتاب « سیر حکمت در اروپا » تألیف آقای فروغی ص۲۷. ۲ ـ ازبحتری است (دیوان بحتری ص ۷) . ۳ ـ این مصرع در (ی) بدینطریق مسطوراست : ترتیب جان خوان جهانش باهل جهان نمود. ٤ ـ چ ، ن ، ي : مروت ٥ ـ دوبیت فوق ازقصیده ایست از حسان بن ثابت در مدح جبلة بن الایهم غسّانی (دیوان حسّان طبع اروپا ص ١٦ ـ ١٧) .

دواوین شعراء مفلق(۱) چون عبّاسی و عزتی و مخبری و قوامی و شهابی (۲) و امثال ایشان بغزارت بحور مکارم و علوّ شواهق معالی و بعد مناط همم و سبوغ ملابس نعم این خاندان شواهد صدق فند، (۳) شعر

وَيَكادُ مِنْ كَرَمِ الطِّباعِ وَلِيدُهُم … يَهِبُ التَّمائِمَ لَيْلَةَ الْمِيلادِ
وَ إِذَا امتَطَى مَهْداً فَلَيْسَ يَدِيمُهُ … اِلّا نَشِيدُ مدائِحِ الأَجْدادِ

نسب شریف و حسب منیف و قدم خاندان ایشان در بطون دفاتر مذکورست وبرصدور جرايد مسطور وعرق زاكي(٤) آن قبیله تا کسری انوشروان می‌شود،

شعر

شَرَفٌ كَما اتَّسَقَتْ كُعُوبٌ لِلقَنَا … وَعُلىً كَما انْتَظَمَتْ عُقُودُ كَواعِبِ
وَالمَرءُ لم يَشْرُفْ بِمَجْدٍ شاهِدٍ … مالَمْ يَقُمْ بُرْهانُ مَجدٍ غائِبِ
وَ إِذَا الْمُرُوءَةُ لَمْ تُزَنْ بِجُزولَةٍ … عادَ النَّسِيبُ بِذِكْرِ دَعْوَى كاذِبِ

جدّ صاحب قوام الدین مولانا مجدالدین وزارت ملك ارسلانشاه کرد (۵) و در وزارت اوملك فارس بگرفت اما برمجدالدین (٦) رقت و خدای ترسی و کم آزاری غالب بود. حب عبادت اورا بظلم عباد نمی گذاشت ورغبت آخرت اورا از اشتغال بدنیا بازمی‌داشت(۷)، کار وزارت بااین اخلاق مباینتی داشت استعفا خواست وچون عادت او معلوم بود مضایقت نرفت، باقی عمر بانزوا و عبادت بسر برد و حکایت زهد ورقت او بسیارست اما این یکی مشهورست که ملك اورا بثغر تیز فرستاد بعمل نظر، چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید وجانب حق مهمل نگذاشت، حقوق سلطانی واموال دیوانی را تعرّف کرد وحاصل کرد وپیش ملك فرستاد. اتفاق‌چنان افتاد که سال دیگرعلی انصاری رافرستادند بهمان عمل، آن بزرك تقصیر بکرد و بعد ازتحصیل حقوق سلطانی و مرافق (۸) دیوانی چند آنچه توانست از

---

۱ ـ مفلق = آنکه شعر نیکو گوید (السامی فی الاسامی). ۲ ـ تراجم احوال شعراء فوق را در تذکره هائی که در دست رس بود نیافتم و گویا اشعار این شعراء « مفلق » از چهار دیوار کرمان هرگز تجاوز نکرده است. ۳ ـ ج، ق، م، ن: صدق آمد. ٤ ـ ج: مزکی. ۵ ـ ق، کرده. ٦ ـ ج: اما مجد الدین را. ۷ ـ ن، «ورغبت... میداشت» ندارد. ۸ ـ ج: و موافق مراهق. مرفق مرافق = آنچه بوی نفع یابند ازکاری (منتهی‌الارب).

مصادرهٔ تجار ومطالبت مردم مال حاصل کرد وحمل بسیار پیش ملك آورد، ملك مجد الدین را بخواند و گفت پارسال این مال کجا بود گفت ای ملك در خانهٔ خداوندان وبازرگانان مشرق و مغرب، مرا فرستادی که حقّ دیوان حاصل کنم، آنچه شرط شفقت بود رعایت کردم، غارت نفرمودی. ملك را این جواب عجب آمد اعادت سخن نکرد. و ناصر الدین کری که برادر مجدالدّینست و جدّ خداوند صاحب قوام الدّین مِنْ قِبَلِ الأُمّ وزیری بود مُکرم مُنعم، شعر

لَهُ نَارٌ تُشَبُّ بِكُلِّ نَادٍ　　　إِذَا النِّيرَانُ أُلْبِسَتِ القِنَاعَا (۱)

اکثر معایش علما واشراف واهل صلاح کرمان آن محتشم منعم فرموده است و این ساعت هنوز درکرمان توقیعات او موجودست، شعر

فَتىً عِيشَ فِي مَعْرُوفِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ　　　كَمَا كَانَ بَعْدَ السَّيْلِ مَجْرَاهُ مَرْتَعَا(۲)

و عمرهاست که آن صدر روی در حجاب خاك آورده است و آثار و اخبار او بر صفحات أیام ولیالی متلالیست(۳)وصیت مجد وذکر کرم اورا زنده می‌دارد، شعر

وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ حَسَنٌ(٤)　　　فَكُنْ(٥) حَدِيثاً حَسَناً لِمَنْ وَعَى(٦)

ازکرم آن محتشم بسیارعجایب محکی(۷) وبسیار غرایب مرویست و اگرچه خوف تطویل مانعست از اشارتی چاره نیست. چنان شنیدم که ملك سلطانشاه برادر خویش را ملك تورانشاه تیمار نداشتی و قصد کشتن و تکحیل نیز بکردی و گفتی ازین برادرمن هیچ نیاید واورا ببم فرستاده بود وآنجا مقام فرموده. گویند روزی ناصرالدّین کری بردر سرای ایستاده بود باجماعت خدم وملك تورانشاه باجماعتی معاشران نه از جنس ندماء ملوك بگذشت مگروجه ترتیب عشرت روز موجود نداشتند یکی ازجملهٔ این جماعت گفت اگر ملك‌زاده کس پیش ناصرالدّین فرستد وقدری شراب خواهد امروز میل تعطیل در دیده روز نکشیده باشیم. ملك کس پیش ناصرالدّین فرستاد، شعر

---

۱ - این بیت از ابوزیاد الاعرابی است ودرجزء چهارم شرح حماسه ص ۷۱ «وادٍ» بجای «نادٍ» دارد. چ، م، ن: «نار» ومقامات بدیع الزمان همدانی چاپ بیروت ص ٥٤ «علی یَفَاعٍ» دارد.
۲ - ازجملهٔ ابیات حسین بن مطیر است در رثاء معن بن زائده (ابن‌خلکان ج ۲ ذیل نام «معن»).
۳ - ج: متعالی. ٤ - درتاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۸۵ هم همینطوراست ولی درجواهر الادب بجای «حَسَنٌ» «بعده» ضبط شده است. ٥ - چ، ن: وکن. ٦ - این بیت از محمد بن دُرَیْد ازدی است (جواهر الادب تألیف احمدالهاشمی ص ٦۵۳). ۷ - ن، عبارت «عجایب محکی» راندارد.

يَوْمُنَا يَوْمُ لَبِيدٍ قَالَنَا فِيهِ نَبِيذٌ
أَنَا مِنْ تَعْطِيلِ يَوْمِي بِكَ فِيهِ أَسْتَعِيذُ

مهمان منند نیم لشکر معذورم اگر شراب خواهم

ناصر الدّين انگشت نعم برچشم کرم نهاد چون رسول بازگردید بفرمود تا مبالغ گندم و گوسفند و نقل و شراب بسرای ملك تورانشاه نقل کردند، ایشان را یك ماهه اسباب عیش میسّر شد. پس اتفاق افتاد که درهفته ملك سلطانشاه(۱) فرمان یافت(۲) چون پسری نداشت ملك تورانشاه ملك را متعین بود، تخت وتاج بوی سپردند(۳) هم در هفته ناصر الدين را بردسیر خواند و عمل استیفاء ممالك بوی داد چه دران عهد وزیر صاحب مکرم(٤) بود.

وگویند یکی از بزرگان ومدرّسان کرمان را درعهد وزیر ناصر الدّين دانشمندی فاضل بزرگ برسید بر سبیل انتجاع، با مدرّس گفت که من صیت کرم این وزیر شنیده‌ام و استمطار انواء(۵) عاطفت اورا اینجا آمده ام اگر تجشّم فرمائی وذکر من بسمع اشرف [رسانی ترا(۶)]، شعر

وَ إِذَا امْرُؤٌ أَهْدَى إِلَيْكَ صَنِيعَةً مِنْ جَاهِهِ فَكَأَنَّهَا مِنْ مَالِهِ (۷)

حاصل آید. نام آن مدرّس ازخاطر فروشده است. بخدمت وزیر آمد وشرح فضل آن عالم منتجع(۸) بداد وازتوقّع او اشارتی کرد. وزیر فرمود جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْراً همین چشم دارم که چون اهل فضل رسند شرط اعلام بجای آوری تا بقدر مکنت جهدی میکنم وَ الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ (۹) درحال اورا صلتی نیك(۱۰) فرمود. چون دانشمند

---

۱ ـ ج: تورانشاه (وان سهو واضح است). ۲ ـ ج: وفات یافت.
۳ ـ وی درماه رمضان سنة ۴۷۷ برتخت قاوردی صعود کرد (محمد بن ابراهیم ص ۱۸).
٤ ـ مراد ناصر الدين ابو عبدالله مكرم بن العلا وزیر ادب پرور شاعردوست تورانشاه (چهارمین پادشاه از پادشاهان کرمان) وممدوح ابو اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی ومنعم مقاتل بن عطیه ملقب بشبل الدوله است (ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ذیل حرف همزه، ج ۲ ذیل حرف میم، حواشی حدائق السحر بقلم آقای اقبال صفحات ۱۱٤، ۱۱۵، محمد بن ابراهیم ص ۱۸-۱۹).
۵ ـ ج: انواع. ٦ ـ درجمیع نسخ بعد از « اشرف » « اورا » دارد بدون فعل و بنا براین عبارت مضطرب است وتصحیح متن قیاسی است. ۷ ـ این بیت از ابوتمام است ودر نهایة الارب ج ۳ ص ۲۵۸ « اسدی » بجای « اهدی » دارد. ۸ ـ ی: مستجمع. ۹ ـ حدیث است (نهایة الارب ج ۳ ص ۳) ومعنی آن این است: نیك آموزی چون نیکوکاری است (امثال و حکم آقای دهخدا ص ۲٤٦). ۱۰ ـ ی: نیکو.

چند روزی در ریاض خصب بردسیر تنزّه کرد او را هواء خطه بم خاست و از اقارب وزیر و خدم او حسابها بر گرفت. با مدرّس گفت اگر عنایت نامهٔ وزیر باشد غرض من (۱) در انتجاع بم بحصول نزدیکتر باشد. مدرّس بخدمت وزیر شد و گفت بحکم اشارت علیّه صداع داده می‌آید این دانشمند می‌خواهد که تا بم سفری کند وبی عنایت نامه خداوند صاحب مقصود او بحصول نه پیوندد. وزیر فرمود تا عنایت نامه نوشتند واز خاص احسان خویش براتی اضافت آن فرمود. دانشمند را دربم کاری نیك رفت و شوارد مقاصد در حبالهٔ حصول آمد و بسلامت باز گردید و باز مدرسه آمد. چون روزی چند دیگر بیاسود و حقایب آمال پر کرد رغبت او در معاودت وطن صادق شد. با مدرّس گفت دربارهٔ من هیچ تقصیری نفرمودی و صداعها کشیدی وَٱلْأُمُورُ بِخَوَاتِيمِهَا (۲)، شعر

هُوَ ٱلْوَسْمِيُ(۳) جَادَ فَكُنْ وَلِيًّا فَمَا ٱلْوَسْمِيُ إِلَّا بِٱلْوَلِيِّ

یك حاجت در نفس یعقوب مانده است وداع وزیر منعم فرض عینست اگر تجشّم فرمائی حج وعمره کرده باشی. مدرّس بادانشمند بخدمت وزیر آمد و گفت این مرد عالم ازحضرت بأثقال منّت وأعباء نعمت گرانبارشد وعزیمت معاودت وطن کرده است، طراز مواهب خداوند آنست که اورا شرف تقبیل دست بزرگوار ارزانی دارد. وزیر فرمود چرا میرود، چنین فاضلی از دست نتوان داد اما اورا از وطن وعیال نیز منع نمی‌توان کرد. در(٤) حال مثال داد تااورا جبّه ودستاری دادند ووداع کرد. چون دانشمند بیرون شد مدرّس گفت زحمت ازحدّ اعتدال گذشت وشرمسارشدم. وزیر فرمود که شرمساری بجانب من لایق ترست که دانشمندی فاضل ویابمردی چون تو، وبسه نوبت که قدم رنجه کردی مااورا مدت عمر مستغنی ومکفی المؤنة نتوانستیم کرد، شعر

يُعْطِي عَطَاءَ ٱلْمُحْسِنِ ٱلْخَضِلِ ٱلنَّدَى عَفْوًا وَيَعْتَذِرُ ٱعْتِذَارَ ٱلْمُذْنِبِ

صدور و اکابر این خاندان مجد برین سیرت و عادت بوده‌اند واگر مناقب هریکی ازیشان چون قوام الدّین ومؤیدالملك وتاج الدّین وناصرالدین گفته آید این فصول

---

۱ ـ ج :(من) ندارد. ۲ ـ حدیث است ودرنهایة الارب ج ۳ ص ٤ «الاعمال» بجای «الامور» دارد. ۳ ـ نخست باران (السامی فی الاسامی). ٤ ـ ن : این کلمه را ندارد.

از حد اعتدال متجاوز شود. شعر،

لِيَهْنِهِمْ أَنَّ آلَ الوِزَارَةِ فِيهِم كُعُوبٌ لَنَا كَعْبٌ ثَنَايِبُهُ كَعْبُ
هُمُ وَرَثُوهَا كَابِراً بَعْدَ كَابِرٍ وَنَدْباً مِنَ الْأَعْلَامِ يَتْبَعُهُ نَدْبُ
وَقَدْ خُلِقَتْ دَارُ الوِزَارَةِ إِنَّهَا إِذَا مَا حَوَاهَا غَيْرُ أَيْدِيهِمِ غَصْبُ

و صدر جهان صاحب عالم عادل قوام الدولة و الدين أَدَامَ اللهُ ظِلَّهُ ازين اكابر و اماثل لُبّ نابست و مُخّ خالص و در طينت مبارك او كمال علم و حلم و كرم و مروءت وحيا و عقل و خويشتن داري و كم آزاري و بسط عدل و نشر احسان و تحاشي از ستم و عدوان گواهي دهند كه آن بزرگ بزرگ زاده، شعر

وَرِثَ آلُ الوِزَارَةِ كَابِراً عَنْ كَابِرٍ مَوْصُولَةَ الْأَسْنَادِ بِالْأَسْنَادِ (۱)

خواجكي از پدرخويش آموخته است لاجرم در آن علم استادست و در فرائض ونوافل احتشام اقتداء باسلاف خويش كرده است لاجرم از سهو وخطا دورست. ومن بنده وقتيكه شاخ شباب رطيب بود وكسوت جواني قشيب(۲) سلمان خدمت و حسّان مدحت آن صدرجهان بوده ام و جناب رفيع او محطّ رحل علما وجلساء او كتب ع، وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ (۳). استاد من بديع الزمان محمّد بن ابي المعالي رحمة الله عليه ملازم حضرت حشمت ومجاور حرم حرمت اووهر وقتي من بشعري كودكانه ثنائي گفتمي احسان فايض آن صدر جهان دام ظلّه بر مقتضي طبيعت كريم خويش افواه عزالي مكارم گشادي ومرا غريق مواهب ومنايح خويش گردانيدي،

شعر

وَكَمْ لَكَ مِنْ يَدٍ بَيْضَاءَ عِنْدِي لَهَا فَضْلٌ كَفَضْلِكَ فِي الْأَيَادِي
وَمِنْ نُعْمَاهُ يَحْسُدُنِي عَلَيْهَا أَدَانِي أُسْرَتِي وَذَوُوا وِدَادِي

اي صدرجهان بسر برم پيمان من دارم شكرت برابر ايمان من
چون پروردم بنعمت تو جان من حاشا نكنم نعمت توكفران من

شعر

وَلَمْ أَرَ مِثْلِي أَتْبَعَ الحَمْدَ أَهْلَهُ وَجَازَي أَخَا النُّعْمَى بِمَا هُوَ صَانِعُ (۴)

---

۱ - اين بيت از رستمي است (نهاية الارب ج ۱ ص ۴۰۷ ، يتيمة الدهر ج ۳ ص ۱۲۹).
۲ - تازه و نو. ۳ - عجز بيتي است از متنبي وصدرش اين است : اعزّ مكان في الدُّنى سرج سابح (العرف الطيب ص ۵۱۷). ۴ - از بُحتري است (ديوان بحتري ص ۷۳).

ای صدر جهان صاحب عادل اَلعَوَانُ لاَ تُعَلَّمُ الخِمْرَةَ و فَرْخُ اَلبَطِّ سَابِحٌ (۱) رای بیدار و طبع هشیار (۲) از تنبیه و تذکیر مستغنیست اما اگر دفاتر مآثر اسلاف خویش را مطالعت فرماید سبب بقاء نام و موجب خلود ذکر ایشان معلوم شود (۳)

قَاتُوا عَلَينا لَا آبَا لِأَبِيكُمْ   بِأَفْعَالِنَا إِنَّ الثَّنَاءَ هُوَ الخُلْدُ (٤)

عاقل چو از روزگار خویش مساعدت مشاهدت کرد و اگر خود یك لمحه بود در آن لحظه کسب صیتی واجب داند که اَلفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ (۵)

وَ سَيَبْقَى الحَدِيثُ بَعْدَكَ فَانْظُرْ   اَیُّ اُحْدُوثَةٍ تُحِبُّ فَكُنْهَا

امروز بحمدالله مقالید اقالیم اقلام اوست و مواسم سعادات ایام او، برمنبر معالی خطبهٔ معانی بذکر علوّ همت او موشحست و در شهر شرف سکّهٔ لطف بنام شمول انعام او منقّش، قلمش عزیز مصر سیادتست و بأسش نهنك نیل سیاست، مجروحان سنان عدوان را امید بمرهم کرم اوست و تشنگان فلوات بلیات را طمع بفیض غمام انعام او لِكُلِّ قَدِيمٍ حُرْمَةٌ وَ إِنْ قِيلَ لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ،

شعر

فَانَّ اَولَى البَرَايَا اَنْ تُوَاسِيَهُ   عِنْدَ السُّرُورِ لَمَنْ وَاسَاكَ فِي الحَزَنِ
إِنَّ الكِرَامَ إِذَا مَا اَسْهَلُوا ذَكَرُوا   مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ فِي المَنْزِلِ الخَشِنِ (٦)

بنده بیست سالست تادرتیه حرمان خدمت سرگشته و متحیرست واین ساعت انواع شکر واجبست (۷) و فنون حمد لازم، کدام نعمت هنی تر از آن که خداوند از مضایق وقایع کرمان بسلامت بیرون آمده است و درمسند وزارت نشسته، بیت

این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را درچنین نعمت پس از چندین عذاب
این منم یارب در آن مجلس بکف جز و مدیح
وآن توئی یارب درآن مسند بکف جام شراب (۸)

---

۱ ـ ج، ن، سائح. ۲ ـ ج: هوشیار. ۳ ـ ج: میشود. ٤ ـ این بیت از حادره است (البیان والتبیین جزء ۳ ص ۱۸۱). ۵ ـ و قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه: انتهزوا هذه الفرص فانها تمر مر السحاب ولا تطلبوا اثرا بعد عین (نهایة الارب ج ٦ ص ٤۷).
٦ ـ دوبیت فوق بسه شاعر ـ ابوتمّام، دعبل، صولی ـ نسبت داده شده است (عیون الاخبار ج۳ ص ۲۰، ابن خلکان ج ۱ درترجمه حال ابراهیم صولی، کلیله بهرامشاهی چاپ امیرنظام حاشیه ص ۱٦۰).
۷ ـ ج: واجب. ۸ ـ ازاشعار معروف انوری است (دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۲-۱٤).

و کدام شکر بر من بنده ازین واجب تر که حق تعالی مرا چندان مهلت حیات داد که جمال مبارك را باز دیدم و باز سر دعا گوئی و ثناخوانی آمدم ، بیت

باز آمدم و غم تو باز آوردم ای دوست سخنهاء دراز آوردم

تهنیت این منصب را و تجدّد عهد خدمت را نظمی اتفاق افتاده‌است درین مجموع اثبات افتاد تابنظر بزرگوار مشرف گردد ان شاءالله تعالی . حق تعالی(۱) ایوان(۲) وجود را بمسند دولت و چهاربالش اقبال صدر جهان ملك الوزراء مزین و منجد داراد و قواعد ممالك را بیمن رای وحسن تدبیراو ممهّد بمحمدصلی الله علیه وسلم(۳)

قصیده ،

أَحَادِيَ عِيْرِهَا زُوْجِي هَدِيَّهْ إِلَيْكَ أَسُوقُهَا فَقِفِ ٱلْمَطِيَّهْ

فَإِنِّي قَدْ شَمِمْتُ عَرَارَ نَجْدٍ وَ ذَاكَ مُفَارِقٌ بَعْدَ ٱلْعَشِيَّهْ(٤)

وَ هٰذَا رَبْعُهَا وَلَنَا مُنَاخٌ بِهِ بَلَّنَا ٱلْمُنَى فَلَهُ مَزِيَّهْ

وَهَامَاهُ ٱلْعَذِيبِ لَدَيْكَ عَذْبًا فَدَعْ تَذْكَارَ مَاءٍ بِٱلثَّرِيَّهْ

وَحَوْلَ ٱلرَّكْبِ بَحْرٌ مِنْ دُمُوعِي فَلَا يَحْزُنْهُمُ نَزْفُ ٱلرَّكِيَّهْ

فَكَمْ يَرْبَاهُ نَوْرٌ مِثْلُ نُورٍ إِذَا ٱفْتَرَّتْ مَبَاسِمُهَا ٱلشَّهِيَّهْ

وَ كَمْ رَشَأٍ يُغِيرُ بِمُقْلَتَيْهِ عَلَى أُسْدِ ٱلشَّرَى(٥) بِٱلثَّعْلَبِيَّهْ

وَ كَمْ يُثْنِي عَلَى تِلْكَ ٱلثَّنَايَا إِذَا بَرَزَتْ مِنَ ٱثْنَاءِ ٱلثَّنِيَّهْ

وَ لَيْلٍ صَادِقِ ٱلْمِيعَادِ بِتْنَا تُبِينُ فِيهِ كِذْبَ ٱلْمَانَوِيَّهْ(٦)

تُعَاطِيْنَا كُؤُوسًا مِنْ سُرُورٍ بِأَسْرَارٍ عَنِ ٱلْوَاشِي خَفِيَّهْ

وَ جُنْحُ ٱللَّيْلِ قَدْ أَرْخَى جَنَاحًا عَلَى أَرْجَاءِ عِيشَتِنَا ٱلرَّخِيَّهْ

نُرَاقِبُ غَفْلَةً قَدْ أَلِفْتُهَا بِنَبَاهِ ٱلْحَيِّ أَبْدَاهُ ٱلْحَمِيَّهْ

وَ كُلَّ أَلَدَّ شَهْمًا مِثْلَ سَهْمٍ يُصَاحِبُ كُلَّ مِرْنَانٍ(٧) حَنِيَّهْ(٨)

وَلَوْ دَرَتِ ٱلْوُشَاةُ بِنَا لَدَارَتْ عَلَى ٱلْأَرْمَاحِ مُهْجَتُهَا دَرِيَّهْ

فَمِثْلِي لَا يُرَاعُ بِهِمْ وَ حَوْلِي جُنُودٌ مِنْ مَعَالِي صَاحِبِيَّهْ

تَرُدُّ سَدَاهُ(٩) عَادِيَةَ ٱللَّيَالِي بِطَلْقِ ٱلْمُجْتَلَى(١٠) سَهْلِ ٱلسَّجِيَّهْ

---

۱ ـ ج : حق سبحانه وتعالی. ۲ ـ ج : این . ۳ ـ ج ، م ، ن ، ي . (وآله) دارد . ٤ ـ نظیر آن : تمتّع من شمیم عرار نجد فما بعدالعشیّة من عرار . ٥ ـ الشری کعلی : طریق في سلمی کثیرالاسد (قاموس) . ٦ ـ اشاره است بعقیدهٔ پیروان مانی که کلیه خیررا مخلوق نور وشر را آفریدهٔ ظلمت میدانستند . متنبّی درهمین معنی گوید : وکم لظلام اللیل عندك من ید تخبّر انّ المانویّة تکذب (نقل ازحواشی حدائق السحر ص ٣٤) . ۷ ـ المرنان = ذات رنین (صدادار) . ۸ ـ الحنیّة = کمان . ۹ ـ معروف وعطیه . ۱۰ ـ گشاده روئی .

بعدل الصاحب الصدر المرجى — رعت كلأ الكرى عين البريه
قوام الدين من فاق البرايا — بعرق من ارومته الزكيه
اذا سعدت بمسعود بلاد — تناثرت السعود على الرعيه
و مشتد العزائم قد احاطت — بعطفيها اياد برمكيه
فحاز الحمد بالكرم المرجى — و نال المجد بالشيم السريه
و صيد القوم يستثنون ثربا — دوين فصيل حضرته العليه
اذا حضروا البساط تحيروا في — تلألؤ ضوء غرته البهيه
و تلبس من يجاريه المعالي — رداء الخزي حجته الجليه
حياء كالجنافيه حياة — و يلمع منه برق الالمعيه
سقى كلما جئته يد افتقار — كلام مثل فاكهة جنيه
تساقط منه اثمار الاماني — اذا هزته ريح الاريحيه
حليف الحزم يحلف ثم يفري — وما في الناس من يفري فريه (۱)
له كرم ينادي فوق هضب — لطلاب الندى و آتوا نديه
و اقلام دوين السير تمنوا — لتجرا ها طوال السمهريه
و باس حاد ذو الاشبال عنه — و عزم فل حد المشرفيه (۲)
و بر يغمر العافين برا — اذا نفحت سريرته النقيه
و عدل في قضايا ما تولى — فلو قسم الندى راعي السويه
اذا صر (۳) السحاب ضروع در — فلقحة (٤) بره ابدا صفيه (٥)
عن الارض السنون الشهب (٦) تطوى — اذا نشرت عطاياه السنيه
تمنى نيل رتبته عداه — و ذي امنية صارت منيه
فداءك من تشح راحتاه — فلم يسطهما نفس سخيه
و اعمى القلب لم يرشد لخير — فلم تحمد طريقته الغويه
و ما يثني على علياك الا — غبي و ابن و الدة بغيه
قوام الدين هامني ثناء — بديها فاق من غير الرويه
تلقت آل وزارة عن جدود — لهم في العدل آثار رضيه
لقد طرأت عليك عروس فكر — جلا ها حيثما جليت طريه
معان فيك شتى رائقات — تلقين (۷) القوافي المعنويه

---

۱ ـ هو يفري الفري ای یاتی بالعجب ق عمله (قاموس) .   ۲ ـ المشارف ارض تشرف على ارض العرب و اليها تنسب السيوف (شرح حماسه تبريزي طبع مصرص ۲۰۷) .   ۳ ـ صر الناقه = بست پستان شتر را (منتهی الارب) .   ٤ ـ اللقحه بفتح القاء الناقة الحلوب الغزيرة اللبن (اقرب الموارد) .   ٥ ـ (صفت) الناقه تصفو صفوا و (صفوت) بضم العين صفاوة ای صارت غزيرة اللبن (اقرب الموارد) یعنی بسیارشیر گردید .   ٦ ـ سنة شهباء = سال قحط که سبزی وباران نداشته باشد (منتهی الارب) .   ۷ ـ ج : ن : تلقيني .

وَأَنْتَ الْمُصْطَفَى كَرَماً وَفَضْلاً ... وَحَسَّانٌ أَنَا نَظْماً وَنِيَّهْ
وَإِنِّي صَادِقٌ فِي الْحُبِّ غَالٍ ... فَحُسْنُ الشِّعْرِ مِنْ صِدْقِ الطَّوِيَّهْ
وَلَا أُولِي (١) سِوَاكَ عُقُودَ نَظْمِي ... وَقَدْ أُولِي عَلَى هَذَا أَلِيَّهْ (٢)
لَئِنْ لَمْ آلُ (٣) فِي التَّقْرِيظِ جُهْداً ... فَمَا أَبْقَيْتُ فِي الْجَدْوَى بَقِيَّهْ
وَمَا بِالْقَتِّ فِي الْأَطْرَاءِ لَكِنْ ... أَتَى مَدْحِي عَلَى قَدْرِ الْعَطِيَّهْ (٤)
نَعَمْ أَنْتَ الَّذِي أَغْلَيْتَ شِعْرِي ... وَقَدَّمْتَ الْعِنَايَةَ فِيكَ فِيَّهْ
لَئِنْ ضَعُفَتْ قُوَى حَالِي فَفَضْلِي ... أَتَاكَ يَقُودُ آمَالاً قَوِيَّهْ
وَرَبِّي إِنْ غَدَا فَقْراً لِفَقْرِي ... فَبَيْنَ جَوَانِحِي نَفْسٌ أَبِيَّهْ
وَلَوْ أَضْحَى شَطَا حَدِّي قَوِيماً (٥) ... لَنَالَتْنِي مِنَ الدُّنْيَا سَطِيَّهْ
وَلَوْ رَعَتِ اللَّيَالِي حَقَّ فَضْلِي ... وَأَنْصَفَنِي زَمَانِي فِي الْقَضِيَّهْ
لَأَرْكَبَنِي عَلَى جُرْدٍ عِتَاقٍ ... وَأَفْرَشَنِي حِسَانَ الْعَبْقَرِيَّهْ
أَتَاكَ الْعَبْدُ يَصْحَبُهُ ثَنَاءٌ ... يَخُصُّكَ بِالسَّلَامِ وَبِالتَّحِيَّهْ
فَنِلْ حَمْلَ الْأَمَانِي فِي أَمَانٍ ... وَعِشْ فِي عِيشَةٍ رَغْدٍ هَنِيَّهْ
وَدُمْ مَا دَامَ نَجْمٌ فِي سَمَاءٍ ... وَمَا بَقِيَتْ عَلَى أَرْضٍ دَوِيَّهْ
وَمَنْ وَالَاكَ فِي قَصْرِ الْأَمَانِي ... وَمَنْ عَادَاكَ فِي سِجْنِ الْبَلِيَّهْ

---

۱ ـ اولی یولی ایلاء ـ نزدیك نمود وداد . ۲ ـ الأَلوة بفتح وضم الهمزه والالیه ـ سوگند .
۳ ـ الآیالو ـ تقصیر نمود و درنگ کرد . ٤ ـ ج : عنیه . ٥ ـ ج : قویّاً .

قسم پنجم

در احوال محرر این مجموع و خروج او از بردسیر وشرح کربت غربت(۱) و حوادث(۲) که پیش آمد.

چون دور دولت ملك طغرلشاه اَنارَ اللهُ بُرهَانَهُ و عهد عدل او درگذشت و هواجم فتن ونواجم محن سر برآورد علم وعلماء را بازار کاسد شد ومتاع هنرفاسد وکار تحصیل و تعلّم در پای افتاد و ازجهت غلبه ترکان و کثرت امراء نو خاسته اهل علم رغبت بتقلّد اعمال و ملابست اشغال نمودند و من بنده را با جملهٔ ملوك وامراء و وزراء و اشراف اسباب مودّت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل و بحکم آنکه مرا معایش بسیار فرموده بودند و شروع در مدارس و مارستانات کرده مرا تکلیف اعمال نمودند چند سال در عمل انشاء امراء و وزراء گذاشتم و چون غلامان کرمان این اقدام بی‌هنگام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاك کردند راستی را حادثهٔ هایل بود وبلیّتی از غضب حقّ تعالی نازل ، من بنده از آن بترسیدم وبك دوسر چهارپای که داشتم ارزان بفروختم واگرچه ثقل عیال وقلّت مجال احتمال اعتزال نمی‌کرد باخود گفتم اِنَّ الّذی شَقَّ الأَشدَاقَ قَسَّمَ الأَرزَاقَ ،

وَالرِّزقُ تَطلَعُ مِن رِفَاهَةِ قَاعِدٍ   كَطُلُوعِهِ مِن سَعیِ آخَرَ طَالِبِ

ضامن روزی ملیّست(۳) وخزانهٔ کرم او ممتلی ، یك سال انزوا اختیار کردم . درسنهٔ سبعین وخمسمائه خراجی علاوه دیگر حوادث در کرمان قحطی افتاد چنانکه ذکر آن پوشیده نماندست(٤) ، اعاذَنَا اللهُ مِنهُ . مردم کرمان که نیم مست شراب انواع عذاب بودند چون ساقی جذب کؤوس فسوس(٥) در داد مست بی خبر شدند ومست وار از مجلس اقامت برخاستند و سر در جهان نهادند . من بنده عزیمت خراسان داشتم چه از لطف طبع ملك طغانشاه(٦) رَحِمَهُ اللهُ و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن‌پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود و نخست رحلتی تا کوبنان کردم تااسباب آن سفر(۷) دراز(۸) آنجا بسازم و احوال جوانب استطلاع

---

۱ ـ ج : شرح غربت وکربت . ۲ ـ ج : حوادثی . ۳ ـ الملیّ والملیء = الغنیّ المتمول المقتدر (اقرب‌الموارد) . ٤ ـ ق ، ن : نمانده است. ٥ ـ ج ، ق ، م : نوش . ٦ـ ج : طغرلشاه. مراد طغانشاه بن مؤید ایه صاحب نیشابور است که در سنه ٥٦٩ بجای پدر نشست (رجوع شود بجهانگشای جوینی ج ۲ ص۱۹) . ۷ ـ ج : تااسباب‌سفر درآنجا . ۸ ـ ن: کلمهٔ (دراز) را ندارد .

کنم که اَلرّائدُ(۱) لَایَکْذِبُ اَهْلَهُ . در کوبنان امیرعالم مجاهد الدین رَحِمَهُ اللهُ را دیدم ، احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم و درین باب استعانت خواستم ، آن جوانمرد رَحِمَهُ اللهُ بغایت علم پرور وعالم دوست بود گفت ای فلان راه خراسان راهی دورست وترا ثقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماند ، شعر

وَ کُلُّ مُصِیبَةٍ نَزَلَتْ بِقَومٍ   سَیَأتِی بَعْدَ شِدَّتِهَا رَخَاء(۲)

بیت

کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم   کدام نعمت دیدی که آن نیافت(۳) زوال

اگر روزی چند غبار وعثاء(٤) سفر از اعطاف (٥) نفض کنی و با ما درین بادیه بسازی تا مردم از تو استفادت نمایند وازعلوم تو اقتباس و اگر آرزوی وطن تاختن آرد راه نزدیك بود همانا از مصلحت دور نباشد بحکم آنکه حسن سیرت و بقاء سریرت وفرط وفا وکمال سخا وجوامع اخلاق حمیدهٔ آن سعید رحمه اللهُ معلوم بود دل را با قول و نصیحت او سکون افتاد و اطمینان حاصل آمد و با خود گفتم ،

شعر

بَقِیتَ فَنَجْمُ اَلْفَضْلِ لَولَاكَ آفِلُ   وَ لَیْسَ لِدِینِ اللهِ غَیْرُكَ كَافِلُ

سدّه علیاء او مقیل و مقبّل اهل فضلست و حضرت کبراء او مرتع مربع ارباب علم بلکه اکابر روزگار در علم و حیا و کرم و سخا عیال اویند ، شعر

نُرَکِّبُ آمَالَنَا اِلَی مَلِكٍ   نَأخُذُ مِنْ مَالِهِ وَمِنْ اَدَبِه

در شطرنج جدل و مناظره از همه حاذق ترست و در میدان بلاغت و فصاحت از همه سابق تر ، روز مناضله ومساجله(٦) بخدنگ حجّت(۷) موی شکافد وشب اکرام واضافت بجام مدام لطف واکرام روح نوازد ، فکرت او کتبخانهٔ فضل ، طبیعت او شرابخانهٔ لطف ، فواید حقایق در سفینهٔ ذهنش مجموع ، موايد مكارم در ایوان

---

۱ ـ رائد کسی است که بجهت قوم چراگاه خرم وچشمه سار بجوید وبدان سو مردم را راه نماید (بیهقی چاپ طهران حاشیه ص ۲۱۲) . ۲ ـ از قیس بن الخطیم است (جواهر الادب تألیف احمد الهاشمی ص٦٦٦) . ۳ ـ ق ، ن : نگشت . ٤ ـ وعثاء = مشقت وسختی سفر . ٥ ـ عطف اعطاف = کرانه ، جانب . ٦ ـ ی : مناجلة . ۷ ـ ي : محبّت .

برش(۱) موضوع ، شعر

قلمش پر(۲) کنوز اسکندر | سخنش پر(۲) رموز افلاطون
فکرتش علمخانهٔ شبلی | منطقش وعظنامهٔ(۳) ذوالنّون
پرده دوز محلّت علمش(٤) | بادریس(٥) خلافت مأمون
کرده فیض انامل کرمش | خاك برفرق دجله و جیحون
آتش جود او برآورده | دود مرگ از دفاین قارون
سخطش سمّ افعی ضحّاک | کنفش ظل عدل افریدون

جهدوجدّ آن بزرگ دام ظلّه همه دراعزاز شریعت و اکرام اهل دینست لاجرم حقّ تعالی و ملوك که سایهٔ حقّند اورا عزیز می دارند. نیکخواه خلق خدایست لاجرم خدایش بهمه نیکی ارزانی می‌دارد. باز سر فصل سابق روم که شرح معانی آن بزرگ جهان درین فصول مستوفی و مستوعب نگردد ، شعر

فَأَقْرَبُ مِنْ تَحْدِيدِهَا رَدُّ فَائِتٍ وَ أَيْسَرُ مِنْ إِحْصَائِهَا ٱلْقَطْرُ وَٱلرَّمْلُ

من بنده پنج سال در کوبنان مقیم زاویهٔ انزوا بودم و از دریچهٔ اعتبار نظاره روزگار رسن بازو زمانهٔ گره ساز(٦) می کردم و در تشوّق موطن وتشوّف(۷) مسکن چون عرب بأطلال و دمن از چاه سینه بدلو دیده خون می کشیدم و بر اخوان کشته و یاران مرده ورفته(۸) صدرهٔ تصبّر می‌دریدم و زاف تجلّد(۹) می بریدم.

شعر ،

وَتَذَكُّرُ ٱلْأَوْطَانِ أَمْرٌ فَادِحٌ وَتَشَوُّقُ ٱلْأَخْوَانِ خَطْبٌ فَاجِعٌ

تا اتّفاق افتاد ومن بنده را دونوبت بجمّازهٔ اکراه و جنیبت اجبار بحضرت یزد

---

۱ ـ چ ، این کلمه را ندارد . ۲ ـ «بر» درجمیع نسخ بجز نسخهٔ اساس و (ر) . ۳ ـ ي : وعظخانه .
٤ ـ م ، ن : پرده دور محنت علمش . ر : پردهٔ دور مجلس علمش . ي : پرده دور محبّت علمش .
٥ ـ بادریس = ... تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه زنند (برهان) .
٦ ـ ن ، ی : گرهباز . ۷ ـ چ ، ن ، ی : تسوّف . م : تسرف . تشوّف = انتظار خبری کردن و سردروا نگریستن چیزی راگویند (منتهی الارب) ، دروا بمعنی حیران وسرگشته است ، خاقانی گوید :
رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته‌اند من چرا چون ذرّه سرگردان و دروا مانده ام .
۸ ـ ي : این کلمه را ندارد . ۹ ـ تجلّد = بتکلّف چابکی کردن (منتهی الارب) .

بردند واگرچه از آن حضرت در احترام وتوقیر من مبالغت می نمودند ومارستان بامبالغ ارتفاع مسلّم فرمودند مجاهدات ومکابدات می‌رفت که شرح آن متعذّرست،

عشق تو ز سینه رفتنی نیست   وین دیده زهجر خفتنی نیست
رازی که مراست با غم تو   دانستنیست و گفتنی نیست

شعر

وَلِلسِّرِّ مِنّی مَوضِعٌ لَایَنالُهُ   نَدِیمٌ وَلا یُفْضِی اِلَیْهِ شَرابُ

اوّل نوبت معنی بیت ابوبکر ارّجانی(۱)، شعر

اَمَلْتُهُمْ ثُمَّ تَامَّلْتُهُم   فَلاحَ لِی اَنْ لَیْسَ فِیهِمْ فَلاحْ

محقق شده بود . دوم نوبت قضیّت ابونواس(۲) غالب آمد، شعر

اِنّی وَ تَجْرِبَتِی لِاَحْمَدَ بَعْدَ مَا   جَرَّبْتُ فِی خَلَوَاتِهِ(۳) اَخْلاقَهُ
کَمُرِیدِ شَکٍّ فِی جِرَا قَدْ شَمَّهُ   وَ اَرَادَ(٤) مَعْرِفَةَ الیَقِینِ فَذَاقَهُ(٥)

چون بنده را انجا بردند گفتند ای فلان جراب(٦) وعصای رحلت بینداز وبساط اقامت بگستر و اگر پیش ازین عاریت بودی این ساعت رجوع تو بکرمان تصور ندارد، عیال را نقل کن . من بنده بحکم این وعید وآنچه گوینان مضطرب می دیدم ونظر عاطفت پادشاه دَامَ مُلْکُهُ ازآن خطه منقطع جماعتی عجایز عاجز را بیزد خواند چه شرح توان داد که در صمیم دی آن عورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند در هامون چون مار بشکم رفته، در کوه چون مور بناخن برآمده آنجا رسیدند نه مرده نه زنده .

---

۱ ـ مراد ابوبکر احمدبن محمدبن حسین ارّجانی شاعر مشهور وقاضی شوشتر میباشد (ابن خلکان درحرف همزه ، معجم البلدان ذیل اسم «ارّجان») . ارّجان را غالب جغرافیانویسان عرب «همان خرابه‌هاي واقعه‌در نزدیکی بهبهان میدانند . در قرن دهم شهر قدری جنوبی تر و جنب رود تاب یعنی همان شعبه از رود مزبور که امروزه بخیر آباد موسوم است واقع بود . . . . بنای ارّجان را به قباد پادشاه ساسانی . . . . . . نسبت میدادند . در قرن دهم ارّجان یکی از مهمترین بلاد فارس بود . . . . ارّجان را گویند که اسمعیلیه خراب کردند» . نقل از جغرافیای تاریخی‌بار تولد ، ترجمه آقای‌حمزه طالب زاده ص ۲۲۰-۲۲۱ . ۲ ـ مراد حسن بن هانئ‌بن عبدالاول الحکمی (۱٤٥ - ۲۹۹) شاعر معروف دورهٔ عباسی است واشعار خمریّه وي مشهور است . ۳ ـ این کلمه درتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ٦۹ «فَلَوَاتِهِ» ضبط شده . ٤ ـ چ ، م ، ن ، ی : «فأراده» . ٥ ـ دوبیت فوق ازابواحمدبن‌ابي بکرکاتب است (یتیمة‌الدهر ثعالبی ج ٤ ص ٥) . ٦ ـ جراب = انبان .

مادرم می‌گوید هَذَا جَزَاءُ مَنْ لَمْ یَمْتَمِعْ إِخْوَانِهِ ع ، وَمَنْ یَعِشْ یَلْقَ دَوَاهِیَ الْمَشِیبِ ،
خاله می‌گوید ،

یاران همه رفتند و من ارکی بدمی از پیش برفتمی نـه از پس بدمی

طفلم بزفان(۱) حال می‌گوید ، فرد

إِنِّی وَصَلْتُ بِنَفْسِی مَاتَ أَکْثَرُهَا وَلَیْتَنِی عِشْتُ مِنْهَا بِالَّذِی فَضَلَا

مدتی در تعهّد و مراعات اصلاح آن عجایز گذاشت . در ماه مرداد سنهٔ سبعین و خمسمائه من بنده را و جملهٔ جماعت سرای را رمدی صعب حادث شد و در اثناء رمد نامرادی دیگر روی نمود که ناگفته بهتر ع ، فَظُنَّ خَیْراً وَلَا تَسْئَلْ عَنِ الْخَبَرِ . رمد چشم بود که دل نیز حاصل آمد و من بنده علایق دل را از مقام آن خطه فرو می‌گشادم ومطیه عزیمت‌را زمام بر می‌کردم ودرمیان علّت تعلّل باین ابیات می‌رفت برلزوم میم :

فُؤَادٌ حَشْوُهُ الْکَمَدُ وَعَیْنٌ طَلْقُهَا الرَّمَدُ
وَعَیْشٌ رِیحُهُ عَصِفٌ وَلٰکِنْ مَاؤُهُ ثَمَدُ
وَصَیْفٌ جَوُّهُ لَهَبٌ وَلَا خَیْشٌ وَلَا جَمَدُ
وَقَوْمٌ کُلَّمَا اضْطَرَمَتْ لِحَطْبِ فِتْنَةٌ خَمَدُوا
إِذَا مَا سَالَ ذُو کَرَمٍ لِعَافٍ أَمَّهُ جَمَدُوا
وَ إِمَّا سَلَّ ذُو تِرَةٍ لِثَارٍ سَیْفَهُ غَمَدُوا
أَتَوَاسَهُوا إِذَا عَدَلُوا وَإِنْ جَارُوا فَقَدْ عَمَدُوا
لَقَدْ ذُمَّتْ خَلَائِقُهُمْ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ حُمِدُوا
أَمَالِی مِنْهُمْ فَرَجٌ أَمَتَی مَالُهُ أَمَدُ
عَرَانِی مِنْهُمُ وَصَبٌ أَجِرْنِی مِنْهُ یَا صَمَدُ

وتزجیت ایام در انتظار الْفَرَجُ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ می‌کردم تا دهم شهر رجب که هاتف اقبال اواز داد ، شعر

اَللّٰهُ أَکْبَرُ جَاءَ الْحَقُّ فَاسْتَمِعُوا وَأَنْصِتُوا وَاسْمَعُوا وَاسْتَمْعُوهُ وَعُوا

بیت

کار جهان ساختنست کام امل حاصلست هیچ بهانه نمـاند شاه جهان عادلست

---

۱ - ج ،م : زبان . ن : زوان .

من چون(۱) این بشارت شنیدم

با دل(۲) گفتم که حیلهٔ نغز اندیش — تا رسته شوی ز عشق این کافر کیش(۳)

اطناب خیمه قرار گسستن گرفتم و رخش هزیمت و فرار نعل بستن و نه من تنها(٤) بلکه اکثر اهل آن خطه غربا و قطان ولایت ازین خبر مستوفز شدند وهواء کرمان که در بواطن کامن بود بظاهر افکندند. روزی یکی از معارف کرمان رسیده بود و بامن بنده بر سر کوئی سخن کرمان می گفت. بازیاری یزدی برسید، چون سخن کرمان شنید لاشهٔ وصول نداشت پرسید این خواجه از کرمان می آید، گفتم آری، گفت مصلحت باشد که بکرمان روم، بازیاری رودیانه، من گفتم ای مسلمان این سؤال وجواب فراتربر ع، ترسم که تو خود خوری وما را آری، راستی را دراول وهلت عجب مترصد بودند و رغبات صادق وحرکات گرم بعد از آن شکلها فتاد که از آن سرد شدند و عزایم فاتر. در آخر ماه شعبان اسباب رحلت عجایز خته شد وبا آنکه اول نوبت مقاسات قطع چندان تنائف و جوب چندان مخاوف کرده بودند این نوبت رنج اسفار و رنگ قفار را بجان خریداری می نمودند،

شعر

زُرْنَاكَ شَوْقًا وَلَو اَنَّ الّتِي بَسَطَتْ — اَرْضَ الْفَلا بَيْنَنَا جَمْراً لَزُرْنَاكَ

در کوی تو گر بقتل رایم بزنند — آیم برت ار هزار جایم بزنند

با خود گفتم تقدیم این حولات و تخفیف این اثقال اولیتر. من تنها همه وقت توانم جست. از عراء بلا برخاستم و کریّ بگرفتم. ملوك را خبر شد کس فرستادند که این چه عزمست و این چه حرکت. کی ممکن شود که ترا رخصت مفارقت این حضرت دهند، اگر دراسباب خللی هست ترتیب آن بسازند. علاءالدّوله که پادشاه یزد بوده است پیوسته فضلاء خراسان و عراق را بمال استمالت کردی و بانواع مواعید و تمنیت مستظهر گردانیدی وبیزد آوردی ما هنوز یك فاضل

---

۱ - ج: چون من . . . . ۲ - ج: با خود. ۳ - ج: این مصرع را اصلا ندارد.
٤ - ج: (بودم) افزوده.

حاصل کرده‌ایم چه ممکن بود که او را دست باز گیریم. من بنده معاذیر خوب نهادم و گفتم این عجایز را آب و هواء این خطه موافق نمی افتد و درین مدت انواع اسقام بایشان رسید و لاشك غرض ملوك از من بنده بر آید و من ملازم سدّه و معتکف حضرتم. فی‌الجمله ازین منع رنج بسیار بدل رسید و زیان مالی افتاد و باخود نهادم که دیگر نوبت پوشیده تر در کار آویزم. در آخر ماه رمضان دیگر باره ترتیب مهدی و مکاری بساختم، روز عید فطر که مردم بخود مشغول شدند عجایز را بیرون افکندم، شعر

وَكَمْ هَمَّ نِضْوَانٍ يَطِيرُ مَعَ الصَّبَا   إِلَى الشَّامِ لَوْلَا حَبْسُهُ بِعِقَالِ

دو روز آن سرّ درپردهٔ کتمان ماند، روز سوّم(۱) خبر شایع شد، دوستان آن حرکت را درمعرض استحسان جلوه کردند و حسّاد آن‌را درصورت تقبیح عرض دادند وملوك را این حرکت مؤثّر آمد و بامن بنده گفتند که ما را با عیال کسی چه کار شغل ما از وجود تو میرود پس در حبس و منع من زیادت کردند.

فصل(۲)، تامن بنده‌را بیزد بردند درافواه بود که انشاء حضرت بمن می دهند وتقلید آن عمل می‌فرمایند، اتفاق‌را روز عید که جماعت عجایز را بیرون فرستادم این‌سخن شایع شد و خواجه اتابك مجد الدّین پیش من آمد واین معنی باز میان نهاد وگفت اشارت پادشاه چنینست که این عمل را تقلّد نمائی و چون قربت انشاء واختصاص طبیبی(۳) جمع شوند همگی این حضرت تو باشی ومرافق آن را نهایت نباشد، من جواب دادم،

چنان نیکو نیامد رنگم از دست   که پایم نیز بـاید اندرو بست

واین‌حکایت بگفتم که مردی چندسر درازگوش خرید تابر آن کاری کند وقوتی بدست آورد بیآمد آن کار نداشت و درازگوشان سقط می‌شدند، او را گفتند ترا طالع درازگوش داشتن نیست درازگوش بباید فروخت وشتر خرید، گفت آری ازآنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا از آنچه از پس پشت خواهد

۱- چ، م، ن، ی: سیم. ۲- چ: (فصل) ندارد. ۳- چ، ق، م، ن: طیفتی. ی: طبی.

بود سود (۱) بینم . در حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش طبیبیست و من ازان برین صفت ملولم ، عمل انشاء که منشأ رنج وعنا و کدّ دست و شب نخفتن و روز نیاسودنست چون خواهم بود ، شعر

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا اتَّقَى　　عِضَاضَ الأَفَاعِي نَامَ فَوقَ ٱلعَقَارِبِ (۲)

از وزر بترسم و وزیری نکنم

میرم ز گرسنگی و میری نکنم

با آنکه دو جاهست و دوحضرت در یزد

در قمر دو بئر من دبیری نکنم

پس کار از مراسلت بامشافهت افتاد . اتابك هرشب من بنده‌را می‌خواند واین‌معنی می‌گفت وخطاب ازحکیم یا منشی می کرد و تازیانهٔ تامیل می زد و عطاء عنان باز می گرفت ومن هرلحظه عذری می نهادم و دفعی می کردم و باخود می‌گفتم

أَأَطْرَحُ المَجْدَ عَنْ كِتْفِي وَ أَطْلُبُهُ　　وَ أَتْرُكُ ٱلغَيْثَ فِي غِمْدِي وَ أَنْتَجِعُ (۳)

پادشاهی چنان عادل ، لطیف که من درراور (۴) بخدمت بارگاه او رسیدم وشرف دستبوس یافتم و مخصوص تشریف و انعام او شدم در خانه من علم عدل افراشته باشد و مصاحف ممالك را باعشار و اخماس عواطف نگاشته خدمت او فرو گذارم واز غروب (۵) غربت دموع کربت ریزم ، شعر

لَا وَٱلَّذِي حَجَّتْ قُرَيْشٌ بَيْتَهُ　　مُسْتَقْبِلِينَ الرُّكْنَ مِنْ بَطْحَائِهَا

مطالب مهارب (۶) را تعرّف کردم همه بسته و مسدود بود و گذر بی عرض جواز متعذّر ، دست در حبال حیل زدم و گرد شفعا بر آمدم ، شعر

لَيْسَ ٱلشَّفِيعُ ٱلَّذِي يَأْتِيكَ مُؤْتَزِراً　　مِثْلَ الشَّفِيعِ الَّذِي يَأْتِيكَ عُرْيَانَا (۷)

یاد داشتم بر آن کار کردم ، خاتونی (۸) از کرمان آنجاست که ملك در تحت حکم اوست و از روی همّت و حوصله بر هزار مرد مقدّمست در حقّ من بنده عنایتی

---

۱ ـ ج ، ق ، م ، ن ، این کلمه را ندارد . ۲ ـ از متنبّی است (العرف‌الطیب ص ۲۳۱) .
۳ ـ ازمتنبی‌است(العرف‌الطیب‌ص۳۱۹) . ٤ ـ ج ، درآن روز . ۵ ـ الغرب‌غروب ـ عِرق فی‌العین‌یسقی‌لاینقطع (اقرب‌الموارد) . رك‌آب چشم که همیشه روان‌باشد(منتهی‌الارب) . ٦ ـ ج ، مطالب و مهارب . ۷ ـ ازفرزدق است (نهایة‌الارب ج ٤ ص ۲۰۰) . ۸ ـ ج : خواتونی .

عجب داشت و مراعات بانواع می فرمود ، قصّه حال با وی بگفتم ، درباب من شفاعت کرد و گفت والده‌اش در کوبنان رنجورست یکماه او را رخصت باید داد تا هم برفور باز سرخدمت آید . حقّ تعالی مدّت آن جور بسر آورده بود رخصت فرمود بر وعده یك ماه ،

اَلشَّهرُ اَلفُ یَومٍ   وَاَلیَومُ اَلفُ عَامٍ

ع ، وَكَمْ مِثْلَهَا فَارَقْتُهَا وَهْيَ تَصْفِرُ

چند بیت در حسب‌الحال خویش نظم کرده‌ام اینجا اثبات افتاد ،

قصیده ،

خَلِیلَیَّ اَزْمَعْتُ اَلتَّرَحُّلَ عَنْ یَزْدٍ   وَ خَلَّفْتُ قَلْبِی عِنْدَ مَنْ بِرُّهُ عِنْدِی
آ آلَ رَسُولِ اللهِ اَنْتُمْ وَرِثْتُمْ   سَجَایَا اَلعُلَی عَنْ مُورِثٍ حَسَنِ اَلعَهْدِ
فَهَلْ فِیكُمْ مِنْ ذَاكِرٍ حَقَّ صُحْبَتِی   وَرَاعٍ عَلَی طُولِ اَلنَّوَی حُرْمَةَ اَلوُدِّ
فَاِنِّی اَلَّذِی جُرِّعْتُ كَاْسَ وِلَائِكُمْ   وَكُنْتُ وَلِیداً بَعْدُ فِی قُمُطِ اَلْمَهْدِ
قَصَدْتُكُمْ غَضَّ اَلْمُنَی وَوَرَدْتُكُمْ   وَبِی ظَمَاٌ یَحْدُو اَلعِطَاشَ اِلَی اَلوِرْدِ
فَاَعْلَیْتُمْ شِعْرِی وَاَعْلَیْتُمْ یَدِی   وَقَابَلْتُمْ بِالبِرِّ تُولُونَهُ قَصْدِی
فَسَیَّرْتُ فِیكُمْ مِنْ مَدَائِحَ قِصَّةً   تَطَایَرُ فِی اَلدُّنْیَا بِاَجْنِحَةِ اَلحَمْدِ
وَغَیْرُكُمْ لَمْ یَعْرِفُوا حَقَّ خِدْمَتِی   وَدُونَ قَبُولِی اَسْبَلُوا حُجُبَ اَلرَّدِّ
وَذَلِكَ مِنْهُمْ خِسَّةٌ اَوْ جَهَالَةٌ   فَاَقْبَالُ مِثْلِی لَا یُقَابَلُ بِالصَّدِّ
وَقَاسُوا عَلَی فَضْلِی اَسَاطِیرَ مَعْشَرٍ   وَقَدْ ضَلَّ مَنْ قَاسَ اَلضَّلَالَ عَلَی اَلرُّشْدِ
وَهَلْ یَسْتَوِی یَا قَوْمُ بَحْرٌ مُفَضَّضٌ   وَدُرٌّ یَكُونُ اَلدَّهْرَ وَاسِطَةَ اَلعِقْدِ
سَاَشْكُرُكُمْ شُكْرَ اَلرِّیَاضِ لِمُزْنِهَا   وَاَمْدَحُكُمْ مَدْحَ اَلعَنَادِلِ لِلْوَرْدِ
وَاَهْجُرُهُمْ هَجْرَ اَلكَوَاكِبِ لِلضُّحَی   وَاَشْكُوهُمْ شَكْوَی اَلمُصَفَّدِ لِلْقَیْدِ
اَاُرْمَی وَمِنْ فَضْلِ اَلتَّوَاضُعِ جُنَّتِی   وَاُصْمَی وَاَمْدَادُ اَلفَضَائِلِ مِنْ جُنْدِی
اَمِثْلِی عَلَی خَسْفٍ یُقِیمُ وَلَمْ یَقُمْ   بِدَارِ هَوَانٍ غَیْرُ ذِی خُلُقٍ وَغْدِ
وَلِی(۱) لِعِدَیَّ یَعْتَدُّهَا مِنْ مَثَالِبِی   مَنَاقِبُ قَدْ قُلْنَ اَلاَصَابِعَ فِی اَلعَدِّ
وَنَظْمٌ كَسِمْطِ اَلدُّرِّ یُنْظَمُ لِلدُّمَی   وَنَثْرٌ كَمَاءِ اَلمُزْنِ یُمْزَجُ بِالشَّهْدِ
وَلَوْ كُنْتُ فِی قَوْمِی لَنَاصَبَهُمْ مَنْصِبِی   وَلَكِنَّنِی فِی غُرْبَتِی هَذِهِ وَحْدِی
وَكَمْ لِی بِكِرْمَانَ اَلكَرِیمَةِ صَاحِبٍ   یُكَاتِبُنِی كُتْباً تُخَبِّرُ عَنْ(۲) وَجْدِی
وَذَاتِ شَجِیً مَهْمَا بَرَی اَلشَّوْقُ قَلْبَهَا   سَقَی نَرْجِسَاهَا لُؤْلُؤاً وَرْدَتَیْ خَدِّ
تَقُولُ وَكَفَّاهَا یَصُكَّانِ نَحْرَهَا   مَتَی اَهْلُ نَجْدٍ رَاجِعُونَ اِلَی نَجْدِ

---

۱ ـ ن ، وبی والعدی . ق : ولی والعدی .   ۲ ـ ج ، من .

سَيَذْكُرُني(١) مَنْ بَثَّ حَبْلَ وَفَائِهِ فَصَارَ غَدِيرُ الْغَدْرِ مَوْرِدُهُ بَعْدِي
وَذَا اللَّبَنِ فِي الصَّيْفِ ضَيَّعَ(٢) جَهْلَهُ وَ اَخْبَثُ اَنْوَاعِ الْجَهَالَةِ مَا يُرْدِي
اَ سُلْطَانَ اَهْلِ الْبَيْتِ سَمْعَكَ اَرْعِنِي(٣) فَلَيْسَ لِمَصْدُورٍ مِنَ النَّفْثِ(٤) مِنْ بُدِّ
وَ اَنْتَ رَجَائِي فِي الْحَوَادِثِ كُلِّهَا بَلَى كُلُّ مَولىً بَابُهُ مَلْجَأُ الْعَبْدِ
فَيَا فَخْرَ دِينِ اللّٰهِ وَابْنَ رَسُولِهِ فُزْتَ بِجِدٍّ صَاعِدٍ اَثَرَ الْجَدِّ
بِسَاحَتِكَ الْعَلْيَاءِ اَلْقَيْتُ كَلْكَلِي وَبِيكَ مَنَاخُ الْعِزِّ مُنْتَجَعُ الْوَفْدِ

پنجم ماه محرّم(٥) سنه اربع و ثمانین بکوبنان رسیدم ،

وَمَا مَعِي خَرْدَلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ ،
فَحِيلَتِي مُنْسَدَّةٌ وَحَيْرَتِي تَلْعَبُ بِي

ورایات منصورهٔ خدایگان جهان ضاعف‌الله سُلطانَهُ بمبارکی بدار الملک جیرفت خرامید ومرا اسباب سفر نامهیّا ، پیر خرد چون ارادت من درخدمت بارگاه اعلی اَعْلاهُ‌اللهُ صادق دید گفت ای افضل سفر محقّقان از راه دل باشد ، چون بتن این ساعت مراسم خدمت ولوازم تهنیت اقامت نمی توانی کرد دل را برموقف اخلاص برقدم ثنا و دعا بدار ،

کاری دگر نداری بنشین و خدمتی ترتیب کن هم امشب و فردا که بیر کوبنان خالیست و خروج ازمنزل متضمّن فایدهٔ نه ، بنشین و حضرت اعلی را خدمتی علمی بساز بحمدالله تعالی پادشاه اسلام دامَ مُلْکُهُ عالمست و خاطر اشرف و رای انور بر حقایق رموز ودقایق علوم واقف . در راور چون بخدمت بارگاه اعلی اَعْلاهُ‌اللهُ مشرّف شدی و درباران از لفظ اشرف مشاهده کردی جوامع سؤالات او که بامذکران کرمان فرمود شنیدی ، تعظیم و تبجیل او اهل دانش را معلوم کردی تا این غایت ازفضلاءِ کرمان درتاریخ ملکت او هیچ تصنیف نکرده باشند اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ ضایع نماند . پادشاه حق‌شناسست ، بدیدهٔ انصاف ونظر رحمت رنجی که کشیده باشی دریابد وحقّ اومهمل نگذارد ع ، گرعشق تو نیستی من اینجا کیمی ،

١ ـ ج ، ق ، ن : ستف کرنی . ٢ ـ اشاره است بمثل ، الصیفَ ضیّعت اللبن ، (نهایة الارب ج ٣ ص ١٣) . ٣ ـ ارعنی سمعك ای استمع لمقالی (قاموس) . ٤ ـ اشاره است بمثل : المصدور اذا لم ینفث جَوِیَ (مرزبان نامه چاپ اروپا ص ١٠٨) . ٥ ـ ج ، در پنجم محرم الحرام سنه اربع وثمانین وخمسمائه .

در مراجعت تو بوطن تصوّر فرماید چون آفتاب نوربخش منظور هر دیدهٔ شدی و چون سایه همای مطلوب هر سری گشتی ، شعر

وَعِشْتَ حَمِيداً وَامْتَلَأْتَ مَسَرَّةً   وَ قَابَلَكَ الْأَقْبَالُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ

من بنده باشارهٔ پیر خرد زاویهٔ وحدت گرفتم ، سربگریبان فکرت فرو بردم ، در دریای اندیشه غوطه خوردم ، لآلی معانی[1] براوردم ، رباعی[2]

رفتم بطریق بر بی تازهٔ عدل   تا چست درامدم بدروازهٔ عدل
و اکنون سربار فضل می بکشایم   در مطرح ملك تو باوازهٔ عدل

درر ولآلی سخنم دراری لیالی معالی آمد[3] ، آن را در سمط کتابت نظم دادم ، از آن مجموع عقدالعلی للموقف‌الاعلی ساختم ، ببازار قبول و اقبال پادشاه دَامَ مُلْكُهُ آوردم ، بر سر مرتبهٔ[4] ، شعر ،

وَلَكِنَّ الْفَتَى الْعَرَبِيَّ فِيهَا   غَرِيبُ الْوَجْهِ وَالْيَدِ وَاللِّسَانِ

ایستادم ، دران بازار سه دلال روی شناس می بینم که هیچ جوهر فروش در آن بازار بی تقویم ایشان جواهر خویش خرج تواند کرد ، یکی صدر جهان صاحب عادل ملك‌الوزراء قوام‌الدّوله والدّین اَدَامَ اللّٰهُ دَوْلَتَهُ که شریك ملك[5] و دستور دولتست . دوّم حاتم عهد ملك‌النّوّاب جمال‌الدّوله والدّین اَدَامَ اللّٰهُ تعالی مُلْكَهُ[6] که نایب و وکیل در[7] پادشاهست و روز و شب بعلم امکان کسوت ملك را می‌طرازد وبقلم احسان بندگان ملك‌را می‌نوازد . آل‌برمك ازشرم کرمش درخاك آب شدند ، آل‌فرات[8] ازلعب مروّتش شاه مات گشتند ، بصیت مردیش داستان رستم

---

۱ ـ ق : معارف . ۲ ـ ق : بیت . ۳ ـ ج : برامد . ٤ ـ درتمام‌نسخ اینطوراست ومناسبت این کلمه در این مورد معلوم نشد . تصورمیرود که محرّف مرتبه یامرقبه (بمعنی جای دیدبان برسر کوه وبلندی ـ منتهی‌الارب) باشد . ٥ ـ ج : این کلمه را ندارد . ٦ ـ ج : این جملهٔ عربی را ندارد . ق : ادام‌الله دولته . ۷ ـ ج : وکیل دزب . وکیل در = وکیل دربار ونایب مناب را گویند (برهان) . ۸ ـ بنو فرات (آل فرات) نام خانواده‌ای است که ابتدا در قریه‌ای (بابلی صریفین) ازقراء ناحیهٔ نهروان میزیسته . ابوالعباس احمدبن محمدبن موسی بن‌الفرات اول‌کس ازاین خانواده بوده که بمقامی رسیده وبرادرش ابوالحسن علی‌بن محمد از « مشاهیر اجواد زمان خود » وزیر المقتدر بالله عباسی بوده است (تحفة‌الامراء صابی ص۸ ببعد ، معجم‌البلدان یاقوت ج ۳ چاپ اروپا ذیل نام « صریفون » ص ۳۸٦ سطر ۲۱ ـ ۲۲ ، ص ۳۸۷ سطر ۱ ـ ۲ ، الفخری چاپ مصر ص ۲۳۹ ، ۲٤۰ .

دستان بخاك افکنده است، کمال مردمیش بساط ذکر حاتم طائی طیّ کرده است،

شعر

فَتیً یَشْتَری حُسْنَ الثَّناءِ بِمالِهِ وَ یَعْلَمُ اَنَّ الدّائِراتِ تَدُورُ
فَما جازَهُ جودٌ وَلا حَلَّ دُونَهُ وَلکِنْ یَسیرُ الجودُ حَیْثُ یَسیرُ(۱)

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود از جود تو در جهان جهانی بفزود
مثل تو نه هست و بود و نه خواهد بود گو قافیه دال شو زهی عالم جود(۲)

دلاّل سوّم ناقد بصیر و صیرفیّ خبیر صدر کبیر ملك العلماء نورالدولة والدین اَدامَ اللهُ اِقبالَهُ. اگر عنایت این سه دلاّل یار کمال معرفت رای اعلی اَعْلاهُ اللهُ آید صفقهٔ من مربحست و خدمت من منجح و اگر بنده در خدمت پادشاه دامَ مُلْکُهُ چند شب سرمه از دود چراغ ساخت و روزی چند پیک نفس را در بادیهٔ اندیشه تاخت بفرّ دولت قاهره ثَبَّتَهَا اللهُ مجموعی پرداخت که ملوك را از بهر تقویم اخلاق و تهذیب عادات قانونی شافیست و دستوری کافی و اهل تاریخ را از بهر مطالعت اخبار و تصفّح حکایات روضهٔ پر ازهارست و حدیقهٔ پر اثمار(۳) و اهل کتابت و طُلاّب بلاغت را دُرجی پر غررست و برجی پر درر، شعر

هَدِیَ المَعانی قَدْ زَفَفْتُ صِباحَها تُهْدی اِلَیْكَ کَاَنَّهُنَّ عَرائِسُ
وَلَكَ السَّلامَةُ وَالسَّلامُ فَاِنَّنی غادٍ وَمُنَّ عَلی عُلاكَ حَبائِسُ(٤)

پیش از من بنده صاحب کلیله و دمنه و صاحب سندباد آن رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده‌اند و در حُلّه براعت عرض داده‌اند، ناقدان که عقل ممیّز و فاضلان که طبع مبرّز دارند اگر انصاف دهند سمین سخن از غثّ و جدید فضل از رثّ جدا کنند،

بیت

آن را برین حدیث راهی باشد کورا هم ازین نمط کلاهی باشد

بر دقایق این سخن آنکس واقف باشد که ذوق سخن دارد، شعر

عَلَیَّ نَحْتُ القَوافی مِنْ مَقاطِعِها وَما عَلَیَّ اِذا لَمْ تَفْهَمِ البَقَرُ(٥)

۱ ـ این دو بیت از قصیده ایست از ابونواس در مدح خصیب امیر مصر (شرح تاریخ عتبی ج ۱ ص۴۹). ۲ ـ از انوری است (براهین‌العجم باب نهم در تعریف ذال معجمه).
۳ ـ م، ن: ثمار. ٤ ـ از بحتری است (دیوان بحتری ص ۲۸۱). ٥ ـ مصرع دوم این بیت در دیوان بحتری ص ٦۷۳ بداینطریق ضبط است: و ما علیّ لهم ان تفهم البقر.

امید بفضل حق عزّ اسمُهُ چنان که این جمع سبب اجتماع اهواء و اتّفاق آراء خلایق گردد و در خدمت پادشاه بحر و برّ ادام آلله مُلکهُ و امداد رعایات ربّانی و انصار عنایات آسمانی بجناب اعلی متواتر و مترادف و رونق ملك وقوّت دولت علی مرّ الأیام متزاید و متضاعف اِنّهُ ألقادِرُ عَلی ذلِکَ وَ المُتطوّل بِهِ .(۱)

تمّ کتاب عقد العلی للموقف الاعلی یوم الرابع عشر من جمادی الاولی سنة ۱۰۷۵ من هجرة النبویه .

۱ ـ جمله ذیل فقط در ج ، ق ، م ، ن ، مسطور است : ـ تم کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی فی ربیع الاول سنه تسع و اربعین و ستمائه .

اضافات

ص ۷۸ س ۷۱ — در(ی) بجای چاشنی «پیشانی» ضبط شده و دراین مورد این کلمه مناسب‌تر بنظر میآید.

ص ۸۵ س ۱۱، — در جواهرالادب تألیف احمدالهاشمی (ص۶۳۵) این شعر به عبیدبن‌الابرص نسبت داده شده است.

ص ۸۵ س ۱۲-۱۳، — از اقوال حضرت‌رسول است و ترجمه عربی این عبارت در نهایة الارب ج ۳ ص۴ بدینطریق است: مثل‌الجلیس‌الصالح کالعطار، ان لم تصب من عطره اصبت من ریحه، و مثل الجلیس‌السوء کالکیر ان لم‌یحرق ثوبك آذاك بدخانه.

ص ۹۲ س۵، — دریابار جائی است که هجوم‌آب‌دریا بسیار باشد.

ص ۱۰۲ س ۹، — درجواهرالادب تألیف احمدالهاشمی ص ۷۱۱ بیت ذیل‌قبل ازبیت متن مسطور است ولی بدون ذکرنام قائل.

تصبر ایها العبد اللبیب   لعلك بعد صبرك ما تغیب.

ص ۱۵۸ سطر ۶ — در ماه مرداد سنه سبعین و خمسمائه من بنده را و... ظاهراً کلمه‌ای ساقط شده. در نسخهٔ خطی متعلق به نگارنده: در ماه مرداد سنه سبع وسبعین و خمسمائه من بنده را و جمله... و این درست است زیرا درسال ۵۷۷ این بیماری به‌جان افضل افتاد.

اهل گویند هذا جزاء من لم یحب مع اقرانه — ومن یعش یلق دواهی المشیب

می گوید شعر — یاران همه رفتند من از کس بدمی — از پیش رفتنی نه از پس بدمی

که زبان حال می گوید — انی رحلت بعض الذات کلها — ولیلی عشت منها

نری انفصالا — مدتی در تعهد و مراعات اصلاح این کار گذشت در ماه مرداد سنه

سبع وسبعین وخمسمائة من بنده را و حله حاجت برای راه رندی صعب حادث شد

و در اثناء زمان مرادی دیگر روی نمود که نا گفته بهتر — فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر

رمد چشم بود که مدد دل نیز حاصل آمد و من بنده علایق دل را از مقام الحفظ فرو میگشادم و طی

عزیمت را زمام بر میکردم و در میان علت تعلل این ابیات میرفت بر لفظ همیم

فوا دحشوه الرید و عاین کلها الرید وعیش رکیه تصفت ولکن ما فوته کار وصف

خوه لهب فلا عیش ولا کان ودوم کلما اصطرمت لهب فتنه جهدوا ادرا ماسال

دوکرم لعافی امسه حاروا مثل دوره لمار سیف عمد — اتوا سهوا اذا عدلوا

وان حاروا فقد عمدوا لقد ذمت خلایقهم وظنوا انهم حمدوا — اما لی منهم فرج

الهی ما له امد عوانی منهم ظلم وعیب اجرنا منه یا صمد و تبرحیر ایام در انتظار الفرج

بابصر جاده میکردم تا در نیم شهر رجب که هاتف اقبال آواز داد — الله اکبر جاء

الحق فاسمعوا و انصتوا و اصیخوا و اسمعوه وعوا ه — کار جهان ساخته است کام دل

ت — هیچ بهانه نماند شاه جهان عادل است — چون من این بشارت

شنیدم با دل گفتم که حیله نیز اندیش — تا رشته بسوی رحمت این کار کشی طلب

بستان گرفتم و رخش عزیمت و فرار را نعل بستن هر چند من تنها بودم لکن اکثر اهل

عرفا و قطان ولایت از این تشویر شدند و هوای کرمان که در بوطن گامن بود بظاهر انگیخته

و روزی یکی از معارف کرمان رسیده بود و با من بنده بر سرگونه سخن کرمان میگفت تا

و دمنه را صاحب سندباد ان رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده اند
و در حلهٔ رعنا سخن داده ناقدان که عقل ممیز و فاضلان که طبع مبرز دارند
اگر انصاف دهند سیاهی سخن از غث و جدید فضل از رث جدا کنند بیت

اگر ابر این حدیث آبی باشد ⁂ گو را هم از این نمد کلاهی باشد
بر دقایق این سخن ... واقف شود که ذوق سخن دارد شعر علی نحت

القوافی من مقاطعها ⁂ وما علی اذا لم تفهم البقر

امید تفضل حق عز
اسمه چنانکه این جمع بسبب اجتماع اهواء و اتفاق آراء ملایق کرد و در خدمت پادشاه
بحر و بر دام اسعد ملکه و امداد رعایات ربانی و انتظار عنایات آسمانی بجناب
اعلی متواتر و مترادف و رونق ملک و قوت دولت علی مر الایام متزاید و
متضاعف انه القادر علی ذلک و الطول ⁂ تم کتاب عقد العلی للموقف الاعلی
فی ربیع الاول سنه ۹۰۱ تبریز دار السلطنه و الحمد لله شکرا

راهنما